اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۳۱
چهارشنبه ۱۲ تیر ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ریال

مهراج محمدی: من یک بچه بسیجی باحال هستم

مردی عجیب با شغلی عجیب‌تر

جیمز باند واقعیت می‌یابد

طلاق به خاطر پول

مشکلات فوتبال از نگاه ابراهیم آشتیانی

پاورقی جدید: بازی مرگ و زندگی

پشت‌پرده سقوط شیرین‌فراز از زبان شهرام مهرپیما

سازمان میادین میوه وتره بار

وفراورده های کشاورزی شهرداری تهران

جدول اطلاعات میادین وبازارهای تابعه

ردیف	نام میدان/بازار	منطقه شهرداری	تعداد غرفه	نشانی	تلفن
۱	جاجرود	۱۳	۱۴	سی متری نیرو هوایی، جنب مسیل جاجرود	۷۷۴۸۴۵۷۷
۲	ابوذر	۱۴	۱۸	بلوار ابوذر، بعدازسی متری، خ ولیعصر(عج)، جنب ناحیه ٤شهرداری منطقه۱٤	۳۳۱۶۵۲۵۰
۳	شهید محلاتی	۱۴	۲۳	بزرگراه آهنگ، بعدازمیدان گلها، خ میثم	۳۳۷۲۰۰۸
٤	شهید محبی	۱۴	۹	خ پیروزی، خ شکوفه، نرسیده به میدان شکوفه، ابتدای کوچه قمصری	۳۳۳۲۱۲۵۹
۵	شهید قره یاضی	۱۴	۷	خ پیروزی، خ قره یاضی، نرسیده به پارک گل نما	۳۳۳۲۱۵۱۶
٦	فجر	۱۵	۸	افسریه، بین ۱۵متری اول، بعداز خ ثروتی، ضلع غربی پارک فجر	۳۳۸٤۲۰۰۱
۷	سعدی	۱۲	۷	خ انقلاب، دروازه دولت، جنب ایستگاه مترو	۷۷۶۲۲٤۳٤
۸	دماوند	۱۳	۹	م امام حسین(ع)، خ دماوند، تقاطع بزرگراه امام علی (ع)	۳۳۳٤٤٤۸۳
۹	نظام آباد	۷	۸	خ شهید مدنی، تقاطع خ حسینی ومطلب نژاد، پشت کارگاه مترو	۷۷۵۸۵۲۷۵-٦
۱۰	میدان بهمن	۱٦	۸۵	خ دشت آزادگان، جنب فرهنگسرای بهمن	۵۵۳۱۳۸۲٦
۱۱	نواب	۱۱	۱٤	ابتدای اتوبان نواب، بعداز خ هلال احمر، خ شهید اسکندری	۵۵٤۱۵۰۸۰
۱۲	قلعه مرغی	۱۷	۱٤	خ قلعه مرغی، سر پل امامزاده معصوم	۵۵۷۳۱٦۰۵
۱۳	قلمستان	۱۱	۱۲	خ کارگر جنوبی، بعداز میدان رازی، نبش کوچه ادیب، روبروی بیمارستان فارابی	۵۵۳٦۸٦۸٦
۱٤	منیریه	۱۱	۱۰	خ ولیعصر، میدان منیریه، خ دکتر معیری	۵۵۳٦۱۷۰۰
۱۵	بهاران	۱۷	۱۹	خ فلاح، انتهای ابوذر، سجاد جنوبی، نرسیده به میدان بهاران	٦٦۲٤۲۱٤۱
۱٦	شقایق	۱۷	۵	میدان ابوذر، خ فریدون احمدی	۵۵۷۸۸٤۷۸-۹
۱۷	کوثر	۱۷	٦	میدان بهاران، خ مسجد، جنب پارکینگ کوثر	٦٦۲۲٦٦۸۸
۱۸	میدان بعثت	۱۵	۵۸	بزرگراه بعثت، تقاطع ۱۷شهریور جنوبی	۳۳۷۳۱٦۱۲
۱۹	مسعودیه	۱۵	۱٦	سه راه افسریه، شهرک مسعودیه، خ ۲۰متری ابومسلم	۳۳۸۷۵۹۹۸
۲۰	مشیریه	۱۵	۱۷	سه راه افسریه، م آقا نور، سی متری صالحی، بعدازچهارراه اول	۳۳۸٦۳٦۱۹
۲۱	شاهد	۱۵	۸	خ نبرد، بلوار ولی عصر غربی، تقاطع شاهد، ضلع جنوب فرهنگسرای خاوران	۳۳۰۲۵٤٦٤
۲۲	کاروان (رضویه)	۱۵	۱۵	شهرک کاروان، بلوار صدف، نبش۱۰متری خلیلی	۳۳٤۵۰۳٦۱
۲۳	خاورشهر	۱۵	۱۳	سه راه افسریه، بلوارامام رضا(ع)، م خاورشهر، جنب بوستان کاج	۳۳۸۵٦۲۲۵-٦
۲٤	گل گندم	۱۲	٤۸	م شوش، خ ری، خ انبار گندم	۳۳٤٤۰۸۵۳-٤
۲۵	شهدای باغ آذری	۱٦	٦	خ خزانه شمالی، خ شهید بهزادپور	۵۵۰۷۷۸۷۰
۲٦	ولیعصر	۱۵	۸	جاده خاوران، قیامدشت، خ بهشتی، روبروی ورزشگاه	
۲۷	میدان هروی	٤	۲٦	پاسداران، بوستان ۵، میدان هروی، انتهای بلوار گلزار، خ شهید زندی	۲۲۳۱۱۳۰٤
۲۸	مجیدیه	٤	۲۵	بزرگراه رسالت، شانزده متی دوم مجیدیه	۲۲۳۰۲۳۸٤
۲۹	کرمان	۸	۳۰	بزرگراه رسالت، خ کرمان جنوبی، بعدازگلبرگ	۷۷۸۳۳٦۸۳
۳۰	ازگل	۱	۳۰	جاده لشکرک، خ ازگل	۲۲٤٦۰۰۰۱
۳۱	قصر	۷	۱۳	خ پلیس ، جنب زندان قصر	۸۸٤۵۹۲۰۰
۳۲	شهرک شهید محلاتی(ایثار)	۱	۲۱	اتوبان ارتش، شهرک ش محلاتی(مینی سیتی) م صاحب الزمان(عج)، مجتمع سرو	۲۲٤۸۰۷۸۰
۳۳	لویزان	٤	۸	لویزان، خ فرشادی، انتهای خ طجرلو	۲۲۹٤۲۳۸۰
۳٤	میدان تهرانسر	۹	۲۲	کیلومتره‌جاده کرج، خ تهرانسر، جنب پارک لاله	٤٤۵۳۲٤۲۹
۳۵	یاس	۹	۱۵	تهرانسر، بلوار یاس شرقی، خ فجر، نبش گلستان سوم	٤٤۵٦۲٦٦٦
۳٦	احمد آباد مستوفی	۱۸	٦	احمد آباد مستوفی، خ ولیعصرجنوبی، خ شهید شجاعی	۰۲۲۹۲۲٤۵۲۷۲
۳۷	شهرک آزادی	۲۱	۹	کیلومتره‌جاده مخصوص کرج، شهرک آزادی، جنب مسجدالنبی	٤٤۵٦۳۲۲۲
۳۸	خلیج فارس	۱۸	٦	بزرگراه فتح شماره ۲، خ خلیج فارس، خ پیروزی	٦٦۲۵۷٦۷٦
۳۹	اکباتان	۵	۲۲	فلکه دوم اکباتان، روبروی بلوک ۹	٤٤٦٦۷۰٦۳
٤۰	شهرک بیمه	۵	۲۳	حد فاصل شهرک فکوری واکباتان، بین انتهای خ ریاحی وبیمه اول	٤٤٦٦۲۵۷۵
٤۱	لاله	۱۸	۸	میدان شادآباد، خ ۱۷شهریور، خ شهید اصغری	٦٦۷۹٤٦۱۷
٤۲	وردآورد	۲۱	۹	وردآورد کرج، نبش تقاطع خ امام حسین(ع)و خ ولیعصر(عج)	٤٤۹۸۹۰۹۰
٤۳	میدان شهید غیبی	۲۰	۲۱	شهرری، بلوار حمزه آباد، میدان شهیدغیبی	۵۵۹٦۲۸٤۲
٤٤	کریمی شیرازی	۲۰	۱٦	شهرری، خ زکریای رازی، خ کریمی شیرازی	۵۵۹۳۹٤٦۸
٤۵	بروجردی	۲۰	۱۲	م شهید بروجردی(دولت آباد)خ شهید بروجردی، خ پروین اعتصامی، کوچه ش یار احمدی	۳۳۳۸۹٤۵٤
٤٦	سیزده آبان	۲۰	۱٦	خ رجایی، بلوار۱۳ آبان، خ صحرایی	۵۵۵۰۰۵۰۰
٤۷	شهید مفاری	۲۰	۱۰	جاده ورامین، شهرک عباس آباد، خ سید احمد خمینی، روبروی هنرستان امامت	۳۳٤۲۳۰۳۰
٤۸	خزانه	۱٦	۱۳	خزانه بخارایی، خ عباسی، بین فلکه اول و دوم، روبروی مرکز بهداشت احمد کافی	۵۵۰۵۲۵۷۹
٤۹	فرهنگیان	۲۰	۹	انتهای خ شهید رجایی، بعداز بیمارستان هفت تیر، ضلع غربی شهرک فرهنگیان	۵۵۹۵۷۸۲۱
۵۰	بستان	۱۹	۱۱	جنب ورودی شماره ۲ میدان مرکزی میوه وتره بار شهرتهران	۵۵۵۰۳۳۷۱-۲

(روابط عمومی سازمان میادین)

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

یاد و یادواره

میلاد حضرت امام محمد باقر (ع)

در یکم رجب سال ۵۷ هجری قمری، بنابر برخی روایات مشهور حضرت امام محمد باقر (ع) پنجمین پیشوای شیعیان و مسلمانان جهان در مدینه متولد شدند. نام آن حضرت محمد و کنیه مبارکشان ابوجعفر است.

امام باقر(ع) در کردار همچون خاتم پیامبران حضرت محمد(ص) ودرعبادت شاگرد مکتب پدرشان حضرت امام سجاد(ع) بودند. درباره عظمت علمی امام باقر(ع) مورخان روایت کرده‌اند، هر عالمی که نزد امام محمدباقر(ع) می رفت، بی تردید احساس کوچکی و ناچیزی می کرد و محو عظمت علمی امام باقر می شد.

ایجاد و گسترش مدارس بزرگ فقه و تشکیل حلقه‌های درس و بحث، وتعلیم و تعلم درزمان آن حضرت به مثابه دمیدن روح تازه‌ای به کالبد اسلام و تشیع، ومحافظت از تعالیم الهی پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع) بود. بی شک تلاشهای مستمر و طاقت فرسای امام محمدباقر(ع) و تعلیم یافتگان مکتب ایشان، فقه اسلامی، ومعارف و احادیث اهل بیت(ع) راحفظ کرد و به آیندگان رساند.

درگذشت علامه امینی

علامه عبدالحسین امینی مؤلف کتاب ارزشمند الغدیر در ۱۲ تیر ماه سال ۱۳۴۹ هجری شمسی دیده از جهان فرو بست. ایشان بعد از اتمام تحصیلات مقدماتی در زادگاهش تبریز، عازم نجف اشرف شد، و به واسطه بهره گیری از جلسات درس و بحث علمایی چون شیخ عبدالکریم حائری میرزا محمد حسین نائینی جازه اجتهاد را دریافت کرد. نخستین اثر علامه امینی؛ شهداء الفضیله نام دارد، اما ارزشمندترین اثر این عالم ارجمندالغدیر است که برای تألیف آن رنج سفرهای متعدد به هند، ترکیه، سوریه، مصر وعراق را بر خود هموار ساخت تا از منابع و مآخذ آنها استفاده کند. علامه امینی خود درباره نگارش این اثر گفته است: عشق و محبت به امیر المومنین علی(ع) مهمترین انگیزه برای تألیف این کتاب بوده است. از دیگر آثار ایشان حواشی بر رسائل؛ ومکاسب آیت الله العظمی شیخ مرتضی انصاری و تفاسیر متعدد بر برخی از آیه‌های مبارک قرآن مجید را می توان ذکر کرد.

جنایت تاریخی آمریکا و شلیک به هواپیمای مسافربری ایران

در ۱۲ تیر ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی یک فروند هواپیمای مسافربری ایران بر فراز آبهای خلیج فارس، مورد هجوم ناوگان متجاوز آمریکا قرار گرفت و سقوط کرد. هواپیمای مزبور حامل ۲۹۸ مسافر و خدمه بود که با اصابت موشکهای آمریکایی همه آنها به شهادت رسیدند. استکبار جهانی بویژه آمریکا بارها اقدام به عملیات تجاوز کارانه علیه نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران کرده بود اما این جنایت از غیرانسانی ترین برخوردها و مقابله‌ها با ایران اسلامی به شمار می رفت. طوری که امام خمینی (ره) در این باره فرمودند: جنگ ما جنگ مکتب ما است علیه تمامی ظلم وجور، جنگ ما جنگ اسلام است علیه تمام نا برابری‌های دنیای سرمایه داری و کمونیزم.

درگذشت محمد معین

در ۱۳ تیرماه سال ۱۳۵۰ هجری قمری دکتر محمد معین استاد کم نظیر زبان و ادبیات فارسی پس از سالها تلاش صادقانه در امر فرهنگ و ادب پارسی بدرود حیات گفت. وی نخستین ایرانی بود که موفق به اخذ درجه دکتری در رشته زبان و ادبیات فارسی شد. او در سال ۱۲۹۳ شمسی در رشت و در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمد؛ و پس از مرگ پدرش تحت سرپرستی پدربزرگ خود قرار گرفت. ایشان دراوان جوانی صرف، نحو و بعضی از علوم را آموخت و پس از اتمام تحصیلاتش در دارالفنون به دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی راه یافت و در رشته‌های ادبیات، فلسفه؛ وعلوم تربیتی فارغ التحصیل شد و سپس دوره دکترای خود را نیز به پایان رساند. دکتر معین از سال ۱۳۲۵ شمسی سال آغاز طبع و نشر لغتنامه دهخدا از سوی علامه دهخدا در این مؤسسه مشغول به فعالیت شد. عمده ترین آثار این ادیب بزرگ ستاره‌های ناهید، داستان خرداد و مرداد، حکمت اشراق و فرهنگ ایران، آئینه اسکندر ودوره کامل فرهنگ فارسی می باشند.

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکار گرامیمان در مجله دنیای ورزش جناب **آقای علی اکبر عزیزی منش** درسوگ از دست دادن برادر خود جامه سیاه به تن کرده‌اند.

همچنین باخبر شدیم همکاران گرامی مادر شرکت ایرانچاپ موسسه اطلاعات، آقایان: دکتر خلیلی (بهداری)، فرامرز بیوند (تصحیح)، محمدتقی زندی (کارگزینی) و کورش سوری (آگهی ها) در سوگ عزیزان خود عزادارند. مصیبت وارده را به این عزیزان تسلیت گفته و برای از دست رفتگان غفران الهی مسئلت می کنیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

هر انسانی به کیفر زبانش و دستش گرفتار می شود.

● امام علی (ع)

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره----------۳
یادداشت هفته----------۴
تفسیر سیاسی----------۶
سه گانه----------۸
نوشته‌های ناب----------۹
مردی عجیب باشغلی عجیب تر----------۱۰
خاطرات یک روزنامه فروش----------۱۱
یک هفته چند نگاه----------۱۲
رفتارها و واکنش ها----------۱۳
داستان زندگی----------۱۴
یک هفته حادثه----------۱۶
ازناکجا----------۱۷
گزارش خارجی----------۱۸
مشاورخانواده----------۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم----------۲۲
سوژه----------۲۴
پرسش ویژه پاسخ ویژه----------۲۵
ماجراهای واقعی----------۲۶
ماجراهای خواستگاری----------۲۸
در پیچ و خم دادگاه----------۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی----------۳۰
عکسها و حرفها----------۳۲
اطلاعات مفتکی----------۳۳
از گوشه و کنار جهان----------۳۴
ترازو----------۳۶
باریکتر از مو----------۳۷
پاورقی ایرانی----------۳۸
رمز موفقیت قهرمانان----------۴۰
تماشاگه راز----------۴۲
در قلمرو داستان----------۴۴
نکات خواندنی —نکات زیر خانه‌داری----------۴۵
جدول شرح در متن----------۴۷
جدول متقاطع----------۴۸
باهوش خود کلنجار بروید----------۴۹
جنگ هنر----------۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک----------۵۴
ورزشی----------۵۶
درحلقه رندان----------۶۲
پیغامهای روشنایی----------۶۳
از نگاه دوربین----------۶۴
پیامهای رایگان----------۶۵
نقاشی های شما----------۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۳۱ - چهارشنبه ۱۲ تیر ۱۳۸۷
۲۸ جمادی الثانی ۱۴۲۹ ۲ جولای ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

غروبی در یک بنگاه

در یک بعد از ظهر گرم تابستانی، چند نفری در یک بنگاه معاملات ملکی بزرگ نشسته‌اند. به مکالماتی که در آن صورت گرفته است، توجه کنید.

یک مرد با همسر و فرزندش با صاحبخانه قبلی در حال گفتگو است. مهلت اجاره آنها به سر آمده و حالا قراری گذاشته‌اند برای تمدید قرارداد. یک آپارتمان ۷۰ متری ۱۲ سال ساخت:

–آقای حسنی، من مایل هستم که همین جا سکونت کنم. شما هم آدم خوبی هستی. من هم فکر می کنم مستاجر خوبی بودم. تا به حال سر ماه اجاره شما را به حسابتان ریخته‌ام، درست است؟

–باور کنید من هم از شما راضی هستم. هیچ اذیت و آزاری نداشته‌اید. یک روز هم اجاره عقب نیفتاده است. همسایه‌های دیگر آپارتمان هم همگی از شما راضی هستند. اما به هر حال ما هم باید قسط بدهیم. خودمان جای دیگری سکونت داریم. زن و شوهر کار می کنیم تا بتوانیم زندگی را بچرخانیم، اما می دانید که شرایط سخت شده است. شما سال گذشته با ٦ میلیون ودیعه و ۲۵۰ هزار تومان کرایه با من قرارداد بستید، اما آیا شرایط امسال مثل سال گذشته است؟

–درست است من هم نمی گویم شرایط مثل سال گذشته است، اما معمولاً عرف ۱۰ درصد تا ۱۵ درصد افزایش سالیانه است، من حاضرم ۸۰هزار تومان دیگر روی اجاره بگذارم که می شود ۲۰ درصد، قبول؟

–نه باور کنید این حرفها نیست. الان همین آپارتمان مرا با ۱۰ میلیون ودیعه و ۳۵۰هزار تومان اجاره می خواهند. من حاضرم ۵۰ هزار تومان هم به شما تخفیف بدهم، یعنی ۱۰ میلیون ودیعه و ۳۰۰هزار تومان اجاره. آنهم به خاطر اینکه شما آدم خوبی هستید و از شما رضایت دارم، اما کمتر از آن امکان ندارد...

در یک گوشه دیگر بنگاه دو، سه نفر دیگر مشغول صحبت هستند. یکی از آنها سازنده است. به تازگی خانه مشارکتی قبلی را فروخته و در حال معامله برای انجام یک ساخت مشارکتی دیگر است. بحث گرانی مسکن پیش می آید و او با تعجب می گوید:

–من خودم هم مانده‌ام که با این وضعیت چه می شود؟ دیروز برای کاری به چند بنگاه حوالی شهرک غرب رفته بودم. دوستانی آنجا دارم و با صاحبان چند بنگاه معاملات ملکی معاملاتی انجام می دهیم. یکی از دوستانم که یک دفتر املاک بزرگ در آن منطقه دارد می گفت: یک سیاهپوست که می گفتند انگلیسی است اما من می دانم که از همین شیخ نشین ها آمده، همراه با وکیلش به دفتر من مراجعه کرده و گفته بود، می خواهم در حد ۳۰۰ میلیارد تومان برایم ملک پیدا کنی و ما یک هفته است که در این منطقه می گردیم و هنوز نتوانسته‌ایم این سقف را پر کنیم و جالب این بود که بقیه دوستان من هم می گفتند، تازگی ها از این افراد زیاد هم شده که معاملات چندین میلیادری انجام می دهند و در مناطق بالای شهر بالای ۱۰۰ میلیارد تومان خرید می کنند...

یکی دیگر از کسانی که در کنارش نشسته بود، او هم شروع به صحبت کرد:

–آقا چرا این کار را نکنند؟ بگذارید برایتان یک ماجرای واقعی که خودم در جریانش هستم بگویم. شوهر خواهر من در آلمان زندگی می کند. دو سال پیش وقتی فهمید در ایران چه خبر است، آپارتمان ٦۰ متری‌اش را به ۱٤۰ هزار یورو فروخت و در تهران ملک خرید و امسال بعد از عید همان ملک ۱۸۰ میلیون تومانی را به ٤۲۰ میلیون تومان فروخته است و حالا با نزدیک ۳۰۰ هزار یورو آپارتمان ٦۰ متری‌اش را تبدیل کرده است به یک

نامه های بدون واسطه

چشم رو به سوی کعبه

گیرم که در باورتان به خاک نشسته‌ام و ساقه‌های جوانم از ضربه‌های تیرهاتان زخم‌دار است؛ با ریشه چه می کنید؟

گیرم که نشسته بر اوج، بر فراز بام، در کمین پرنده‌ای، پرواز را علامت ممنوع می زنید؛

با جوجکان بنشسته بر آشیانه چه می کنید؟

گیرم که می زنید، گیرم که می برید، گیرم که می کُشید!،

با رویش ناگزیر جوانه چه می کنید؟!

واینک چشمان من و تو، هر صبح و شام، رو به سوی کعبه است؛ تا شاید در آن ازدحام جمعیّت، مهدی فاطمه(س) را باز شناسد...

ارسالی از: صبا مهربانی‌فر – کرمانشاه

هیچ پناهی جز خدا ندارم

دختری ۲۳ ساله هستم که سالهاست پدرم را در اثر سانحه تصادف از دست داده‌ام. مادرم یک سال پس از درگذشت پدرم، با عمویم ازدواج کرد. عمویم هم که سرپرستی ما را به عهده گرفته درآمد ثابتی ندارد. تا سال گذشته مسافرکشی می کرد که به علت از رده خارج شدن وسیله نقلیه‌اش آن را فروخت و پولش را به طلبکارها داد. اکنون هم پیش یکی از اقوامش کار می کند، با درآمدی کم و حالا خسته شده و حتی یک بار ما را از خانه بیرون کرده. در حال حاضر برادر بزرگم نیازمند عمل جراحی است. برادر کوچکم مشکل چشم دارد، مادرم به بیماری عصبی دچار شده، فقر، اجاره‌نشینی و بی پولی دندان‌های تیزش را در گوشت و استخوان ما فرو برده. حتی خواستگارها هم با دیدن وضع زندگیمان عقب می کشند. هیچ پناهی جز خدا نداریم و چشم امیدمان به انسانهای دردآشنایی است که می خواهند با کار خیر رضایت حضرت حق را جلب کنند. از همه آنها می خواهم که به یک خانواده در آستانه فروپاشی کمک کنند.

ر–غ–دزفول

کارمندان را حمایت کنیم

با توجه به اینکه دولت در پایان سال ۱۳۸٦ جهت رفاه حال کارمندان و کارکنان و حمایت از این قشر زحمت‌کش اعلام نمود یک سبد کالا حاوی ۹ کیلوگرم گوشت و مرغ و ۳ کیلوگرم گوشت قرمز، ۵ کیلوگرم شکر، ۵ لیتر روغن مایع و مقداری عدس و لپه بدهد و مبلغ ۱٦۰۰۰ تومان از خود کارمند دریافت دارد، اکثر شرکتها و نهادها و سازمانها دست به چنین اقدامی زده‌اند ولی شرکت زغال سنگ کرمان تاکنون اقدامی در این مورد انجام نداده و هیچ عکس العملی هم از طرف کارکنان این شرکت صورت نگرفته. لذا از مسوولین شرکت مزبور خواهشمندیم که در این مورد اقدام لازم را انجام دهند.

ت–ج از کیانشهر زرند کرمان

سخنانی از پیامبر اکرم(ص)

◆ فقری سخت‌تر از نادانی و ثروتی بالاتر از خردمندی و عبادتی بالاتر از تفکر نیست.

◆ شرافت مؤمن در شب زنده‌داری و عزّت او در بی‌نیازی از دیگران است.

◆ هر صاحب خردی از امت مرا چهار چیز ضروری است: گوش دادن به علم، به خاطر سپردن و منتشر ساختن دانش و بدان عمل کردن.

◆ نشانه‌ی خشنودی خدا از مردم، ارزانی قیمتها و عدالت حکومت آنهاست.

◆ آفت دین سه چیز است: فقیه بدکار، پیشوای ظالم، مقدس نادان.

فرستنده: محمود جعفری ـ کرمان

به یاد دکتر ذبیح‌الله صفا

استاد دکتر ذبیح‌الله صفا فرزند سیدعلی اصغر شهمیرزادی یکی از افتخارات استان سمنان است. متولد ۱۲۹۰ در شهمیرزاد. تحصیلات ابتدایی را در شهمیرزاد و بابل به پایان رساند، متوسطه را در دبیرستانهای سیروس و دارالفنون در تهران و در سال ۱۳۱۵ هم از نخستین کسانی بود که لیسانس گرفت و در دبیرستانها مشغول تدریس شد. در اولین دوره دکترای ادبیات فارسی با پایان‌نامه ارزشمند حماسه‌سرایی در ایران تحصیلاتش را کامل کرد. در سال ۱۳۲۱ با بهترین نمره دکترا گرفت. استاد دانشگاه و بعد رئیس دانشکده ادبیات شد. جدای تالیفات ارزنده، در نشریات ادبی وقت هم صدها مقاله به چاپ رساند، اما با این وجود در کتابهای مفاخر سمنان کمتر یادی از او شده است و مسوولین شهر هم کم‌لطفی کرده‌اند. یک خیابان یا یک کتابخانه به نام این مرد بزرگ نیست. پیشنهاد می کنم مجتمع فرهنگی آموزش و پرورش شهر شهمیرزاد یا یک میدان در شهر به نام ایشان نامگذاری شود.

عباس توکلی شهمیرزادی – قائم‌شهر

خانه در همان آلمان و جالب اینکه چند ایرانی دیگر هم به همین فکر افتاده‌اند و دست به کار شده‌اند...

در قسمت دیگری از بنگاه یک آقای ٦٠ ساله نشسته بود. در خود فرورفته و متفکر...

با یکی از کارکنان بنگاه صحبت می کرد. غم و رنج از میان کلماتش بیرون می زد. می گفت:

-پسرم! خودت خانه مرا فروختی، همین قبل از عید هم فروختی، اوایل زمستان، یادت هست؟ من مجبور شدم به خاطر عروسی بچه‌ها خانه‌ام را بفروشم و یک پسر و یک دخترم را سر و سامان بدهم، البته من هم مقصرم که چرا همان وقت خانه نخریدم، اما به هر حال خودت یک فکری بکن. با این ۲۰۰ میلیونی که برایم مانده سعی کن جایی برایم بخری. درست نیست با داشتن عروس و داماد در خانه اجاره‌ای زندگی کنم. حالا بگرد ببین چه کار می‌شود کرد؟ اینکه می گویی با این پول فقط می توانم یک آپارتمان ۷۵ متری بخرم، با عقل جور درنمی آید. حالا کمی جستجو کن و هرچه سریعتر جایی برایم بخر. خدا خیرت بدهد...

◆◆◆

اگر وزارت مسکن، دولت و متولیان اقتصادی فکر می کنند مشکل مسکن با ساخت واحدهای مسکونی و با مالیات بستن بر خانه‌های خالی، حل می شود، سخت اشتباه می کنند. تا زمانی که خارج نشسته‌ها و خارجی ها می توانند ۲۰۰ هزار یورو در اینجا سرمایه گذاری کنند و سال بعد ۳۰۰ هزار یورو بردارند، جدای نقدینگی فراوان ریالی، کلی هم سرمایه ارزی وارد کشور می‌شود و در اینجا باد می کند و دوباره از کشور می رود. درحقیقت این نفت ماست که مفت به هدر می رود. یعنی سرمایه خارجی با ۱۰۰ هزار واحد می آید، ۵۰ هزار تا ۱۰۰ هزار واحد از پول ما را به آن اضافه می کند و می رود. درحقیقت این ورود سرمایه خارجی نیست، بلکه این تاراج سرمایه ملی است و تا زمانی که در کشورمان با وجود تورم بالا به صورتی کاملاً کاذب و غیرواقعی قیمت ارز ثابت باشد و ورود و خروج ارز هم در کشور ما هیچ قاعده و حسابی نداشته باشد، آنقدر پول در اطراف ما هست که تا دلتان بخواهد بر آتش زیر دیگ بازار داغ مسکن بیفزاید و سرمایه‌های ملی ما را به تاراج ببرد. تورم را در این بخش هر روز بیشتر و بیشتر کند و بر فاصله‌های طبقاتی بیفزاید و از طرف دیگر به روشنی پیداست که با توجه به کاهش ارزش پول ملی و وجود تورم و ثابت بودن قیمت ارز، آنقدر سودآوری ورود سرمایه خارجی، بیش از هر نقطه دیگر دنیا، بالا هست که همچنان بر جذابیت بازار بورس و مسکن بیفزاید و البته حجم واردات را بیشتر کند و گلوی تولیدکننده داخلی را بیشتر فشار دهد. ■

اسامی برندگان مسابقه تصویری شماره مخصوص نوروز

خوانندگان عزیز اطلاع دارند که در شماره ویژه نوروزی یک پوستر وسط به چاپ رسید که شخصیت‌های مختلفی در آن حضور داشتند و ما از شما خواسته بودیم که شخصیت‌های موجود در این تصویر را شناسایی و اسامی آنان را برایمان بفرستید. ده‌ها نامه از شما به دست ما رسید که از میان بیش از ۱۵۰ شخصیت موجود در آن تصویر، تقریباً حدود ۱۰ نفر توانسته بودند بیش از ۵۰ چهره را درست شناسایی کنند. به این ترتیب و با توجه به بیشترین شناسایی انجام شده، نفرات ذیل به عنوان برنده انتخاب شدند:

صادق مقدم -شادگان (خوزستان)، جعفر اتمی -ایلام، فاطمه فقیه -مشهد، قاسم زرین قلم شیرازی - تهران، آذردخت رجبی -صحنه (کرمانشاه)

جوایز این برندگان عزیز به نشانی آنها ارسال خواهد شد.

درهمین جا از همه خوانندگان ارجمندی که در این مسابقه شرکت کرده و حضوری خوب و ارزشمند در این مسابقه داشته‌اند، صمیمانه تشکر می کنیم و از اینکه نتوانسته‌ایم تعداد بیشتری را به عنوان برنده معرفی کنیم، اظهار تاسف داریم. ان‌شاءالله این عزیزان در همه امور زندگی موفق باشند.

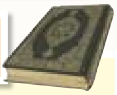

اسامی برندگان مسابقه قرآنی

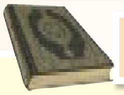

با تشکر از همکاری شایسته شما و شرکت قابل تقدیر صدها خواننده مجله در چهارمین دوره مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی، این هفته قرعه کشی نهایی مسابقه از بین کسانی که به تمام سوالات پاسخنامه جواب درست داده بودند، انجام و برندگان مسابقه به این شرح معرفی شدند:

برندگان رتبه الف:

وجه نقد -لوح یادبود -کتاب

رقیه بیات -زنجان، رضا معینی -کرمانشاه، الهام سادات سرشار -تهران، همایون حاتمی -ایلام، محمد قبولی بیدگلی -آران و بیدگل

برندگان رتبه ب:

لوح یادبود -ساعت رومیزی -کتاب

زکیه سامری -آبادان، رضا شهیدی فر -زواره، نسترن زمانی -کرج، یاسر شاکری -فیروزآبا، مریم کاظمی -نظرآباد، حمید جلالیان -تهران، سکینه امینی -یزد، عیدی پرویزی -رودان، طاهره ضعیف تن -شیراز، محمود رنجبر - رفسنجان

از برندگان رتبه الف خواهشمندیم در ساعات اداری با روابط عمومی مجله (تلفن ۲۲۲۲٦۲۲٦) تماس حاصل کرده و یک شماره حساب برای واریز وجه جایزه اعلام نمایند. سایر جوایز به نشانی برندگان عزیز ارسال خواهد شد.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

◆◆◆

✻ حمیدرضا مهردوست -اندیمشک

مقاله شما تحت عنوان تورم و پول نقد به دستم رسید. مضمون نامه شما تا به حال چند بار در یادداشت هفته مورد رسیدگی قرار گرفته است. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید افزایش قیمت نفت نمی تواند بهانه تورم باشد و آوردن پول نفت بر سر سفره‌های مردم نیز به راهکارهای علمی نیازمند است.

✻ غلامعلی چریکی -گچساران

حکایت ارسالی را در یکی از ستونهای مجله چاپ خواهیم کرد. لطیفه «فیل و مورچه» مناسب چاپ نبود. دفتر مجله اطلاعات هفتگی و جوانان در مجاورت موسسه است و از آن محوطه جدا نیست. مشکل مالی آن نویسنده حل شد. از همکار شما هم سپاسگزاری می کنم.

✻ دکتر مهسا اصفهانی -تهران

مطلب ارسالی شما را به تحریریه داده‌ام تا در ستون جداگانه‌ای مورد استفاده قرار گیرد. از همکاری شما با نشریه خودتان سپاسگزارم.

✻ محمد دادی پور -هرمزگان

مطمئن هستید که جرم گیری دندان به صورت آزاد همان ۱۵ هزار تومانی است که کلینیک فرهنگیان بندرعباس از شما گرفته است؟ به هر حال اگر قرار باشد درمانگاه فرهنگیان هم به اندازه درمانگاههای خصوصی از معلمین خودش پول بگیرد، چندان به درد نمی خورد.

✻ طاهره مولوی -شاهرود

لطفاً در نامه بعدی به روشنی برایم توضیح دهید تا از مضمون نامه شما مطلع شوم. در هر حال نامه شما را به بخش حقوقی مجله سپرده‌ام.

✻ خاتون -تهران

متوجه نشده‌ام که اسم کوچکتان خاتون است یا فامیلتان، به هر حال خوشحال می شوم دوستان در مکاتبه با بنده از اسامی واقعی شان استفاده کنند. استفاده از مطالب مجله همانطور که در شناسنامه مجله آمده، با ذکر مأخذ بلامانع است، اما از نظر اخلاقی بهتر است ما وقتی از جایی مطلبی اقتباس می کنیم، منبع آن را هم ذکر کنیم. شعر ارسالی ضمیمه نامه شما را هم به بخش تماشاگه راز سپرده‌ام تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد.

با کردار و رفتار خود مردم را دعوت کنید نه با زبان.

● امام صادق (ع)

ایران و جهان

□ بنیاد مستضعفان هم به فروش نفت روی آورد.

□ ایران، هند و پاکستان درباره خط لوله صلح مذاکره می کنند.

□ وزارت صنایع با سرمایه گذاری خارجی در معادن طلا مخالفت کرد.

□ بدهی بانک‌های دولتی به بانک مرکزی تا ۱۴۰ درصد افزایش یافت.

□ اشتباه بانک مرکزی، مانع صادرات پسته ایران به آمریکا است.

□ احمدی مقدم انسداد مرزهای شرقی را غیرممکن دانست.

□ ۳ میلیون نفر در ایران ازدواج نکرده‌اند.

□ ایران با مشارکت روسیه، هواپیمای مسافربری تولید می کند.

□ برنامه زمان‌بندی خاموشی های تهران اعلام شد.

□ گفته می شود، نهمین وزیر نیز از کابینه می رود.

□ ۹ ماه دیگر ظرفیت بهشت زهرا تکمیل می‌شود.

□ تحصیل دانش آموزان دختر متأهل در مدارس عادی مورد بررسی قرار می گیرد.

□ بحران دانشگاه زنجان، افکار بسیاری را به خود جلب کرد.

□ اعلام شد، سهمیه‌بندی بنزین ۳ میلیارد دلار صرفه‌جویی ارزی داشته است.

□ قانون مالیات بر ارزش افزوده ابلاغ شد.

□ اتحادیه اروپا فعالیت بانک ملی را تحریم کرد.

□ چاپ یک ویژه‌نامه درباره احمدی‌نژاد، موجب توقیف روزنامه تهران امروز شد.

□ طرفداران و مخالفان راستگرای دولت در مجلس دچار اختلاف و مشکل شدند.

□ مائوئیست‌های نپال خواستار انحلال دولت شدند.

□ ٦ میلیون فلسطینی در جهان آواره هستند.

□ اختلاف بین شیعیان و اهل سنت در بحرین شدت گرفت.

□ صادرات نظامی روسیه به افغانستان افزایش یافت.

□ پاکستانی ها به یاد خانم بوتو خون اهدا کردند.

□ ۵ مقام عراقی وابسته به صدر بازداشت شدند.

□ زندان الکاتر از معروف‌ترین و مخفوف‌ترین زندان‌های جهان که در جزیره‌ای در آمریکا واقع شده، به هتل تبدیل می‌شود.

□ انفجار مهیبی منطقه نظامی ترکیه را لرزاند.

□ پاکستانی ها خواستار آزادی عبدالقدیر خان پدر بمب اتمی این کشور از حبس خانگی شدند.

□ چهارمین استان بولیوی هم خواستار خودمختاری شدند.

□ سارکوزی، خواستار توقف شهرک‌سازی اسرائیل شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

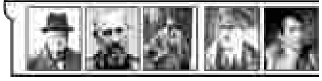

اختلاف پاکستان و افغانستان بر سر طالبان

مشخص بود که سیاست کنونی و رابطه **پاکستان و افغانستان** نمی تواند ثمربخش بوده و این دو کشور را در مسیر همزیستی صلح آمیز و دوستی قرار بدهد، و در نهایت یک روز آنها ناگزیر رویا روی هم قرار گرفته و در مقابل هم صف آرایی خواهند کرد.

اگر چه پس از سقوط طالبان و چرخشی که در سیاست اسلام‌آباد به وجود آمد، تا حدودی روابط دو کشور دچار دگرگونی و تحول شد، اما در این سال‌ها، بارها این روابط با تنش و مشکلاتی همراه بود که اگر تلاش‌ها و اقدامات واشنگتن و دیگر متحدان دو کشور نبود، چه بسا شرایط به مراتب ناگوارتر و بدتر از این بود که امروزه شاهدیم.

نگاهی به روابط تاریخی پاکستان با هند و افغانستان، گویای این واقعیت است که اسلام‌آباد همواره سیاستی غیرمنطقی در قبال این دو همسایه داشته است. همین سیاست‌ها تأثیر منفی بر روابط اسلام‌آباد با کابل و دهلی‌نو بر جای گذارده و دوستی‌ها را به دشمنی تبدیل کرده است.

دخالت پاکستان در امور داخلی هند و افغانستان سبب گردیده، این کشورها دارای رابطه متشنج و متلاطمی با هم باشند. به‌طوری که در طول سال‌هایی که از تشکیل پاکستان می گذرد، این کشور یک بار تجزیه شده و بخش شرقی آن پس از جدایی از پاکستان غربی، تشکیل کشور بنگلادش را داده و چندین بار نیز با هند بر سر ایالت کشمیر به جنگ و رویارویی برخاسته است. امروزه نیز در کشمیر وضعیت نه جنگ ـ نه صلح حاکم است و دو کشور همدیگر را به دخالت در امور داخلی یکدیگر متهم می کنند.

اما مسأله افغانستان فراتر از این مسائل است. به این دلیل که اختلاف دو کشور بر سر منطقه پشتون‌نشین جنوب افغانستان که توسط انگلیسی‌ها تقسیم شده و در اختیار پاکستان قرار گرفت، بسیار ریشه‌دارتر از آن است که درباره هند و بنگلادش شاهدیم، افغانستان و پاکستان به عنوان دو کشور همسایه دارای مرز مشترک گسترده‌ای با هم‌اند، ولی این خط مرزی مورد تأیید افغان‌ها نبوده و آنها سعی کرده‌اند با نادیده گرفتن این خط مرزی، اتحاد و همبستگی دو بخش پشتون‌نشین را محقق گردانند.

ترسیم خطوط مرزی

افغانستان نیز هم چون ایران از صحنه‌های رقابت میان انگلیس و روسیه، دو ابرقدرت قبل از جنگ جهانی اول بوده است. در آن زمان، روسیه تزاری براساس وصیت پطرکبیر، امپراتور این کشور درصدد دستیابی به آبهای آزاد بود. لذا هجوم همه جانبه‌ای را به ایران و افغانستان آغاز کرد که در ایران، اشغال ماورای ارس و ماورای اترک در این راستا صورت گرفته و منجر به انعقاد قراردادهای ترکمن‌چای و گلستان و تجزیه بخش‌های وسیعی از قفقاز گردید.

همین بلا به نوع دیگری بر سر افغانستان آمد، زیرا در افغانستان، ضعف حکومت مرکزی و اختلافات قومی، زمینه مساعدی را برای دخالت خارجی‌ها فراهم آورده بود، ولی از آنجا که انگلیس کنترل شبه قاره هند شامل هند، پاکستان، بنگلادش و تبت را عهده‌دار بود، مایل نبود، روسیه به این سرزمین‌ها نزدیک شود.

لذا از دو طریق درصدد مهار روسیه و حفظ امپراتوری استعماری خود در شبه قاره هند برآمد که عبارت بودند از:

۱ـ انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ با روسیه تزاری، برای ایجاد منطقه نفوذ و جلوگیری از پیشروی روسیه به سوی جنوب. در این رابطه در سال ۱۹۰۷ قراردادی میان روسیه تزاری و انگلستان به امضا رسید.

روسیه و انگلیس درصدد بودند با وابسته کردن افغانستان و ایران و یا تضعیف این دو کشور، مانع قدرت‌نمایی آنها در روند قدرت‌طلبی خود در منطقه شوند. انگلیس نمی خواست یک کشور قدرتمند در جوار شبه‌قاره هند وجود داشته باشد، ولی روسیه می خواست جبهه خود را در پیشروی به سوی جنوب و آبهای آزاد تقویت کند. در این شرایط قرارداد ۱۹۰۷ آنها را به همزیستی مسالمت‌آمیز سوق داد. در سال ۱۸۸۹ **لرد کرزن** که بعدها وزیر خارجه انگلیس شد، صراحتاً اعلام کرد: برتری و نفوذ روس‌ها در شمال باید با تفوق و برتری انگلیسی‌ها در جنوب متعادل و متوازن باشد.

قراردادهای مربوط به ایران و افغانستان میان روسیه تزاری و انگلیس هرکدام دارای پنج ماده بود که در آنها مناطق نفوذ دو کشور مشخص شده و آنها متعهد می شدند در امور مناطق مورد نظر هم دخالت نکنند.

قرارداد ۱۹۰۷ در حقیقت انگلیس و روسیه تزاری را درباره ایران و افغانستان به هماهنگی رساند.

۲ـ از آنجا که کشورهای این منطقه دارای خطوط مرزی مشخص نبودند و بیم آن می رفت نسبت به سرزمین‌های مجاور ادعای ارضی داشته باشند، انگلیس و روسیه برای پرهیز از تنش در صدد تعیین و ترسیم خطوط مرزی برآمدند. خطوطی که در عوض تنش‌زدایی، بیش از پیش مسأله‌ساز شدند.

ایران نسبت به هرات ادعای ارضی داشته و بارها به آن سرزمین لشکرکشی کرد تا این که در زمان ناصرالدین شاه پس از رویارویی کوتاه مدت با انگلیس ناگزیر شد، جدایی هرات و الحاق آن به افغانستان را به رسمیت بشناسد.

در این شرایط، ترسیم خطوط مرزی با جدیت بیشتری پی گرفته شد. ایران در سال ۱۸۵۷ طبق قرارداد پاریس از هرات چشم پوشید تا افغانستان کنونی شکل بگیرد. به این ترتیب، انگلیس ایران را تجزیه کرد تا موقعیت خود را در شبه قاره هند و مقابل روسیه تزاری تقویت کند.

در این حال، باید از طریق ترسیم خطوط مرزی، مشکلات برطرف می شد. **ایران، پاکستان و افغانستان** از طریق سه خط مرزی تقسیم شدند که در این میان خط دوراند که مرز افغانستان و پاکستان را مشخص می سازد و برای تقسیم سرزمین‌های پاتان‌ها و پشتونها ترسیم شده بیش از همه مساله‌دار بود. به این دلیل که سرزمین پشتون‌ها و پاتان‌ها را میان پاکستان و افغانستان تقسیم کرده و آنها را دوپاره نموده است. این مساله بارها با اعتراض افغان‌ها

◆ طالبان از مرزهای پاکستان، افغانستان را موشک باران می‌کند

◆ کرزای نسبت به حملات طالبان از طریق پاکستان هشدار داد

◆ پاکستان در صدد آشتی با طالبان و صلح با این گروه است

مواجه شده و آنها عملاً خط دوراند را رد کرده‌اند. همانگونه که خط **مک ماهون** میان ایران و افغانستان و سهمیه‌بندی آب رود هیرمند برای این دو کشور مساله ساز بوده و با گذشت دهها سال هنوز ایران و افغانستان نتوانسته‌اند در این رابطه به یک توافق اصولی برسند.

اختلاف پاکستان و افغانستان بر سر منطقه پشتون نشین، در حالی که اکثریت مردم افغانستان را پشتون‌ها تشکیل می‌دهند، بارها این دو کشور را در مسیر جنگ و رویارویی قرار داده است، زیرا افغان‌ها خط دوراند را به رسمت نشناخته و خواستار تجدید نظر در آن هستند. ولی پاکستان که بارها با تهدیدات پشتون‌ها مواجه شده، تمایلی به تجدیدنظر در این خط مرزی ندارد.

از سال ۱۸۹۳ که خط مرزی دوراند توسط انگلیس‌ها ترسیم شده تاکنون افغان‌ها و پاکستانی‌ها چندین بار رویاروی هم قرار گرفته‌اند. با استقلال پاکستان در سال ۱۹٤۷ اختلافات تشدید شده تا آنجا که دو کشور در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۵ دست به درگیری‌های مرزی زدند. به همین دلیل، زمانی که پاکستان با ایجاد طالبان و راهی کردنشان به افغانستان درصدد کنترل این سرزمین برآمد، کسانی که در جریان تاریخ دو کشور و دیدگاه پشتون‌ها در قبال پاکستان بودند، همواره به این مساله فکر می‌کردند که پشتون‌ها چگونه می‌توانند زیر ملیت اسلام آباد رفته و از سیاست‌های آنها در قبال کشورشان تبعیت کنند؟

هشدار اخیر کرزای

اختلافات دو کشور این روزها شدت گرفته است، ولی این اختلافات به دلیل خط دوراند و یا مساله پشتون‌ها نیست، بلکه این بار اختلاف دو کشور برای طالبان است.

این واقعیت را باید پذیرفت که اسلام‌آباد از استقرار نظم و آرامش و دمکراسی در افغانستان پشتیبانی نکرده و آن را به ضرر خود می‌داند. البته این مساله درباره عراق هم صدق می‌کند و کشورهای منطقه خصوصاً همسایه‌های این دو کشور تمایلی به ایجاد آرامش و صلح و دموکراسی در افغانستان و عراق ندارند.

مشکل جدید زمانی آغاز شد که دولت پاکستان با طالبان این کشور صلح کرد. در این ارتباط ناتو که کنترل جنوب افغانستان را در دست دارد، اعلام کرد، گفتگوهای صلح بین دولت پاکستان و شبه‌نظامیان طالبان باعث افزایش حملات آنها به افغانستان شده است. پاکستان در مواجهه با موجی از حملات انتحاری، مذاکرات خود را با شبه‌نظامیان طالبان که کنترل بیشتر مناطق کوهستانی هم مرز افغانستان را برعهده دارند، آغاز و تعداد نیروهای نظامی مستقر در این مناطق را کاهش داده است.

بیت‌الله محمود رهبر طالبان پاکستان می‌گوید، نتایج مذاکرات هرچه باشد نیروهایش با افغان‌ها و ارتش خارجی‌ها در این کشور مبارزه می‌کنند.

سخنگوی ناتو در افغانستان اعلام می‌دارد، شاهد افزایش فعالیت‌های شبه‌نظامیان به ویژه در بخش شرقی افغانستان هستیم و معتقدیم در نتیجه آتش بس و کاهش فعالیت ارتش پاکستان این وضعیت به وجود آمده است.

وی می‌افزاید: ما به حاکمیت پاکستان به طور کامل احترام می‌گذاریم، ولی این نکته حائز اهمیت است که آنها توجه داشته باشند، هر توافقی که امضا می‌کنند، نباید به افزایش خشونت در افغانستان منجر شود.

در این حال وزیر دفاع انگلیس در سفر به افغانستان می‌گوید: توافق بین پاکستان و طالبان باید این نکته را شامل شود که شبه نظامیان، خشونت را به افغانستان صادر نکنند. این حادثه همانگونه که مشخص بود ناامنی‌ها را در افغانستان افزایش داد که از جمله آن می‌توان به حمله طالبان به زندان قندهار و آزادسازی زندانیان اشاره کرد که واکنش شدید کرزای رئیس جمهوری افغانستان را در پی داشت. به طوری که به طالبان در پاکستان هشدار می‌دهد، نیروهای کشورش را برای مبارزه با آنان به آن سوی مرز اعزام خواهد کرد.

کرزای اعلام داشته کشورش حق دارد از خود دفاع کند و وقتی شبه‌نظامیان طالبان از مرز پاکستان عبور می‌کنند و افغان‌ها را می‌کشند نیروهای افغان هم چنین حقی را دارند.

وی به بیت‌الله محمود هشدار می‌دهد که نیروهای دولت افغان او را در خانه‌اش خواهند کشت.

این مساله اعتراض اسلام‌آباد را در پی داشت، به طوری که سخنگوی وزارت خارجه پاکستان به تقبیح این سخنان پرداخته و اظهار می‌دارد: اسلام‌آباد بارها به طور واضح تاکید کرده که نیروهای مرزی پاکستان علیه تروریسم مبارزه می‌کنند. وی با اشاره به سخنان کرزای می‌گوید: ما اخبار جدیدی از حامد کرزای می‌شنویم، اما نمی‌دانیم مصادیق این اظهارات چه کسانی و کدام کشورها هستند؟ با این حال پاکستان دست به اقداماتی برای کنترل مرزها می‌زند، از آن جمله کنترل ماهواره‌ای در مرزهای مشترک برای حفاظت از تمامیت ارضی و شناسایی هرگونه تجاوز نیروهای خارجی است. مشاور نخست‌وزیر پاکستان می‌گوید، دولت این کشور در آینده به هرگونه تجاوز نیروهای خارجی به خاک پاکستان به شدت واکنش نشان خواهد داد. ولی صلح و آشتی دولت پاکستان با طالبان این کشور با هر هدف و انگیزه‌ای که صورت گرفته باشد، به ضرر افغانستان تمام شده، زیرا بر شدت حملات موشکی از آن سوی مرزها به افغانستان افزوده است که همین مساله اعتراضات را در داخل افغانستان تشدید می‌کند.

در این ارتباط **محمد ظاهر عظیمی** سخنگوی وزارت دفاع افغانستان اعلام می‌دارد، در یک شب از خاک پاکستان ۲۷ گلوله توپ ۱۰۷ میلیمتری به ولایات **پکتیا و خوست** شلیک می‌شود.

در این حال که تنش در روابط کابل ـ اسلام‌آباد شدت گرفته، خانم رایس وزیر خارجه آمریکا با تهدیدهای کابل برای دخالت نظامی در پاکستان به منظور از بین بردن پایگاه‌های اعضای طالبان در خاک این کشور مخالفت می‌کند. همچنین نخست‌وزیر پاکستان در واکنش به اظهارات کرزای تاکید می‌کند: اسلام‌آباد هرگز اجازه ورود نیروهای افغان به خاک خود را نخواهد داد. در حالی که کاخ ریاست جمهوری افغانستان مدعی می‌شود، کشورش قصد جنگ با پاکستان را ندارد، بلکه می‌خواهد از نفوذ طالبان به خاک خود جلوگیری به عمل آورد.

این واقعیت را باید پذیرفت که طالبان و حملات فرامرزی آنها از پاکستان به یک معضل بزرگ برای افغانستان تبدیل شده است و در این شرایط دولت کرزای به این واقعیت پی برده که اگر حمایت‌های آشکار و نهان اسلام‌آباد از آنها نبود، طالبان نمی‌توانست بی‌محابا به حملات خود ادامه داده و اوضاع را در افغانستان آشفته سازد.

افغانستان برای بازسازی و غلبه بر ناملایمات، نیاز به برقراری آرامش و ثبات دارد، زیرا تا زمانی که ثبات و آرامش به این کشور باز نگردد، دولت نمی‌تواند در راستای سازندگی و رفع مشکلات اقدام کند چرا که یکی از موانع اساسی بر سر راه سازندگی جنگ و درگیری است.

افغانستان از سال ۱۹۷۳ که محمد داوودخان با کودتا، رژیم ظاهر شاه را سرنگون کرده و در این کشور نظام جمهوری مستقر ساخت تاکنون با جنگ داخلی، تجاوز خارجی، اختلافات سیاسی و قومی و در نهایت مشکلات سیاسی و نظامی دست به گریبان بوده است. به همین دلیل افغانستان نیاز به بازسازی سیاسی، نظامی و اجتماعی دارد تا به یک کشور در حال رشد و توسعه تبدیل شود. در غیر این صورت ناآرامی‌ها می‌تواند زمینه‌ساز رشد مجدد تروریسم و جنگ سالارانی شود که در انتظار فرصت برای احیای دوران گذشته هستند.

ترور کرزای و مشکلات سیاسی و امنیتی که برای این کشور به وجود آمده، حکایت از ناآرام بودن اوضاع افغانستان دارد که یک سر این ناملایمات به پاکستان متصل می‌شود. لذا پاکستان و دیگر کشورهای همسایه افغانستان هم باید به کمک کابل برخاسته و آنها را یاری نمایند. در غیر این صورت، دامنه ناآرامی‌ها و تروریسم می‌تواند گریبان آنها را نیز بگیرد. ■

صبر بر تنهایی، نشانهٔ قوت عقل است ● امام کاظم (ع)

سه گانه

کیان فولادی

مصیبت چاقی، پس از لاغری

«مدیریت دولتی، هیچ وقت مدیریت خوبی نبوده، دست کم در مقابل مدیریت بخش خصوصی، پس بهتر است تا آنجا که ممکن می‌شود، از حجم دولت کاسته و کوچکتر شود و امور اجرایی به دست بخش خصوصی انجام گیرد.» این نتیجه‌ای است که پس از حدود سه دهه مدیریت و اجرای امور توسط دولت، به فکر مدیران دولتی رسیده است و امروز تقریباً تمام مدیران ارشد کشور پذیرفته‌اند که اگر دولت بخواهد تمام امور اجرایی را خود به تنهایی انجام دهد، نتیجه‌ای نخواهد داشت، جز آنکه هزینه‌های فراوانی بر دولت بار شود که گاه دولت قدرت پرداخت آنها را ندارد، ضمن آنکه اگر همین امور به دست بخش خصوصی سپرده شود، این بخش از آنجا که به دنبال هرچه بیشتر کردن سود و سرمایه خویش است، کار را با کمترین هزینه و بالاترین

مشکوک‌ترین پیشنهادهای تلفنی

شما در خانه نشسته‌اید و در روزهای گرم تابستان مشغول استراحت، زنگ تلفن به صدا درمی‌آید و از آنسوی خط کسی می‌گوید که آیا خودروی سواری دارید؟ اگر دارید آیا کپسول آتش‌نشانی دارد؟ اگر ندارد آیا می‌دانید که داشتن کپسول آتش‌نشانی درون خودروهای شخصی، اجباری شده؟ اگر نمی‌دانید، می‌دانید که ما این کپسولهای آتش‌نشانی را با کمترین هزینه برای شما فراهم می‌کنیم؟ پس اگر مایل هستید اسم و آدرس خود را به ما بگویید تا همکار ما شما را ثبت‌نام کند و در روزهای آینده کپسول شما را به درب منزل آورد و پول شما را بگیرد! شما متعجب شده‌اید که در مقابل چه پدیده‌ای قرار گرفته‌اید، آیا این یک تلفن برای اطلاع‌رسانی نسبت به یک قانون جدید است؟ و به دنبال این سوال، ناخودآگاه این جواب هم در ذهنتان آمده که مگر برای اطلاع‌رسانی قوانین جدید به مردم باید یک یک به تمام آنها زنگ زد و از داخل گوشی تلفن به آنها اطلاع داد؟ یا اینکه این پدیده اصلاً اطلاع‌رسانی نیست بلکه یک پیشنهاد فروش یک کالاست و متحیر از اینکه از کی برای فروش یک کالا در ایران عزیز، قرار بر این است که تمام شماره‌های منازل مردم گرفته شود و به آنها پیشنهاد خرید کالا و خدماتی ارائه شود؟ و دست آخر به این احتمال هم می‌اندیشید که نکند این تلفن زدنها و از یک قانون جدید گفتن‌ها و آدرس و نام و شماره تلفن گرفتنها، بخشی از یک عملیات پیچیده کلاهبرداری مدرن است که شما به عنوان یکی از کسانی که قرار است کلاهش از سرش ربوده شود انتخاب شده‌اید؟! و این شیوه‌ای است که متاسفانه به تازگی در شهرهای بزرگ در حال شکل‌گیری است و برخی شهروندان ساده‌دل خوش قلب بی‌خبر از همه جا هم در برخورد با چنین تماسهای تلفنی، فکر می‌کنند که ناگزیر باید هر آنچه از آنسوی تلفن گفته می‌شود را باور کنند و به آنچه گوینده می‌گوید عمل. شیوه‌ای که اگر نسبت به خطرات آن هشدار داده نشود، به یک عرف ناپسند تبدیل خواهد شد که برچیدنش به این سادگیها نخواهد بود. «پیشنهادهای متنوع خرید تلفنی» که این روزها از سوی عده‌ای از فروشندگان کالاهای گوناگون از کتاب و لوازم‌التحریر گرفته تا خدمات آتش‌نشانی و تورهای مسافرتی، حتی با فرض اینکه کسانی که به منازل مردم تلفن می‌زنند و فروش کالای خود را به ایشان پیشنهاد می‌کنند، واقعاً نیتی جز این نداشته باشند و صادقانه رفتار کنند، باید گفت که حریم خصوصی افراد و منازل ایشان جایی نیست که فروشندگان اجازه داشته باشند بدون آنکه از مردم سوال کنند، هر زمان که خواستند به آن وارد شوند و از فضای آرام خانه به عنوان مکانی برای کسب و کار خود بهره‌برداری کنند. حتی اگر از این نکته هم با خوش خیالی سوال نکنیم که این عده شماره‌های منازل مردم را از کجا و کدام مرجع و چگونه به دست آورده‌اند، باید به این اثر خطرناک متداول شدن این شکل از بازاریابی و فروش محصولات خوب توجه کرد که این شیوه تماس گرفتن با منازل مردم و گرفتن پاره‌ای اطلاعات شخصی و خصوصی از زندگی ایشان به بهانه فروش کالا یا خدمات، می‌تواند ابزار و بهانه بسیار کارآمدی باشد برای کلاهبرداران و سوءاستفاده‌کنندگان تا از اعتماد و بی‌اطلاعی مردم خوش قلب ایرانی استفاده کنند و با به دست آوردن اطلاعاتی از زندگی خصوصی افراد، نقشه‌های سیاه خود را اجرا کنند. ارگانهای امنیتی و انتظامی، در کنار رسانه‌ها اگر در این مرحله که هنوز چنین رفتاری عادی و متعارف نشده از آن جلوگیری کنند، در آینده مجبور خواهند شد وقت و انرژی فراوانی برای ساماندهی به اتفاقات ناخوشایندی که اتفاق خواهد افتاد، صرف کنند.

> **نیروهای امنیتی و انتظامی، اگر در این مرحله با این پدیده جدید مقابله کنند، مجبور خواهند شد در آینده‌ای نه‌چندان دور با وقت و انرژی فراوان تبعات ناخوشایند فراگیر شدنش را پیگیری و ساماندهی کنند**

کیفیت اجرا خواهد کرد، دغدغه‌ای که در بسیاری از مدیران دولتی وجود ندارد و نتیجه این شده است که کارها با بیشترین هزینه و کمترین کیفیت اجرا می‌شود. این ماجرا چنان برای دولتیان مهم بود که چندی قبل قانونی هم به تصویب رسید تا هر سال از حجم دولت و دستگاههای آن کاسته شود تا به آنجا برسد که مجموعه دولت، چنان سبک و کوچک باشد که بتواند با مجموعه‌ای از بهترینها تنها به برنامه‌ریزی و نظارت مشغول گردد و البته این راهی بود که کشورهای پیشرفته و توسعه یافته جهان از مدتها پیش رفته‌اند و این روزها کم کم به انتهای آن رسیده‌اند. به این ترتیب از کوچک و بزرگ و پیر و جوان به این نتیجه رسیده‌اند که این کار باید انجام گیرد، اما هفته‌ای که رفت، خبری منتشر شد که آب سردی بود بر تمام این ادعاها و آرزوها و تلاشهایی که برای کوچکتر شدن دولت انجام می گرفت. سازمان ثبت احوال که بخشی از وزارت کشور است و وظیفه‌اش ثبت امور مربوط به تولد و وفات و صدور اسناد و گواهیهای ولادت و فوت ایرانیان در تهران بزرگ، در هر منطقه‌اش شعبه‌ای برای خود داشت و کارمندانی، پس از اینکه دولت به این نتیجه رسید که باید کوچک و سبک باشد تا چالاک تر و مفیدتر باشد، از سال ۸۱ بسیاری از این واحدها در مناطق تهران با یکدیگر ادغام شدند تا به این ترتیب از بیش از ۲۰ اداره به ۵ اداره در کل تهران کاهش یافت و مردم برای انجام امور خود باید به این ۵ محل مراجعه می کردند و بقیه ۱۵ واحد کاملاً برچیده شد. اما پس از مدتی نامه‌نگاریهایی انجام شد که محتوای اکثر آنها اینطور بود که شهروندان از کم شدن تعداد ادارات ثبت احوال در مناطق گلایه‌مندند، پس شایسته است یکبار دیگر در تعداد ادارات ثبت احوال تجدیدنظر شود و تعداد بیشتری دوباره افتتاح شوند و دوباره مشغول به کار تا مردم آسوده‌تر باشند. این نامه‌نگاریها ادامه داشت تا سرانجام یکبار دیگر تمایل ذاتی خود برای بزرگتر شدن و ورم کردن را نشان داد، در جلساتی تصویب شد که ترتیبی پیش گرفته شود تا ۱۲ اداره ثبت احوال در تهران، دوباره احیا و به فعالیت مشغول شود و به این ترتیب تا هفته قبل به سرعت ٤ اداره جدید ثبت احوال دوباره درچند منطقه تهران افتتاح شد و قرار است که به زودی آن هشت اداره دیگر هم افتتاح شود و تقریباً مثل سالیان گذشته، تهران برای هر منطقه‌اش یک اداره ثبت احوال خواهد داشت. تنها در این میانه دولتی که قرار بود از کارهای اجرایی خود کم کند و تنها به برنامه‌ریزی و نظارت مشغول باشد، مجبور شد تا مدتی را صرف تعطیل کردن چندین اداره ثبت احوال در تهران کند، ساختمانها را تخلیه کند، کارمندان را جابجا یا اخراج کند و دوباره پس از مدتی به حکم مدیران ارشد، ساختمانهایی دیگر بخرد و میز و صندلیهایی برایش فراهم کند و کارمندانی را دور هم جمع کند و با خوشحالی در رسانه‌ها اعلام کند که مردم نگران نباشید، دولت دوباره به همان اندازه گذشته بازگشته است و شما به راحتی می توانید برای انجام امور خود به نزدیکترین اداره ثبت احوال مراجعه کنید و از خورشید هم واضح تر است که این باز و بسته شدن‌ها، یکبار دیگر مخارج زیادی از دولت را از بین خواهد برد و وقت و ارزهای فراوانی از دولت خواهد گرفت و این علامت سوال را بزرگتر خواهد کرد که پس آن همه تصمیم گیری و عبرت گیری از گذشته کجا رفت و به این سرعت، دولت نتوانست کوچک شدن خود را تحمل کند و پس از چند روز لاغری، دوباره به روزهای چاق گذشته بازگشت؟ و آن همه کاغذهایی که نتایج جلسات مدیران دولتی که معتقد بودند دولت باید کوچک شود درآنها نوشته شده بود، چگونه به این عجله به رودخانه‌ها ریخته شد و آب آنها را به دوردستها برد؟!

این بخش از دولت نتوانست بیش از چند روز لاغر شدن خویش را تحمل کند

حقشان نیست

خشکسالی امسال اگر بسیاری از ایرانیان را آزرده است و برق و آب کشور را در تنگنای جدی گذاشته، برای برخی از ایرانیان، دشواری مضاعفی به همراه آورده است، مردمان خوب و پاک سرشت سیستان و بلوچستان ناچارند خشکسالی را تحمل کنند که به خشکسالیهای چند ساله اخیر در آن منطقه افزوده شده و زندگی را بر آنها دشوار کرده است و آنها که در سرزمینهای شمالی این استان ساکنند، این روزها با گرد و غبار و توفانهای شنی هم دست و پنجه نرم می کنند که گاه حتی نفس کشیدن را برایشان ناممکن می کند.

در هفته‌ای که رفت، جاده عبوری زاهدان به زابل، چندین بار بسته و بسیاری پروازهای هوایی به آن مناطق متوقف شد چرا که شعاع دید به کمتر از ۱۰۰ متر رسید و البته این سختی ها را باید اضافه کرد به گرمای سختی که امسال بر تمام ایران به ویژه این استان چنگ انداخته. اما در کنار تمام این مشکلات طبیعی و جوی، چندین اتفاق کار را بسیار دشوارتر کرده. مدتی قبل یک جهانگرد ژاپنی در حواشی این استان و مرز آن با کرمان ربوده می‌شود و توسط اشرار به خارج از ایران منتقل می‌شود، امام جماعت یکی از شهرهای آن حوالی هم برای مدتی به گروگان گرفته می‌شود و اخباری هم پخش می‌شود که تعدادی از اعضای یک پاسگاه انتظامی هم توسط اشرار به گروگان گرفته شده‌اند، گروگان گرفته‌شدگان البته پس از تلاشهای فراوان مسوولان امنیتی و انتظامی از چنگ اشرار آزاد شدند، اما تنها چند روز بعد یکی از قضات شریف دادگستری سراوان (یکی از شهرهای استان)، در این شهر ترور می‌شود و این ترور هم به اشرار نسبت داده می‌شود.

با اینکه مسوولان استان با تلاشهای مستمر مدتی بود که توانسته بودند سایه شوم ناامنی روانی را از این استان کنار بزنند، اما در ماههای اخیر شیطنت‌ها و شرارتها، مانع از آن شده تا روزهای خوب گذشته تکرار شود، درحالی که حق این مردمان پاک نهاد این نیست که این روزها که تیغ تیز آفتاب تابستانی و شلوتهای توفانهای شن، آنها را نشانه رفته است، زخم اشرار هم بر صورتشان چنگ اندازد.

کمکها، پشتیبانی ها و دخالت مستقیم مدیران ارشد از مرکز کشور، بی تردید خواهد توانست دست مسوولان محلی را برای زودتر رسیدن به آبادانی و آرامش کامل در سیستان و بلوچستان پرتوانتر کند.

کاش می‌شد که نگذاریم ترور و آدم‌ربایی و گروگانگیری در این منطقه به توفانهای شن و گرما و خشکسالی افزوده گردد

بهترین کارها در نزد خدا، نگهداری زبان است.
● حضرت محمد (ص)

مردی عجیب با شغلی عجیب تر

از چین و چروک دست هایش می توان سنش را حدس زد. ابروانش در هم گره خورده و نگاهش به دورست ها بی حرکت خیره مانده است.

کتش سالهاست با گرما و سرما زورآزمایی می کند. دهان کفش هایش از تحیر بازمانده و صندلی جادوییش که تنها نشیمنگاه دارد و از پایه و تیگاه و غیره در آن خبری نیست او را از دید خیلی پنهان کرده است.

نرگس شیرازی

در حاشیه

- ✓ **پیر مرد شام نمی خورد ولی نهارش اغلب نان و ماست یا نان و پیاز است، می گوید چند سال پیش گوجه هم می شد خورد ولی حالا ...**
- ✓ **سالهاست او آنجا نشسته، از زمانی که آنجا میدان نداشت ساختمان نداشت، تا به امروز اما خودش می گوید: مردم در این چندقیقه ای که تو اینجا بودی تازه من را دیدند.**
- ✓ **با این درآمد کم شریک هم دارد. می گوید با برادرم شریک هستم او با ماشین یخ کش یخ می آورد و من می فروشم.**
- ✓ **به هیچ وجه بابت یخ هایی که آب می شوند و یا مردم می برند افسوس نمی خورد، می گوید اضافه هر چند از این بابت به مردم بدهکار شده ام اما به خدا بدهکار نیستم.**
- ✓ **می گوید رفقایم همه به جایی رسیده اند اما من نمی خواهم مثل مگس ها اطراف شیرینی های دنیا بچرخم.**
- ✓ **قامتش کوتاه است اما از آن دسته اضافه مردمانی است که گفته اند وقتی از جایش بلند شود سرش از آسمان ها هم می گذرد.**

هنگام عبور از میدان فلسطین اگر کمی از سرعتمان بکاهیم یا چند ثانیه ای مشغله های زندگی روزمره آزادمان گذارند پیرمردی را می بینیم که آسوده از قیل و قال شهر زیر سایه ای نشسته و عبور مردم و فرصت ها را از کنار یکدیگر با آب شدن قطرات یخ هایش می سنجد. پیرمرد دور از قیل و قال شهر گوشه ای آرام نشسته و یخ می فروشد. از دور به نظر نمی رسد خوش اخلاق باشد. اما آنقدر گرم جواب سلامم را می دهد که یکباره تمام ذهنیتم در مورد آن تغییر می کند. پا برهنه وارد دنیای ساده اش می شوم. بی توجه به نگاه متعجب رهگذران روی زمین کنارش می نشینم و سر صحبت باز می شود. آزادانه به هر سوالی که بخواهد جواب نمی دهد. حتی از یک کلمه پیچیده هم استفاده نمی کند، ساده و بی آلایش ...

◇ **خودتان را معرفی کنید؟**

◇◇ برای چه کسی؟ من که سواد ندارم مجله بخوانم.

کمی بحث می کنیم و بالاخره راضی می شود یک کلمه جواب من را بدهد.

◇◇ قربانعلی.

هفتاد و شش ساله است. صاحب ۲ دختر ۲ پسر و ۸ نوه.

◇ **چند سال است که یخ می فروشید؟**

◇◇ ۵۰ سال، از ابتدا یخ فروش بودم ولی ۵۰ سال پیش مثل امروز اینهمه یخچال و سردخانه نبود. آن زمان شغل من یکی از مشاغل درآمد زا بود. برای خودمان برو و بیایی داشتیم.

حتی تا چند سال پیش همین جا یک دکه داشتیم ولی دیگر کارمان از رونق افتاده، می گویند قرار است دوباره دکه را به ما بدهند ولی احتمالا آن دنیا!

◇ **درآمدتان چطور است؟**

◇◇ بهار و تابستان که نانمان در روغن است روزی چهار تا شش هزار تومان ولی زمستان ها روزی یک قالب هم به زور فروش می رود.

در مورد بهداشت یخ هایش همانقدر اطمینان دارد که از روشنی روز.

◇ **از چه ساعتی سر کار می آیید؟**

◇◇ از شش صبح تا هشت شب.

در مورد مشتری های عمده اش می گوید:

برای عروسی برای عزا، بیمارستان ها، میوه فروشی ها، مسافران ....

◇ **قالب ها را چند می خرید؟**

◇◇ هشت صد تومان می خرم، هزار و صد یا دویست تومان می فروشم. ولی همین الان سیصدهزار تومان بدهکارم. جنس من مثل عمر انسان هاست نمی شود انبارش کرد و گرانتر فروخت، همین لحظه ارزش دارد.

از اینکه فرزندانش تحصیلات دانشگاهی ندارند خیلی متاسف نیست و می گوید:

بچه های من نانشان در بازویشان است، همگی را دست و چشم پاک تحویل جامعه دادم و همین به عنوان توشه آخرتم کافیست.

◇ **تا آخر شب همه یخ ها فروش می روند؟**

نه! من هم که نمی توانم باقیمانده ها را با خود ببرم، همینجا می ماند و آب می شود و البته عده ای هم مشتری آخر وقتند و باقی را مردم می برند.

به خاطر نمی آورد چه سالی ازدواج کرده، اما یکی از بزرگترین دغدغه هایش این است که:

◇◇ پسرم ۲۵ سال سن دارد ولی هنوز ازدواج نکرده است.

◇ **اگر دوباره فرصت انتخاب شغل داشتید باز هم یخ فروش می شدید؟**

◇◇ اگر زمان به عقب برمی گشت من از همان روستای خودمان در اطراف همدان تکان نمی خوردم.

◇ **حالا چرا بر نمی گردید؟**

◇◇ الان دیگر تا بخواهیم خودمان را جمع کنیم فقط به بهشت زهرا می رسیم.

◇ **با گرانی چه می کنید؟**

آه نمی کشد، لبخند تممسخر آمیزی می زند و به تقلید از مهران مدیری می گوید: به به!

و ادامه می دهد: این روزها باید دستت را بگذاری داخل جیبت و از کنار مغازه ها عبور کنی، اگر وسعت رسید که هیچ و الا باید خجالت بکشی و بگویی به به!

از گرانی سینه پر دردی دارد می گوید روزگاری با ۲ ریال زندگی خوبی داشتیم ولی حالا با روزی ۵۰ هزار تومان هم نمی شود زندگی متوسطی داشت. به ساختمان رو به رو اشاره می کند و می گوید: این ساختمان زمانی یک طبقه بود حالا شده ۲۵ طبقه ولی وضع من هیچ تغییری نکرده و بعد سکوت می کند.

حرف هایمان به آخر نزدیک می شود، از جایم که بلند می شوم دیگر مهم نیست لباسم خاکی است یا نه ، مهم نیست چقدر پول دار هستم یا فقیر و حتی مهم نیست که بوده ام، فقط به این فکر می کنم که این لحظه چه کسی می توانم باشم فقط این لحظه.

وزندگی داستان پیرمرد یخ فروشی است که پرسیدند: فروختی؟ گفت: نخریدند آب شد!

خاطرات یک روزنامه فروش

چاقوکشان رزم‌آرا

ابراهیم رنجبر

در اواخر سال ۱۳۲۹ در هنگام نخست‌وزیری سپهبد حاجی علی رزم‌آرا، چند روزی تعدادی از روزنامه‌نگاران طرفدار دربار برهبری جمال امامی نماینده مجلس شورای ملی، نظیر سیدمهدی میراشرافی مدیر روزنامه آتش، مهندس اعتضادی مدیر روزنامه زلزله، آقای عباس شاهنده مدیر روزنامه فرمان، و آقای بیوک صابر مدیر روزنامه «کی به کیه» و بیش از سی نفر از نویسندگان مطبوعات دیگر به همراه چند وکیل دیگر در صحن مجلس تحصن کرده بودند.

در یکی از همان روزها ما روزنامه‌فروشها منتظر چاپ خبرهای داغ روزنامه‌ها بودیم و به تنها سرگرمی آن دوران (یعنی گردو بازی) مشغول بودیم و در کوچه معروف به کوچه توزیع اوقات بیکاری را می گذراندیم که با یکی از همکاران بنام آقای تقی شادروح معروف به تقی رشتی که در توزیع نشریات فوق‌العاده همکاری می کرد، درگیری پیدا کردیم. او با تکه آجری به سرم کوبید که خون از آن جاری شد و در همان حال یکی از مأمورین کلانتری ۲ بهارستان که بعداً به کلانتری ۹ تغییر نام داد رسید و با دیدن چهره من هر دوی ما را به کلانتری و پس از بازجویی مقدماتی به دادسرای تهران فرستادند و در شعبه هفتم بازپرسی، برای همکارم پانصد تومان قرار وجه‌الضمان صادر شد او را توقیف کردند. به محض اینکه از اتاق بازپرسی بیرون آمدم، چند نفر از همکاران مشترک از من نتیجه کار را سؤال کردند و هنگامی که ماوقع را تعریف کردم به من گفتند که خجالت نکشیدی رفیقت را زندانی کردی و این حرف آنچنان در من تاثیر کرد که همان لحظه به طور دسته‌جمعی داخل اتاق بازپرسی شدیم. بازپرس که انسان والایی بود با مشاهده جمع ما پرسید چه خبر است و یکی از همراهان گفت: آمدیم مبلغ وجه‌الضمان را پرداخت کنیم که دوست ما زندانی نشود و از من خواستند که آن مبلغ را به آنها قرض بدهم و من هم این کار را کردم و بازپرس از کارمان خنده‌اش گرفت و گفت تو که شکایت کردی پس چرا ضامن می‌شوی؟ و بنده که از عمل خود پشیمان شده بودم، سرم را بزیر انداختم و صدای آقای بازپرس را شنیدم که گفت: معلومه با هم دوست هستید، پس صورت یکدیگر را ببوسید و زیر این برگه را امضا کنید و پولتان را بردارید و بروید.

بنابراین من و شادروح ورقه‌ای که قرار منع تعقیب صادر می کرد را امضا کردیم و از هر دویمان تعهد گرفت که دیگر با هم درگیری پیدا نکنیم و از شعبه بازپرسی بیرون آمدیم من در دستشویی صورتم را که خون آن خشک شده بود، شستم و از کاخ دادگستری دسته‌جمعی خارج شدیم.

چند روزی گذشت یکروز که در کوچه توزیع مقابل قهوه‌خانه مشهدی رمضان کنار جوی نشسته و پاهایم را داخل جوی گذاشته بودم و عابران را نظاره می کردم، یک اتومبیل بیوک مدل ۱۹۳۶ در سوی دیگر کوچه متوقف شد و از چند روزنامه‌فروش که اوقات بیکاری را ببازی گل یا پوچ مشغول بودند پرسید، رنجبر کدام یک از شماها هستید؟ همه آن جمع به سوی محلی که نشسته بودم نگاه کردند و آن مرد که حدود سی و پنج ساله به نظر می‌رسید به سوی من آمد و پرسید شما رنجبر هستید؟ وقتی سؤال کردم چه فرمایشی دارید لختی به من نگاه کرد و گفت: بزرگ‌نیا، مدیر روزنامه سفیر هستم چند تا روزنامه دارم که می خواهم شما توزیع کنید. تا آمدم حرفی بزنم مرا دعوت به سوار شدن به ماشینش نمود و گفت: با یکدیگر به محل چاپخانه برویم. همراه او سوار شدم از طریق خیابان سعدی میدان توپخانه و فردوسی و به خیابان سوم اسفند رفت وقتی مقابل ساختمان ستاد ارتش رسید از من خواست چند دقیقه در ماشین بمانم تا او برای انجام کاری به آن محل برود وقتی که از پله‌های آن ساختمان بالا رفت هنوز لحظه‌ای نگذشته بود که یک ستوان و یک استوار ارتشی از دو سوی پله‌ها سرازیر شدند و به اتومبیل نزدیک شدند و از من خواستند که پیاده شده، همراه آن دو بروم.

من که از عمل آن دو یکه خورده و ترسیده بودم انتظار چنین ماجرایی را نداشتم. از اتومبیل پیاده شدم و همراه آن دو از پله‌های ستاد ارتش بالا رفتم و داخل اتاقی در غرب آن بنا که چند افسر با لباس شخصی نشسته بودند شدم.

در پشت میز بزرگی، سرهنگ مظفری را که قبلاً در فرمانداری نظامی دیده بودم نشسته بود و از آنجا که چند بار با او برخورد کرده بودم و او نیز مرا می شناخت به محض دیدنم لبخندی به لب آورد و بدون اینکه کلمه‌ای بگوید، به سوی در دیگری رفت، آنرا باز کرد و با کوبیدن هر دو پایش به هم ادای احترام کرد و گفت: تیمسار اینجاست. در همان اندک زمانیکه در آن اتاق باز و بسته شد، من چهره چند تن از مدیران روزنامه‌ها را دیدم و با دیدن آنها ترسی که بر من عارض شده بود فروکش کرد و شنیدم صدایی در پاسخ سرهنگ مظفری گفت: بیارش داخل

با اشاره سرهنگ به آن سو رفتم، وارد سالن بزرگی شدم که روزنامه‌نویسان بسیاری در آنجا بودند، کسانی که خوب مرا می‌شناختند و در سوی دیگر سالن سپهبد رزم‌آرا پشت میز بزرگ حکاکی شده‌ای نشسته بود. با ورود من ناگهان چند تن از مدیران روزنامه‌ها از روی مبلی که نشسته بودند برخاستند و سیدمهدی میراشرافی مدیر روزنامه آتش با صدای بلند گفت: مرتیکه خودش مسخره است دارد ما را دست می‌اندازد، این پسر از روزنامه‌فروشهای خودمان است و ... اما همین که خواست به طرف در برود و از آن خارج شود، آقای بزرگ‌نیا مدیر روزنامه سفیر از جایش برخاست جلوی خروج او را گرفت و گفت: اندکی تأمل کنید، من هشت روزه دارم تحقیق می کنم تا این گره را باز کنم، چرا از خودش نمی‌پرسید؟

من که از چیزی خبر نداشتم و هاج واج به آن جمع نگاه می کردم و وقتی کلمه بفرمایید همه چاقوکشان رزم‌آرا ایشان هستند از دهان آقای بزرگ‌نیا خارج شد، من از ترس نزدیک بود سکته کنم، رنگم پرید سرهنگ مظفری که متوجه حالم شده بود، زیر بغلم را گرفت و گفت: پسر چرا می ترسی؟ که ناگهان حاضران در آن محل متوجه شدند که حالم خوب نیست و توسط سرهنگ و یکی از روزنامه‌نگاران مرا به اتاق دیگری بردند.

در آنجا یک لیوان آب قند و یک قرص مسکن به من دادند و اندکی که حالم جا آمد مجدداً به سالن راهنمایی شدم.

در این لحظه بزرگ‌نیا گفت: به خیر گذشت حالش خوب شد حالا از خودش بپرسید.

شاهنده مدیر روزنامه فرمان که از هفت سال قبل که روزنامه‌اش در چاپخانه شعله‌ور در خیابان ژاله مقابل بیمارستان شفا یحیایان چاپ می‌شد و از همان زمان مرا می‌شناخت به من نزدیک شد و پرسید: جریان چیه؟!

من اظهار بی اطلاعی کردم که بزرگ‌نیا کنارم آمد و سؤال کرد: ده روز قبل برای چه به شعبه ۷ بازپرسی رفتی؟!

کمی فکر کردم و یادم آمد من به غیر از درگیری با تقی رشتی که باعث شده بود، به دادگستری شعبه ۷ بازپرسی مراجعه کنم، کار دیگری نداشتم که به آن محل بروم پس:

تمام آن ماجرا را برای حاضران تعریف کردم که ناگهان با صدای خنده حاضران آن جلسه با شوخی و مزاح سپری شد و چند روز بعد سپهبد رزم‌آرا در مسجد شاه بدست خلیل طهماسبی به قتل رسید و اولین روزنامه‌ای که این خبر ترور را چاپ کرد روزنامه آتش بود.

اگر می خواهی دراز زبان باشی، کوتاه دست باش.
● انوشیروان عادل

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

آمریکا درصدد خروج از سفارت سوئیس در تهران

روز دوشنبه سوم تیرماه روزنامه واشنگتن پست در مقاله ای با عنوان "نقطه اتکاء در تهران" از طرحی خبر داد که به موجب آن مقامات وزارت امور خارجه آمریکا در حال بررسی هستند تا زمینه ای را برای بازگشایی دفتر حفاظت از منافع آمریکا در تهران ایجاد کنند. "**کاندولیزا رایس**"، وزیر امور خارجه آمریکا نیز دوشنبه شب در مسیر سفر به آلمان بر احتمال تاسیس دفتر حفاظت منافع واشنگتن در تهران تاکید کرد. سابقه این پیشنهاد به حدود هفده سال قبل باز می گردد که آمریکایی ها با اشاره به یکی از بندهای قطعنامه ۵۹۸ آمادگی خود را در خصوص بازگشایی دفتر منافع در تهران و همچنین ارتقای وضع دفتر حفاظت منافع ایران در واشنگتن که در محل سفارت پاکستان قرار دارد اعلام کرده بودند. اکنون شرایط دو کشور متفاوت با هفده سال قبل است، دکتر احمدی نژاد به مردم آمریکا نامه می نویسد و در سفر به نیویورک نیز به محل برج های دوقلو می رود و پیشنهاد ایجاد خط مستقیم هوایی تهران – نیویورک را ارائه می کند.

این رویکرد را می توان از جنبه های مختلف تجزیه و تحلیل کرد: در قدم نخست می توان این پیشنهاد را در چارچوب استراتژی توسل به مردم ایران برای مقابله با آنچه که غرب سیاست هسته ای تهدیدآمیز و همچنین عملکرد مخرب منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران می خواند و به دنبال آن فشار داخلی بر دولت بررسی کرد. در این رویکرد که مطابق با مدل برقراری رابطه با مردم کوبا تحت عنوان "**مدل هاوانا**" تفسیر شده است، این طور تحلیل می گردد که دیپلماسی مردمی آمریکا موسوم به شگرد فشار از جانبه ملت بر دولت با هدف فرصت سازی تبلیغی در جهت باز کردن دریچه های مذاکره و نشان دادن در باغ سبز برای تشویق تهران به پذیرفتن بسته پیشنهادی غرب به شمار می رود. در حقیقت این ابتکار نشان دهنده تمایل آمریکایی ها برای درک بهتر فضای جمهوری اسلامی است که درصدد از سرگیری آن پس از سی سال هستند. مقامات آمریکایی بارها اذعان کرده اند، عدم آگاهی کافی از اوضاع داخلی ایران مهمترین عامل شکست دیپلماسی ضد ایرانی واشنگتن بوده است. از نقطه نظر تحلیلی دیگر می توان این روند را در جهت کمرنگ شدن آستانه تهدیدات نظامی در قبال ایران دید. تحلیل نهایی را نیز می توان در تبلیغاتی بودن این اقدام در آستانه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا ارزیابی کرد. جمهوری خواهان در آمریکا تحت فشارهای داخلی از سوی منتقدان خود و همچنین فشارهای بین المللی به ویژه از جانبه روسیه، چین و اتحادیه اروپا به منظور گفتگوی مستقیم با ایران، نگران این هستند که دولت بعدی ایالات متحده با ایران از سر دوستی وارد شود و دولت بوش به کوتاهی در این زمینه مقصر نشان داده شود، لذا در تلاش هستند در مدت باقیمانده از دولت جمهوری خواه بوش پیش دستی کرده و قبل از حضور احتمالی دموکراتها و عملی شدن پیشنهاد باراک اوباما مبنی بر مذاکره با ایران در صورت پیروزی در انتخابات آتی ریاست جمهوری آمریکا در تبلیغات انتخاباتی خود از در دوستی با ایران وارد شوند. با این حال تهران نیز در نخستین واکنش طرح گشایش دفتر منافع آمریکا را رد نکرده و البته خواهان ارائه درخواست رسمی آن از سوی مقامات واشنگتن شده است، هر چند این طرح می تواند با مخالفتهایی در داخل کشور نیز روبرو شود.

بسته کهنه در انتظار پاسخی نو

سفر خاویر سولانا، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا به تهران به منظور ارائه بسته پیشنهادی گروه ۱+۵ صورت گرفت. برخلاف ادعای مقامات و رسانه‌های غربی مبنی بر سخاو تمندانه بودن این بسته تفاوت چندانی بین این بسته و بسته پیشنهادی پیشین –که دو سال قبل ارائه گردید –وجود ندارد. با توجه به این مسئله، این پرسش مطرح می‌شود که در واقع چه چیز سبب شده این کشورها ترغیب شوند بسته‌ای را به تهران ارائه دهند که پیش از این نیز تهران مخالفت خود را با آن اعلام کرده بود؟ به نظر می‌رسد، مقامات ۱+۵ (شامل پنج عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل به همراه آلمان) تصور کرده‌اند برخی تحولات داخلی در ایران ممکن است باعث شود بسته کهنه با پاسخی نو روبرو شود. تغییر شرایطی که به زعم مقامات غربی احتمالاً ناشی از تحولات مجلس هشتم، مسائل اقتصادی کشور و از این قبیل باشد. **رادیو بی. بی. سی** انگلیس در گزارش خود ضمن خبر دادن از نشست توجیهی در وزارت خارجه انگلیس در ارتباط با بسته پیشنهادی ارائه شده به ایران، اعلام کرد: دیپلماتهای انگلیسی حاضر در این جلسه معتقد بودند دلیلی که بسته کنونی را با بسته قبلی متمایز می کند شرایط کنونی برای ارائه این پیشنهادها به ایران است و نه محتوای آن. حاضران در این نشست در خصوص تفاوت شرایط کنونی با شرایط دو سال قبل عنوان کردند دو سال پیش که بسته قبلی به ایران پیشنهاد شد این کشور تحت تحریم قرار نداشت و پرونده هسته ای آن نیز به شورای امنیت فرستاده نشده بود اما اکنون شرایط ایران که چند قطعنامه علیه‌این کشور در شورای امنیت تصویب شده، تحت تحریم بین المللی است و تورم اقتصادی آن نیز نسبت به دو سال پیش افزایش یافته است، شرایط را به گونه ای دیگر رقم می زند. مهمترین نکته موجود در این بسته پیشنهادی تضمین درباره در اختیار قرار دادن نیروگاه هسته ای برای تولید انرژی به ایران است. البته در این بسته پیشنهادی تضمین شده است که سوخت نیروگاه اتمی هم به ایران داده شود زیرا یکی از نگرانی ها در گذشته این بود که ممکن است غرب قولی به ایران دهد ولی در عمل آن را اجرا نکند از این رو در این بسته پیشنهادی به انواع و اقسام مختلف تأیید شده است که سوخت لازم به ایران داده خواهد شد. موضوع جدیدتر در این بسته پیشنهادی آن است که اگر ایران این بسته را قبول کند روابط اقتصادی بسیار گسترده ای با اروپا خواهد داشت و هر شش کشوری که سولانا نمایندگی شان را برعهده دارد، رابطه شان را با ایران بهبود خواهند بخشید. در گذشته تعلیق در برابر تعلیق مطرح شده بود یعنی اگر ایران غنی سازی را تعلیق کند اتحادیه اروپا هم از شورای امنیت می خواهد که قطعنامه ها را تعلیق کند اما در این بسته به شکلی کاملا صریح و در یک بند اساسی آمده که اگر ایران غنی سازی را تعلیق کند همه قطعنامه های سازمان ملل هم به حال تعلیق در می آید تا دو طرف بتوانند با هم مذاکره کنند. شاید این بسته پیشنهادی حاوی نکات مثبت و جدیدی باشد اما هنوز خواست اساسی که در این بسته وجود دارد، مسئله تعلیق غنی سازی اورانیوم است که ایران هم بارها آن را بعنوان خط قرمز نظام معرفی کرده از این رو با توجه به واکنش های اولیه در کشورمان پذیرش آن محتمل به نظر نمی رسد و یا دستکم در خصوص بندهایی از آن مذاکره صورت خواهد گرفت.

لندن در سایه فشارهای تهران

ایران در پی تصمیم روز دوشنبه نمایندگان پارلمان انگلیس مبنی بر حذف نام گروهک منافقین از فهرست سیاه گروه‌های تروریستی مراتب اعتراض خود را به دولت گوردون براون اعلام کرد. براون نیز با وجود پذیرش رای ماه گذشته یک دادگاه انگلیسی در این خصوص مخالفت خود را با این حکم ابراز داشت. با این حال دولت انگلیس تحت فشارهای دیپلماتیک ایران مبنی بر احتمال فراخواندن دیپلماتهای خود از لندن از احتمال تغییر در تصمیم خود خبر داده است. لندن در حالی گروهک منافقین را از لیست تروریست‌ها خارج کرده است که هفته گذشته بسیاری از مقامات عراق نسبت به اقدامات این گروه و آموزش گروههای تروریستی این کشور با کمک منافقین بشدت اعتراض نمودند و بسیاری از مقامات بغداد نیز خواهان اخراج این گروهک از عراق شده اند. متعاقب آن، دولت نوری مالکی، نخست وزیر عراق نیز با انتشار بیانیه ای، گروهک منافقین را به دخالت در امور داخلی عراق و حمایت از فعالیت‌های ضد دولتی متهم کرد و خواستار ممنوعیت هر گونه معامله با این گروهک تروریستی شد. به نظر می رسد پروسه خروج نام گروهک منافقین از لیست گروههای تروریستی به ابزاری برای اعمال فشار بر تهران تبدیل شده است. درخواست سرکردگان گروهک نفاق در روز دوشنبه سوم تیرماه از اتحادیه اروپا مبنی بر اینکه مانند انگلیس عمل کرده و نام این گروه را از فهرست سازمان های تروریستی خارج کند نیز از این منظر قابل تحلیل است.

«هر حافظه‌ای که از دست می‌رود برای همیشه راه خود را گم نمی‌کند»

خاطرات گمشده

دکتر بهمن بهروزی

> «ماجرای خارق العاده از جوانی که به ناگهان و بدون دلیل همه حافظه خود را از دست داد و سالها همانند یک گمگشته به زندگی ادامه داد تا اینکه...»

در سال اول دانشگاه

اندرو یک شاگرد اول در تمام مدت تحصیل در مقطع دبیرستان بود و سرانجام او رشته مقدمه پزشکی را برای تحصیل در دانشگاه انتخاب کرد و با معدلی معادل ۳/۹۵ از حداکثر ٤ از دبیرستان به دانشگاه منتقل شد. اندرو عاشق پزشکی بود و یکی از دلایلی که او احساس می‌کرد که در رشته پزشکی می‌تواند موفق باشد، قدرت خارق‌العاده در حافظه او بود که همه جزئیات یک پدیده از بزرگ و کوچک در خاطر او باقی می‌ماند. این مهم به انضمام آی کیو یا ضریب هوشی بالا، اندرو را متقاعد کرده بود که توان آن را دارد که تبدیل به یک پزشک و متخصص باآتیه شود. بدین ترتیب اندرو در سال اول و در دانشگاه مریلند نامنویسی کرد و در رشته مقدمه پزشکی مشغول تحصیل شد.

و ناگهان...

بامداد یک روز اندرو از خانه عازم دانشگاه شد و نخستین کلاس را در بامداد به پایان رساند و آنگاه وارد کلاسی مرتبط با واحد جامعه‌شناسی شد. اما زمانی که استاد درس را شروع کرد و ابتدا در مورد خلاصه درسهای گذشته صحبت کرد، ناگهان اندرو احساس کرد که به هیچ وجه نمی‌داند که استاد راجع به چه چیز صحبت می‌کند و آنگاه زمانی که دانشجویان در کلاس سوالهایی را مطرح می‌کردند، باز هم اندرو متوجه نبود که آنها چه می‌گویند. اما این تنها مورد نبود، پس از پایان کلاس هم او متوجه شد که نمی‌داند که باید به کجا برود و چه کار کند. او حتی نمی‌دانست که کدام اتوبوس را به سوی خانه باید انتخاب کند. اندرو هیچ چیز را به یاد نمی‌آورد. حتی ابتدایی‌ترین موارد مثل مکانی که مسواک خود را آنجا می‌گذاشت و یا کلید خانه را در کدام جیب خود گذاشته بود. او ابتدا تصور می‌کرد که این یک مشکل موقتی است و به زودی برطرف خواهد شد، اما چنین نبود. اندرو به‌واقع اسیر فراموشی شده بود. پس از چند روز اندرو دیگر حتی به کلاسهای خود در دانشگاه هم نرفت و سرانجام تصمیم گرفت تا به خانه مادرش در حومه مریلند برود. البته او قبلاً به آنها درباره مشکل خود گفته بود و به همین دلیل هم پدر و مادرش، برادر بزرگترش را از پی او فرستاده بودند. اندرو به قدری خجل شده بود که در تمامی طول راه در اتومبیل برادرش، گریه می‌کرد. او باور نمی‌کرد که باید در چنین شرایطی، دانشگاه را رها کرده و به خانه مادرش پناه می‌برد. در منزل پدر و مادر اندرو ابتدا سعی کردند تا او را دلداری دهند و سپس از انواع و اقسام متخصص‌ها وقت برای اندرو گرفتند. ابتدا آنها به خیال آنکه این فراموشی بر اثر اضطراب گریبان اندرو را گرفته، او را به نزد روانشناسی بردند که او با انجام یکسری تست اعلام کرد که اندرو مبتلا به اضطراب نیست. پس از آن هم چند متخصص دیگر او را معاینه کردند تا اینکه نوبت به یک متخصص مغز و اعصاب رسید و او پس از چند آزمایش و بویژه اسکن مغزی، به آنها گفت که اندرو دچار تومور مغزی است آنهم به اندازه هسته یک هلو و بدتر این بود که غده مذکور بدخیم هم بود و باید از مغز او خارج می‌شد. درواقع همان تومور بود که در بخش حافظه نفوذ کرده و با فشاری که بر آن بخش آورده بود باعث پاک شدن حافظه او شده بود.

عمل جراحی و دوران مشکل

پس از آن اندرو آماده عمل جراحی شد و طی یک عمل مشکل و هشت ساعته بخش‌های بزرگی از تومور از مغز اندرو خارج شد و بقیه هم قرار شد که با انجام پروسه رادیودرمانی و اشعه درمانی از میان برداشته شود. اما این پروسه شدیداً اندرو را بیمار کرد تا آنجا که او در حدود بیست کیلوگرم از وزن خود را از دست داد و حتی از نظر روحی و روانی هم روی به افسردگی گذاشت. درواقع بدترین دوران زندگی اندرو آغاز شد. او هنوز مشکل در مورد به یاد آوردن داشت، و از سوی دیگر از همه چیز و همه کس بیزار شده بود. پس از مدتی سرانجام بخش‌های باقیمانده از تومور هم از میان برداشته شده و درواقع سرطان از بدن اندرو خارج شده بود، اما در جای دیگر پزشکان معالج به او گفتند که دیگر هرگز او قادر نخواهد بود که در دانشگاه به تحصیل ادامه دهد. این موضوع اندرو را به شدت افسرده کرد و زمانی که پزشکان اصرارهای او را مبنی بر ادامه تحصیل در دانشگاه دیدند، برای اینکه مشکلاتش را به خودش هم نشان دهد از او تست آی کیو یا ضریب هوشی و همچنین تست حافظه به عمل آوردند. البته ضریب هوشی در اندرو، امتیاز ۱۲۰ را به دست آورد که متوسط ضعیف برای دبیرستان به شمار می‌رود، اما امتیاز ضریب هوشی در مقایسه با امتیاز حافظه که ۵۷ امتیاز را نشان می‌داد، به مراتب بهتر بود چرا که با این ضریب برای حافظه به معنای آن بود که حافظه اندرو در حد و اندازه‌های ذهن یک ده ساله عمل می‌کند. این امتیازها آب پاکی را روی دست اندرو ریخت و اندرو با ناراحتی و افسردگی گوشه‌گیر شد. او دو، سه سالی را در منزل با افسردگی دست به گریبان بود تا اینکه یک روز او سرانجام تصمیم خود را گرفت.

می‌خواهم تحصیل کنم

او از آنکه زمان را به بطالت بگذراند، به ستوه آمده بود، از این رو پا را در یک کفش کرد و به خانواده و پزشکان معالج خود گفت که به هر قیمتی شده قصد ادامه تحصیل دارد. در ابتدا با او مخالفت شد، اما پس از آن پزشکان تصمیم گرفتند تا اجازه دهند اندرو خود با مشکلات تحصیل دست به گریبان شود و خودش سر عقل آید. اما اندرو نقشه‌های دیگری داشت. او قصد داشت تا ظرفیت مغز خود را تنها با کار و کوشش و مطالعه و زحمت، بالا برده و به میزان سابق بازگرداند. بدین ترتیب او خود برای خودش و ساعات مطالعه و دروس انتخابی در دانشگاه برنامه‌ریزی کرد. البته ظرفیت مغز او پس از آن سرطان مشکل هنوز کم بود اما او این کاستی را با زحمت و کوشش جبران می‌کرد. بنابراین سعی کرد تا عجله هم نکند و به جای ۲۰ واحد درسی در هر ترم دانشگاهی، تنها در شش یا هفت واحد نامنویسی کند. اندرو عجله نداشت، اما می‌خواست تا خود را به جرگه مردمان عادی بازگرداند. چرا که تصور می‌کرد که ظرفیت و استعداد آن را دارد. او ده برابر هر دانشجوی دیگری مطالعه کرد و زحمت کشید و بدین ترتیب سالها سپری شد. سرانجام درحالی که اندرو ۲۹ ساله شده بود و ده سال از روزی که او در سال اول دانشگاه کلیه حافظه خود را از دست داده بود می‌گذشت، اندرو آخرین واحد درسی را با موفقیت گذراند و سرانجام با معدلی بالا فارغ‌التحصیل شد.

شکست و پیروزی

اما روزی که مسوولان دانشگاه در برابر هزاران نفر دانشجو و کسان آنها که برای مراسم فارغ‌التحصیلی آمده بودند، نام اندرو را خوانده و مدرک فارغ‌التحصیلی اندرو را به او تقدیم کردند. کلیه حضار که تعداد آنها به سه هزار نفر می‌رسید، از جای خود بلند شده و به شکل ایستاده اندرو را تشویق کردند، چرا که می‌دانستند که او در برابر مشکلات و در برابر ناملایمتی‌هایی چون سرطان مغز از نوع بدخیم و غیره، عقب‌نشینی نکرد و سرانجام توانست با افتخار فارغ‌التحصیل شود. در میان حاضرین اعضای فامیل او هم بودند که با چشمانی اشکبار اندرو را تشویق می‌کردند. پس از فارغ‌التحصیلی هم در اولین اقدام، اندرو نگارش کتابی را در مورد ضعف حافظه و طرق جبران آن را آغاز کرد که اکنون به نیمه‌های راه رسیده است. مهم این است که اندرو به خوبی به خاطر می‌آورد که چه مطالبی را باید در کتابش توضیح دهد.

■

طبیعت باغ بشری خود را به وسیله پیرایش تندرست نگاه می‌دارد ● آرتور کیت

داستان زندگی

مانند دره‌ای که قله شد

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: پارسا – لوس آنجلس

– اشاره:

همانطور که در تابستان گذشته نوشته بودم، حضور برادرم در ایران بعد از سالها اقامت در آمریکا و آشنایی و علاقه‌مندی اش با «داستان زندگی» و «اطلاعات هفتگی» این حسن و مزیت را برای این حقیر داشت و دارد – که برادر بزرگم «محمد» پس از بازگشتش به آمریکا، و از آنجایی که با خانواده‌های ایرانی زیادی در ارتباط است، خود را علاقه‌مند به ارسال بعضی از سوژه‌ها دیدو پس از اینکه استقبال مرا هم متوجه شد [و چند سوژه ای را که برایم ارسال کرده بود به صورت چاپ شده دید] خود را موظف کن که هر از گاهی، یعنی هر وقت که در اطراف محیط زندگی و محل کارش سوژه‌ای را می‌بیند و فکر می کند برای «داستان زندگی» مناسب است، ابتدا یک تماس تلفنی می گیرد و بعد از «او کی» گرفتن از من، ماجرا را با صمیمیتی کم‌مانند و همچون یک وظیفه پیگیر می شود تا هنگامی که همه جزییات را به دست آورده و برایم ارسال نماید؛ درست مانند داستان زندگی که در شماره‌های پیشین چاپ شد و من شماره مجله را حضور ذهن ندارم بر خود وظیفه می دانم از او قدردانی نمایم.

◇

ایرانیانی که به آمریکا می آیند [چه به صورت کوتاه مدت و چه به عنوان مهاجر] غالباً دو دسته هستند؛ افرادی که تحت هیچ شرایطی و با گذشت حتی چند دهه، اصالت ایرانی بودن خود را از یاد نمی‌برند، این جماعت بدون اینکه وابستگی سیاسی به حزب و گروه خاصی داشته باشند، بر ایرانی بودن خودشان پافشاری می کنند و چه بسا که اگر کسی – چه ایرانی چه آمریکایی و چه خارجی های دیگر – به مقدسات و به خاک آنها توهین کند، روبرویش بایستند و مناظره کنند و ...

دسته دوم [که البته تعدادشان کمتر از جماعت اول است] کسانی هستند که به قول «معلم شهید دکتر شریعتی»؛ چنان خودباخته هستند که دنبال بهانه‌ای می گردند تا الینه شوند»!

این جماعت دوم که باید نامشان را «شیفتگان بیگانگی» گذاشت، جزو آن دسته از افراد هستند که حتی در ایران هم که زندگی می کنند دچار ازخودبیگانگی هستند، چه رسد به اینکه تقه‌ای به توقه‌ای بخورد و پایشان به آمریکا برسد، آن وقت دیگر خدا را هم بنده نیستند!

تقابل جماعت اول و گروه دوم در آمریکا، گاهی اوقات اتفاقات جالبی را به وجود می آورد، اتفاقاتی که بعضی وقتها تبدیل به یک «داستان زندگی» می شود، درست مانند اتفاقی که میان «پارسا» و «علیرضا» رخ داد...

◇

علیرضا ۳۹ ساله بود که برای گذراندن دوره دکترای «فیزیک اتمی» راهی آمریکا شد. روزهای اولی که وارد «لوس آنجلس» شد، آنچنان دلش برای ایران تنگ شده بود که چند مرتبه‌ای تصمیم به بازگشت گرفت و با خود گفت: «مگه با مهندسی نمیشد توی ایران زندگی کرد که راه افتادم و خودم‌رو دربه‌در کردم؟» اما هر بار که این تصمیمش را با خانواده‌اش – در تهران – مطرح می کرد، بیش از همه همسرش «بهاره» و پدرش با او مخالفت می کردند: «تو که اینقدر زحمت کشیدی و رفتی و حالا که سه، چهار سال دیگه باید سختی تحمل کنی تا دکترای فیزیک بگیری، حیف نیست که «دست از پا درازتر» برگردی ایران؟» و اینطوری بود که علیرضا با خودش کلنجار زیادی رفت تا سرانجام کنار آمد که تا پایان دوره دکترایش در آمریکا بماند. یکی از مشکلاتی که علیرضا را به این نتیجه می رساند که درس را رها کند و برگردد ایران «مشکلات مالی» بود؛ هزینه دانشگاهش اگرچه به صورت بورسیه از سوی دولت ایران پرداخت می شد، اما آنها که دیگر مخارج زندگی‌اش را نمی‌دادند؟ علیرضا محاسبه کرده بود که اگر یک اتاق کوچک اجاره کند و در حد «بخور و نمیر» شکمش را سیر کند و در مجموع با حداقل امکانات زندگی کند، باید بین ماهی ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ دلار خرج کند، یعنی به پول ایرانی چیزی حدود ۹۰۰ هزار تومان تا یک میلیون و چهارصد هزار تومان! البته اعضای خانواده‌اش در ایران به او قول داده بودند مخارجش را تامین کنند، اما او می دانست که برای تامین مخارج او چند نفر باید تلاش مضاعف کنند و هر کدام نیمی از حقوق خود را کنار گذاشته و در پایان ماه همه را روی هم بگذارند و برای او بفرستند؛ پدرش که بازنشسته بود در یک شرکت خصوصی کار حسابداری می کرد، همسرش که معلم بود بعدازظهرها در یک مدرسه غیرانتفاعی تدریس می کرد، پدرزنش نیز طبقه بالای منزلشان را [که چقدر هم به آن احتیاج داشت] اجاره داده بود و برادر کوچکش نیز که تازه ازدواج کرده بود هر روز سه ساعت اضافه کار می ماند و... تا هزینه زندگی علیرضا در آمریکا جور شود! و این همان چیزی بود که علیرضا را عذاب می داد. پس چاره‌ای نداشت جز اینکه کار کند، هر چند که درس دانشگاه فرصتی برایش نمی گذاشت، اما چاره‌ای نبود و علیرضا آنقدر این در و آن در زد تا سرانجام یک آقای ثروتمند ایرانی که در لوس آنجلس «کلاس تعلیم رانندگی» داشت، وقتی از مشکل او باخبر شد به سراغش آمد و... به این ترتیب علیرضا روزی پنج ساعت به عنوان «حسابدار و دفتردار و مسوول ثبت‌نام در کلاس رانندگی که اکثر مراجعه کنندگانش هموطنانش بودند مشغول به کار شد.

یکی از روزها نوجوان شانزده ساله ایرانی برای تعلیم رانندگی به آنجا آمد [در آمریکا افراد در ۱٦ سالگی گواهینامه می گیرند] و علیرضا با خوشرویی مشغول ثبت نامش شد و اولین سوالش این بود که: «اجازه اقامت داری؟» که پارسا جواب داد: «دارم، اما هنوز گرین کارت نگرفتم.» و علیرضا گفت: «پس هر دو مشخصات ایرانی و آمریکایی‌ات را بگو.»

پارسا ابتدا نام و مشخصات آمریکایی‌اش را گفت و سپس خودش را به ایرانی معرفی کرد: «پارسا تورانی، نام پدر گشتاسب، شماره شناسنامه...»

علیرضا اما، از همان لحظه که نام گشتاسب را شنید و فامیلی «تورانی» را به آن اضافه کرد، ذهنش به سالها قبل نقب زد...

◇

بسیجی تازه وارد به «منطقه جنگی» طبق ضوابط خودش را به «منشی گردان» معرفی کرد تا از فردا اسمش در لیست نگهبانی و دریافت غذا و... قرار بگیرد. علیرضا که آن ایام [در سال ١٣٦٥] نوزده سالش بود و منشی گردان «عاشورا» از لشگر تهران بود، رو به بسیجی تازه وارد کرد و پرسید: «نام و نام خانوادگی» و بسیجی تازه وارد پاسخ داد:

– نام گشتاسب... نام خانوادگی تورانی...

علیرضا اما که آن روزها در جبهه بهش لقب «بمب خنده» داده بودند و جوان خیلی شوخ و بامزه‌ای بود، لبخندی زد و چشمکی هم به دوستانش تحویل داد و رو به تازه وارد گفت: «لابد اسم پدرت هم «رستم» و اسم پدربزرگت هم «زال» است و بچه‌ات هم سهراب و...

بقیه بسیجی ها داخل چادر زدند زیر خنده، اما بسیجی تازه وارد کاغذی را که زیر دست علیرضا بود بسوی خودش کشید و جلوی نامش را امضا کرد و «ورقه» را هل داد طرفش و گفت: «کسی که شوخی می کنه لابد جنبه شوخی شنیدن‌رو هم داره، ولی قول

میدی وقتی باهات شوخی کردم اشکت درنیاد...»!

گشتاسب این را گفت و خواست از چادر بزند بیرون که «حاج امیر» فرمانده گروهان با نگاه اخم آلودش به او حالی کرد که؛ «شوخی قشنگی نبود» علیرضا هم به سرعت دوید دنبال «تازه وارد» و از پشت سر صدایش کرد: «اخوی...» و همین که گشتاسب رو برگرداند، علیرضا خیلی سریع خم شد و پای او را بوسید و گفت: «خیلی نوکرتم داداش... میگن آدمها در طول سال یک ثانیه دیوونه میشن... تو هم فرض کن یک ثانیه خل بازی من همین لحظه بود... اما تورو به امام حسین(ع) از دستم دلخور نشو...»

گشتاسب که تازه وارد بود و برای اولین مرتبه داشت پا به جبهه می گذاشت، از آنجایی که شنیده بود مناسبات و روابط «بچه‌های جبهه» چیزی متفاوت با همه جای دنیاست، خیلی زود جای اخم روی چهره‌اش را با خنده عوض کرد و علیرضا را در آغوش کشید و گفت: «تو هم دلخور نشو، چون منم ادا درآوردم...»

این بار صدای خنده داخل چادر تا چند سنگر آنطرف تر به گوش رسید...»

◇

–آقا... نگفتین بالاخره منو ثبت نام می کنین یا نه؟

این را پارسای شانزده ساله پرسید تا علیرضا را از خیلی سال قبل و از «پاسگاه چسری» در خاک عراق جدا کند و به سال ۱۳۸۵ داخل لوس آنجلس بکشد و...

–بله... ببخشین. الان ثبت نامت می کنم، اما... اما وقتی کارت تمام شد، چند دقیقه منتظر بمان باهات کار دارم...

پارسا که تصور می کرد «مسوول ثبت نام» با او در مورد مسایل مربوط به رانندگی و تعیین ساعات و روزهای «تعلیم رانندگی» کار دارد، سر تکان داد و با اینکه «فارسی» را به سختی حرف می زد، اما گفت:

–میگم چشم... یعنی منتظر هستم...

علیرضا اگرچه به نوع «فارسی حرف زدن» پارسا خندید، اما فکرش هنوز دنبال سوالی بود که ذهنش را به خود مشغول کرده بود: «یعنی واقعاً پسر گشتاسب خودمونه؟ پس چرا اینطوری حرف می زنه؟»

و لحظه‌ای بعد جواب خودش را می داد: «نه بابا... تشابه اسمیه...» اما خیلی زود پاسخ خودش را نقد می کرد: «نه... این امکان نداره... اسم و فایل «گشتاسب» آنقدر تابلو بود که اگر سراسر ایران را بگردی شاید یکنفر دیگر هم با این مشخصات پیدا نکنی... مخصوصاً که اسم پسرش هم پارسا بود...

◇

آن روز یعنی حدود ١٦ سال قبل، «علیرضا» برای اینکه بتواند یک دسته چک از بانک دریافت کند، به شعبه‌های زیادی سر زد، اما پاسخ همه رئیس شعبه ها یکی بود: «امکان نداره... اگر جواز کسب نداشته باشین نمی توانیم بهتون دسته چک بدهیم» اما علیرضا به یک دسته چک نیاز داشت، حالا که پس از سالها موفق شده بود یک اتومبیل قسطی [آن هم با اقساطی که پرداختش برای او مناسب بود] پیدا کند، نیاز به یک دسته چک داشت اما بانکها از او جواز کسب می خواستند!

چاره‌ای نداشت جز اینکه مثل همیشه که گرفتار می‌شد، به سراغ بر و بچه‌های قدیمی گردان عاشورا [آن تعدادی که شهید نشده بودند] برود تا بلکه آنها کمکش کنند. وقتی به شرکت خصوصی «مهدی و احمد» که شریک بودند رفت، و مشکلش را گفت و ادامه داد: «خنده‌دار نیست که چون کارمند هستم و کاسب نیستم نباید دسته چک بگیرم؟»

احمد در پاسخش گفت: «اینها همه کاغذبازیه علیرضا، کافیه یک آشنا توی بانک داشته باشی تا سه شماره‌ای بهت دسته چک بده...»

–کدام آشنا؟ من هیچ فامیل و رفیقی ندارم کارمند بانک باشه....

اما هنوز حرفش تمام نشده بود که مهدی یکمرتبه از جا پرید و گفت: «چرا به سراغ گشتاسب نمیری؟ گشتاسب تورانی... یادت که هست؟»

و علیرضا بدون لحظه‌ای مکث خندید و گفت: همان که روز اول گذاشتمش سر کار؟»

اما به جای مهدی، پاسخش را احمد به شوخی گفت: «آره... همان که اگر پاش‌رو نبوسیده بودی «حاج امیر» دور گردان سینه‌خیز می‌بردتت!»

سه همرزم قدیمی خندیدند و کمی از خاطرات پنج، شش سال قبل گفتند و سرانجام مهدی آدرس را گفت و علیرضا نوشت: «گشتاسب معاون شعبه یک بانک است. بنویس؛ خیابان طالقانی...» یکساعت بعد علیرضا داخل آن شعبه بانک بود و گشتاسب را دید که داشت به همکارانش شیرینی تعارف می کرد و می گفت: «پسرم به دنیا آمده...» که ناگهان صدای یک مشتری را شنید که پرسید: «لابد اسمش‌رو گذاشتی سهراب؟»

گشتاسب برگشت و زل زد به چهره او و... یکمرتبه گفت: «انگار هوس کردی دوباره زانو بزنی پسر؟» و لحظه‌ای بعد دو رفیق سر در آغوش هم گذاشتند و گفتند و خندیدند و... تا اینکه گشتاسب گفت: «اسم پسرم را گذاشتم پارسا...»...

◇

بالاخره کارهای دفتری «علیرضا» تمام شد و به سراغ هموطن نوجوانش رفت و به عنوان اولین سوال پرسید: «ببینم، اسم مادرت سارا نیست؟»

و پارسا جواب داد: «چرا... البته الان تغییرش داده و شده سانیا»!

علیرضا اگرچه کمی تعجب کرد اما ادامه داد: «پدرت چی؟ او کجاست؟»

پارسا پاسخ داد: «مرده... خیلی سال قبل مرده... اینطوری که مادرم میگه، موقعی که من یکساله بودم پدرم می میره...»

علیرضا خیلی متاثر شد اما... اما انگار چیزی در حرفهای «پارسا» جور درنمی‌آمد! به همین خاطر علیرضا پرسید: «تو پدرت‌رو می‌شناختی؟ یعنی از مادرت شنیدی که کی بوده؟»

و پارسا شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «کارمند بانک بوده! درسته؟»

–فقط همین؟

این را علیرضا پرسید و پارسا پاسخ داد: «یعنی چی فقط همین؟»

علیرضا پاسخی نداد و خندید و گفت: «فراموشش کن... یادت نره که فردا اولین جلسه آموزش رانندگیته... سعی کن سر وقت بیای...»

پارسا خداحافظی کرد و به خانه رفت و... او بعدها گفت: «نمی‌دانم چرا هر وقت می خواستم در مورد سوال و جواب علیرضا به مادرم چیزی بگم، یک چیزی مانعم می‌شد!»

علیرضا اما، همان شب که به خانه‌اش رسید تلفن را برداشت و به مهدی زنگ زد و حال و احوال و... و بعد پرسید: «ببینم مهدی، تو خبر داری گشتاسب سالها قبل فوت کرده؟»

صدای خنده مهدی بلند شد و گفت: «حالت خوبه؟ دست بر قضا من همین پریروز برای درخواست وام به سراغ گشتاسب رفتم، البته به دلیل ماجرایی که توی زندگیش رخ داده، حالش به لحاظ روحی خوب نبود، اما این را مطمئنم که نمرده بود!»

علیرضا تا فردا ساعت ٤ بعدازظهر چه انتظاری کشید؟ خدا می داند!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

کثرت تغذیه، صحت جسم را متزلزل می کند و ازدیاد ثروت سلامتی روح را.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

کارت سوخت‌ها پیدا شد

دختر ۱۷ ساله‌ای که با سوء استفاده از موقعیت شغلی خود ۲۸ کارت سوخت سرقت کرده بود، به پرداخت سه میلیون تومان جزای نقدی محکوم شد.

چندی قبل شخصی با طرح شکایتی در مجتمع قضایی شهید فهمیده عنوان کرد: دختر نوجوانی که به عنوان کارآموز در اداره پست کار می کند با سوءاستفاده از موقعیت خود چندین بار اقدام به سرقت کارت سوخت کرده است.

درپی این شکایت تحقیقات آغاز شد و دختر ۱۷ ساله پس از بازداشت به جرم خود اعتراف و عنوان کرد: مدتی قبل با پسری آشنا شدم و پس از اینکه به عنوان کارآموز در پست مشغول به کار شدم، وی از این مساله سوءاستفاده و عنوان کرد اگر برای سرقت کارت سوخت با او همکاری نکنم خانواده‌ام را در جریان رابطه‌مان قرار می دهد و به همین دلیل بیش از ۲۸ کارت تابحال سرقت کردم و به آن پسر دادم.

براساس این گزارش؛ قاضی پرونده متهم را به پرداخت سه میلیون تومان جزای نقدی محکوم کرد و تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

این بار مدیر کلاهبرداری کرد

مدیرعامل یک شرکت که میلیاردها ریال از کارکنان خود کلاهبرداری کرده بود، به دام افتاد.

هفته گذشته در شعبه شش دادسرای ناحیه ۳ تهران پروندهٔ ۲۰۵ نفر از کارکنان یک شرکت تولیدکننده نخ‌های جراحی به منظور رسیدگی به اداره پلیس آگاهی ارجاع شد و در ادامه در دستور کار مأموران پلیس قرار گرفت.

مأموران ابتدا شاکیان را به اداره پلیس آگاهی تهران احضار و از آنان تحقیق کردند.

چند نفر به نمایندگی از آنها گفتند؛ ابراهیم مدیرعامل این شرکت با ترفندهای متقلبانه به ما اعلام کرد برای دریافت تسهیلات بانکی و ارائه آن به کارکنان، به کپی مدارک شناسایی ما نیاز دارد.

ما مالباختگان که از نیت مدیر کلاهبردار شرکت بی‌اطلاع بودیم کپی شناسنامه و کارت ملی خود را در اختیار مدیرعامل قرار دادیم و پس از مدتی دریافتیم وی با جعل امضای کارمندان موفق شده است تعداد ۲۰۵ کارت الکترونیکی از یکی از بانک‌ها دریافت و با این شیوه و با اخذ تسهیلات مبلغ دو میلیارد و ۸۰۰ میلیون ریال وجه نقد از ما کلاهبرداری کند و سپس متواری شود.

بدین ترتیب پس از چندین شبانه‌روز کار اطلاعاتی، در نهایت مأموران موفق شدند فرد خاطی رادستگیر کنند. هم‌اکنون تحقیقات پلیسی روی این پرونده ادامه دارد.

عشق از نوع یک دندانپزشک

عشق پزشک ۳۲ ساله به یک دختر ۱۵ ساله او را با شکایت پدر دختر به دادسرا کشاند.

هفته گذشته مرد میانسالی با نگرانی و اضطراب نزد بازپرس کشیک تهران مراجعه کرد و مدعی شد، مرد دندانپزشکی دختر نوجوانش را ربوده و اغفال کرده است.

این مرد به دادیار گفت؛ مدتی است دخترم با مردی آشنا شده و می گوید: او یک دندانپزشک است.

این آقای دکتر چنان عقل و هوش از دخترم برده که دیگر به حرف‌های ما گوش نمی دهد، تا اینکه روز حادثه وقتی بیدار شدم متوجه شدم که دخترمان نیست.

غروب بود که با خبر شدیم که دخترمان نزد دندانپزشک است. این پزشک دخترم را اغفال کرده است و من از او شکایت دارم.

دادیار کشیک باتوجه به شکایت پدر دختر، مرد دندانپزشک را به دادگاه احضار کرد.

این مرد ۳۲ ساله هم گفت: من نه دختر ۱۵ ساله را دزدیده و نه وی را اغفال کرده‌ام، من عاشق او شدم و قصد دارم با وی ازدواج کنم.

وی در ادامه افزود؛ این دختر جوان خودش هم به ازدواج با من راضی است. به همین خاطر هم من به خواستگاری وی رفتم، اما پدرش مخالفت کرد و می گوید: اجازه ازدواج نمی دهد.

وی ادامه داد: من هیچ مشکل اخلاقی ندارم و یک پزشک وظیفه‌شناس هستم و کار خلافی هم نکردم و به واسطه شغلم درآمد خوبی دارم و به این دختر تعهد دادم و او را خوشبخت خواهم کرد و برای ازدواج با او هم جدی هستم.

باتوجه به اظهارات این دکتر، دادیار، از پدر دختر خواست به صورت دقیق درباره خواستگار دخترش تحقیق کند و در صورتی که مشکلی وجود نداشت اجازه ازدواج وی با دخترش را صادر کند.

قبل از برپا کردن چادر بخوانید

سه جوان که اقدام به سرقت از داخل چادرهای مسافرتی می کردند، دستگیر شدند.

چندی پیش مأموران انتظامی درپی اعلام مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ مبنی بر وقوع یک فقره سرقت و دستگیری سه سارق در حوالی بهشت زهرا(س) برای بررسی موضوع به محل اعزام شدند و مرد شاکی که مضطرب به نظر می رسید، طی شکایتی گفت: به همراه خانواده‌ام از شهرستان به تهران آمده و برای استراحت چادر خود را در این محل قرار داده بودم که یکی از سارقان از داخل چادر کیف همسرم را که حاوی وجه نقد و طلا بود سرقت کرد، ولی هنگام فرار با کمک مردم اطراف ما، وی را به همراه همدستانش که دورتر از ما چادر زده بودند، دستگیر کردیم.

بدین ترتیب متهمان پس از انتقال به کلانتری با اعتراف به ١٦ فقره سرقت از داخل چادرهای مسافرتی گفتند؛ برای تهیه مواد مصرفی خود پس از پاره کردن گوشه چادرها به وسیله تیغ موکت‌بری کیف و لوازم باارزش مسافران را سرقت و اموال مسروقه را تقسیم می کردیم.

با دستور بازپرس دادسرای ناحیه ١٦ هر سه متهم پرونده به اتهام سرقت چادرها راهی زندان شدند.

وقتی ایتالیایی‌ها عصبانی شوند

یک زن ایتالیایی که خانواده‌اش او را نزدیک به دو دهه به اتهام باردار شدن پیش از ازدواج حبس کرده بودند، به دست پلیس این کشور آزاد شد.

پلیس این زن ٤٧ ساله را هفته گذشته در یک اتاق بسیار کثیف و با شرایط نامطلوب در خانه محل زندگی خانواده‌اش، در ناپل (جنوب ایتالیا) پیدا کردند.

زن ایتالیایی که یک زن زیباروی هم هست هم‌اکنون در یک بیمارستان در بخش بیماران روانی بستری شده و تحت درمان است.

مقامات پلیس، برادر، خواهر و مادر ۸۰ ساله این زن را بازداشت کردند و هر سه نفر به اتهام سوءرفتار و آدم‌ربایی محاکمه خواهند شد.

پلیس این کشور در ادامه افزود: این زن از سال ۱۹۹۰ در حبس بوده و در تمام این مدت، شرایط بسیار نامطلوبی داشته است.

طبق گزارش پلیس این کشور، موضوع را یک شخص ناشناس به آنها خبر داد و فرزند این زن که هم‌اکنون ۱۷ سال دارد با بستگان این زن زندگی می کند و مادر و پدر خود را نمی شناسد.

نوشیدن چای با فنجان خاکستر پدر

یک مرد انگلیسی از خاکستر جنازه پدر خود، یک جفت قوری چای ساخت.

بنابراین گزارش؛ «جان لاوندز» مرد ٥٤ ساله‌ای خاکستر پدر خود را که ۱۰ سال پیش از دنیا رفته بود، با گل رس مخلوط کرد و از کوزه‌گر محلشان خواست تا برای او یک جفت قوری چای بسازد.

«لاوندز» در این باره می گوید؛ یادش بخیر با پدرم در فنجان‌های سفالی چای می خوردیم و چقدر لذت‌بخش بود.

پدرم همیشه می گفت: چای خوردن در قوری سفالی لذت خاصی دارد. تا اینکه وی از دنیا رفت و من همیشه به یاد حرفهای او در فنجان سفالی چای می نوشیدم و برای اینکه مرحوم پدرم احساس مرا درک کند، تصمیم گرفتم با خاکستر جنازه‌اش یک جفت قوری چای بسازم.

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

شوخ طبعی عمر را طولانی می کند

از قدیم گفته‌اند بخند تا دنیا به روی تو بخندد و اکنون پژوهشگران بر اساس یک مطالعه علمی می گویند خنده عمر را طولانی می کند.

بزرگسالان شوخ طبع بیشتر از کسانی که زندگی برای آنها با شور و نشاط نیست عمر می کنند. تاثیر مفید شوخ طبعی به ویژه در مبتلایان به سرطان مشهودتر است. محققان نتایج بررسی هفت ساله خود را بر روی حدود ۵۴هزار نروژی ارایه کردند. در شروع این مطالعه بیماران پرسشنامه‌ای را در مورد شوخ طبعی در موقعیت‌های واقعی زندگی و اهمیت چشم‌انداز شوخ طبیعی پر کردند. این تحقیق نشان داد هر چه شوخ طبعی نقش بزرگتری در زندگی داشته باشد شانس بقای افراد بیشتر می‌شود. در بزرگسالانی که جزو یک چهارم افرادی بودند که شوخ طبعی را ارزش می‌نهادند، احتمال زنده ماندن ۳۵درصد بیشتر از افرادی بود که در ربع انتهایی جدول قرار داشتند. در ۲۰۱۵فردی که سرطان داشتند حس شوخ طبعی شانس مرگ را در مقایسه با بزرگسالانی که چنین طبعی نداشتند ۷۰درصد کاهش داد.

پنیر با مینا دوست است

استفاده از پنیر همراه با شیرینی یا غذا و میوه، از خورده شدن مینای دندان به وسیله اسیدهای ناشی از تجزیه خوراکی ها جلوگیری می کند. براساس تحقیقات حضور اجزای پنیر در دهان سبب می شود تا از عمل باکتری های موجود در دهان که با تخمیر شکر موجود در شیرینی و میوه، به مینای دندان حمله ور می شوند، جلوگیری شود. تحقیقات نشان می دهد که مقدار شکری که شخص در روز مصرف می کند در تخریب دندانهای وی عامل تعیین کننده به شمار نمی آید بلکه دفعات مصرف مواد شیرین در روز است که می تواند شتاب نابودی مینای دندان را افزایش دهد. در مورد مصرف پنیر و شیرینی این دو نکته شایان توجه است که چون پنیر مواد فسفرزای بدن را کاهش می دهد و این عمل که می تواند بر کارکرد مغز تاثیر گذارد مصرف اندکی گردو همراه با پنیر به منظور جبران فسفر از دست رفته مناسب است.

شیر خواب را هدیه می دهد

درخصوص کم خوابی سالمندان با بیان این که نیازهای مربوطه به خوابیدن با افزایش سن تغییر می‌یابند، پیروی کردن از یک برنامه خواب منظم در سنین پیری بسیار با اهمیت است. در صورت کاهش ساعات خواب و یا ایجاد اختلال بیشتر نسبت به سنین جوانی نباید نگرانی بود؛ زیرا این مسئله یک رویداد طبیعی است و نباید تلاش برای تغییر این وضعیت با استفاده از قرص‌های خواب آور صورت گیرد. متغیر بودن ساعت‌های خواب و خواب‌های نیمروزی در طول روز عمده‌ترین دلایل اختلال در خواب‌های شبانه افراد سالمند است. در صورت وجود بی خوابی و کم خوابی از خوردن چای و قهوه پیش از خواب خودداری کنید و در صورت کم خوابی، مصرف یک لیوان شیر گرم پیش از خواب موثر است.

آب مانع چاقی کودکان می شود

متخصصان دریافتند، کودکانی که زیاد آب می نوشند کمتر چاق می شوند. نتیجه تحقیقات صورت گرفته توسط محققان موسسه تحقیقات تغذیه حاکی از آن است که کودکانی که زیاد آب می نوشند، بندرت دچار اضافه وزن می شوند. این محققان میزان آب خوردن و تغییرات وزن ۳ هزار دانش آموز دبستانی را به مدت یکسال مورد بررسی قرار دادند. نتیجه این تحقیق نشان داد دانش آموزانی که آب می خورند کمتر سراغ نوشیدنی های شیرین می روند و بدین ترتیب کمتر چاق می شوند و اضافه وزن پیدا می کنند.

شیر کاکائو را جایگزین شیر نکنید

استفاده از کاکائو به عنوان طعم دهنده شیر باعث کاهش جذب ۱۰ درصدی میزان کلسیم موجود در آن خواهد شد.

یک لیوان معمولی شیر کامل حاوی ۳۰۰میلی گرم کلسیم و مقادیری چربی و ویتامین Dاست که کاملا جذب بدن می شود. چنانچه این مقدار شیر کاکائو استفاده شود مقدار کلسیم جذب شده در بدن ۲۸۰ تا ۲۸۵ میلی گرم خواهد رسید که این رقم نشان دهنده تاثیر کاهش جذب کلسیم به میزان حدود ۱۰ درصد توسط این ماده افزودنی است. اگرچه مقداری از کلسیم موجود در شیر به علت وجود کاکائو در آن کسر می شود اما کاکائو هرگز جذب کلسیم را به طور کامل مختل نمی کند و ارزش غذایی شیر را از بین نمی‌برد. اما با وجود این شیر کاکائو نباید جایگزین شیر شود چرا که استفاده از مواد قندی جهت شیرین شدن کاکائوی موجود در شیر باعث افزایش قند خون و مشکلات ناشی از آن خواهد شد.

کپک نان، سودمند است

پژوهشگران به اثر سودمندی کپک نان دست یافتند.

محققان دانشگاه میسوری در بررسی های خود اعلام کردند کپک نان با سازوکار پیچیده ای از بروز ناهنجاری های ژنی در سلول ها جلوگیری می کند. به گفته محققان، این سازوکار با تشخیص ژنهایی که تغییر یافته یا ژنهایی که از خارج سلول وارد شده اند، از جمله ژن ویروس ها، از تکثیر آنها جلوگیری می کند. این محققان افزودند: از این سازوکار می توان برای جلوگیری از بروز ناهنجاری های ژنی یا بیماری های ویروسی از جمله ایدز بهره گرفت.

در مصرف تخم مرغ افراط نکنید

مصرف بیش از ٦ عدد تخم مرغ در هفته، برای مردان میانسال زیانبار است. بررسی ۲۰ ساله پژوهشگران درباره ۲۱ هزار مرد میانسال نشان می دهد: خطر مرگ و میر ناشی از بیماری های مختلف در مردان میانسالی که در هفته ۷ عدد یا بیشتر تخم مرغ مصرف می کنند، ۲۳ درصد بیش از دیگران است. نتیجه این پژوهش همچنین نشان می دهد: مصرف زیاد تخم مرغ در مردان میانسالی که دیابت دارند، خطر مرگ و میر آنان را در یک دوره ۲۰ ساله دو برابر می کند. به گفته کارشناسان: با توجه به ارزش غذایی بالای تخم مرغ و وجود بسیاری از مواد مغذی در این ماده غذایی ارزشمند، نمی توان مصرف آن را برای مردان میانسال ممنوع کرد، بلکه می توان به آنان توصیه کرد: هر هفته بیش از ٦ عدد تخم مرغ، مصرف نکنند.

افکارتان را پیشاپیش بر موفقیت متمرکز سازید. اگر اراده کنید و استقامت داشته باشید، بی شک موفق می شوید

● امرسون

گردبـــاد

برگردان: بهروز بهرامی

وقوع چند گردباد و توفان مهلک باعث مرگ، خرابی و نابودی و انهدام چندین هزار خانوار در یک منطقه وسیع شد، اما در این میان چند نفری هم با ازخودگذشتگی و شجاعت سعی در نجات انسانها داشتند. به شش سرنوشت حیرت‌انگیز درباره این انسانهای از جان گذشته توجه کنید.

۱- طفل یکساله‌ای از زیر آوار بیرون آورده می‌شود

-اسپرینگنر تنیسی

دیوید و همکار او کارل که هر دو برای مرکز آتش نشانی فعالیت می‌کردند، دو ساعت پس از وقوع یک گردباد وحشتناک یکبار دیگر در خرابی چند خانه که ساعتی پیش‌تر جسد دختر جوانی را یافته بودند، به جستجو پرداختند. با این تفاوت که دیگر ساعات تاریکی فرا رسیده بود و هر دوی آنها با چراغ قوه در خرابی به جستجو پرداختند. اگرچه آنها دیگر امیدی به یافتن انسان زنده‌ای نداشتند، اما حس عجیبی در ذهن دیوید به او اصرار می‌کرد که به جستجو بپردازد. چند بار همکارش به او گفت که جستجوی آنها بیهوده است و بهتر است که آن محل خطرناک را ترک کنند، اما دیوید هر بار از او تقاضای یکی، دو دفعه دیگر برای جستجو می‌کرد. اگر هم آیتم جالبی به نظر هر کدام از آنها می‌رسید، دیگری را در جریان می‌گذاشت. از این رو بود که دیوید که چیزی را پیدا کرده بود، کارل را خطاب قرار داد و با صدای بلند گفت: «کارل، من یک کالسکه بچه پیدا کرده‌ام...» آنگاه دیوید با چراغ قوه خود با دقت بیشتری اطراف کالسکه را بررسی کرد و آنگاه دوباره همکارش را مخاطب قرار داد و گفت: «یک عروسک را هم در زیر چند تخته سنگ پیدا کرده‌ام...» عروسک مذکور نسبتاً بزرگ بود و یک پیراهن و یک پوشک هم بر تن او پوشانده بودند. دیوید لحظه‌ای دیگر به عروسک خیره شد و همین که درصدد معطوف کردن توجهش به نقطه‌ای دیگر برآمد، ناگهان احساس کرد که دست و پای عروسک تکان می‌خورد. دیوید با تعجب به عروسک نزدیک‌تر شد و در حالی که خیال لمس کردن آن را داشت، باز هم ناگهان حرکتی دیگر که این بار توأم با صدا هم بود، از او مشاهده کرد و با هیجان فریاد زد: «... فوراً خودت را به من برسان، این یک عروسک نیست بلکه یک طفل کوچک است.» آنها هر دو از میزان آسیب دیدگی در این طفل معصوم بی‌اطلاع بودند، اما دیوید با دقت او را در میان بازوان خود گرفت و طفل به محض آنکه در آغوش دیوید جای گرفت، گریه خود را متوقف کرد. دیوید با انگشت خود صورت طفل را نوازش داد و گفت: «... پهلوان نگران نباش من با تو هستم...»

دیوید مامور آتش نشان و پسرش

-کیسون یازده ماهه

آنها خیلی زود از هویت طفل آگاه شدند. او یازده ماهه بود و کیسون نام داشت و کری نام مادر طفل بود که زنی جوان و بیست و سه ساله بود و شوهرش را چند سال پیش‌تر بر اثر بیماری از دست داده بود. او به تنهایی با طفلش زندگی می‌کرد و درست از چند ثانیه قبل از شروع توفان و گردباد مشغول تماس تلفنی با پدر و مادرش بود، که ناگهان خاموشی و سکوت حکمفرما شده بود. پس از توفان و گذشتن یکی، دو ساعت، پدر و مادر کری که نگران دخترشان شده بودند، خود را به محل زندگی او رساندند و آنگاه در کمال وحشت مشاهده کردند که خانه دخترشان نه تنها بر سر جایش نبود، بلکه در حدود هشتاد متری هم از جای خود حرکت کرده بود. سپس به آنها در مورد مرگ دخترشان اطلاعات لازم داده شد و در حالی که آنها به شدت متاثر شده بودند، ناگهان از دور دو مامور را مشاهده کردند که یکی از آنها طفلی را در آغوش داشت و دیگری کالسکه کودکانه‌ای را حرکت می‌داد. طفل که صدای پدربزرگ و مادربزرگ خود را شناخته بود، با شنیدن صدای آنها چشمان خود را به سوی آنها گرداند. در آن لحظه گویی دنیایی را به پدر و مادر دختر نگونبخت بخشیده بودند.

پس از معاینه کیسون، پزشک متخصص اطفال اعلام کرد که جراحات و آسیب دیدگی‌های طفل در مقایسه با آنچه که بر او گذشته بود و هشتاد متر به اینسوی و آنسوی پرتاب شده بود، سطحی تلقی می‌شود.

آیا می‌توان امیدوار بود که در زیر خروارها خرابی و آوار، موجودی زنده مانده باشد؟

-جشن تولد

ده روز بعد که جشن یکمین سال تولد طفل برگزار می‌شد، دیوید را هم دعوت کرده بودند و ماجرای مرگ مادر و زنده ماندن طفل، فضای عجیب و دوگانه‌ای را در مراسم جشن تولد حکمفرما کرده بود. در این میان دیوید، مامور آتش نشانی که طفل را پیدا کرده بود، بشدت خود را مجذوب طفل یافته بود. او درباره احساس خود گفت: «گویی این طفل جزیی جدانشدنی از شخصیت من شده است و امیدوارم که پدربزرگ و مادربزرگ طفل که بزرگ کردن او را از این پس برعهده گرفته‌اند، اجازه بدهند که من هم در زندگی او نقشی داشته باشم. من می‌خواهم او را بهتر بشناسم...»

۲- کارآموزان

-جکسن -تنسی

کندیس و آنیکا سال چهارم و پایانی را در مدرسه عالی پرستاری طی می‌کردند و هر دو از اینکه در آستانه فارغ‌التحصیلی بودند، اما هنوز فرصت آن را نیافته بودند تا به طور جدی آنچه را که فرا گرفته بودند، روی بیماران واقعی پیاده و آزمایش کنند، حوصله خود را سر رفته می‌دیدند و از اینکه تنها روی بیماران دروغین و آزمایشی و حتی روی عروسکهایی که در اندازه‌های واقعی ساخته شده بودند، امتحان پس داده بودند، احساس می‌کردند که توانایی هایشان شناخته نشده باقی مانده است. درواقع آنها در کنار دویست دانشجوی دختر دیگر که در رشته پرستاری تحصیل می‌کردند به صورت شبانه‌روزی در خوابگاه دانشگاه زندگی می‌کردند.

کندیس
تصویر بالا و
آنیکا تصویر
پایین

زمانی که گردباد وحشتناک در تنسی آغاز شد، آنها هم در کنار دانشجویان در خوابگاه به خاطر صرف شام به رستوران رفته بودند، اما ناگهان سقف خوابگاه در بخش اتاقها، بر سر دانشجویان فرود آمد و پس از آنکه کندیس و آنیکا خود را به بخش اتاق خوابها رساندند، با خیل عظیمی از مجروحین خود را مواجه یافتند و آنگاه با استفاده از جعبه کمکهای اولیه هر دو کار خود را آغاز کردند. آنها در طی هشت ساعت بعدی بدون آنکه یک لحظه هم استراحت داشته باشند، به مداوا و پانسمان مجروحین پرداختند. کندیس و آنیکا به تنهایی حدود بیست دختر دانشجو را با تلاشهای خود از مرگ حتمی نجات دادند. ده روز بعد شهردار جکسن طی مراسمی مدال شهروندی را به کندیس و آنیکا اهدا کرد. سرانجام آنها متوجه شدند که توانایی هایشان دیگر ناشناخته باقی نخواهد ماند.

۳- کمک بزرگ

-هایلند-آرکانزاس

شلتون در رستوران کوچک خود مشغول دادن سرویس به مشتریان خود بود که ناگهان گردباد فرود آمد. شلتون بلافاصله مشتریان خود را جمع آوری کرد و آنها را در سردخانه که دارای محکمترین سقف و دیوار بود، پنهان کرد و درحالی که خودش هم قصد پیوستن به آنها را داشت، ناگهان از پشت شیشه، متوجه شد که یک زن میانسال و پسر جوانی در خیابان دیوانهوار به اینطرف و آنطرف می دویدند. شلتون بلافاصله از آنها خواست که مانند مشتریان در سردخانه رستوران پنهان شوند، اما خیلی زود پی برد که مرد خانه در زیر آوار به دام افتاده و با چند استخوان شکسته قادر به نجات خود نیست. شلتون بلافاصله در شرایطی خطرناک که هر آن احتمال فرود آمدن آوار بر سرش می رفت، به داخل خانه منهدم شده رفت و چند دقیقه را که برای همه از جمله همسر شلتون و خانواده مرد به دام افتاده، همچون قرنی گذشت، در آنجا گذراند و سرانجام در مقابل چشمان اشکبار منتظران درحالی که مرد میانسالی را روی دوش خود داشت، از خانه خارج شد. آن مرد اگرچه دچار شکستگی دست و پای خود شده بود، اما جان خود را بر اثر کوششهای شلتون نجات یافته دید.

شلتون در رستوران تخریب شده اش

پس از چند روز خانواده مذکور به شلتون قول دادند که برای همیشه مشتری پروپاقرص رستوران او خواهند بود و در هر کجا که امکان پذیر باشد برای رستوران او تبلیغ خواهند کرد.

٤-اتوبوس کودکان

-گرینویل-کنتاکی

زمانی که گردباد فرود آمد، جان در حال رانندگی اتوبوس زردرنگ متعلق به دبستان با بیست و یک کودک در آن بود. گردباد درست به کمرگاه اتوبوس برخورد کرد و آن را چند متری به هوا بلند کرد و سپس اتوبوس با صدای مهیبی بر روی زمین سقوط کرد. درحالی که هر آن خطر توفان و گردباد دیگری می رفت، جان درحالی که می توانست خود به تنهایی اتوبوس را ترک کرده و جان خود را نجات دهد و به نزد همسر و دو فرزند کوچکش بازگردد، اما یک به یک شروع به نجات جان کودکان کرد که اغلب آنها بشدت مجروح شده بودند. جان که خود از ناحیه پا و کمر آسیب جدی دیده بود، تا بیست و یکمین و آخرین کودک را از اتوبوس و از لابلای آهن پارهها و صندلی های درهم شکسته، نجات نداده بود، آرام نگرفت و سرانجام پس از نجات آخرین کودک، جان که دیگر نیرویی در او باقی نمانده بود، همانجا در کنار کودکان روی زمین افتاد و از هوش رفت.

زمانی که جان چشمانش را در بیمارستان باز کرد، بر بالین خود تعداد زیادی چهرههای ناآشنا یافت که هر کدام با چهرهای که دلسوزی از آن مشاهده می شد، به او خیره شده بودند. آنگاه که پزشک معالج بالای سر او رسید، با صدای بلند گفت: «آقایان و خانمها نگران نباشید، ما مراقب این راننده از جان گذشته هستیم و نمی گذاریم که خطری او را تهدید کند...» آنگاه یک نفر از آن جماعت، که همگی پدران و مادران کودکانی بودند که جان نجات داده بود، با لحنی جدی به پزشک گفت: «بهتر است که به قول خودتان وفا کنید چرا که وجودی بسیار گرانبها در اینجا روی تخت قرار دارد که همه ما مدیون او هستیم. او شادی را به خانههای ما بازگردانده است.»

طفل کوچک و مادرش

٥- پسر وظیفهشناس

-هالند-کنتاکی

شرلی بانوی ۵۹ ساله به همراه جری پسر ۳۲ ساله و مجردش در خانه ای که در کنار مزرعه آنها ساخته شده بود زندگی می کردند. در آن شب سرنوشت ساز با آنکه در ابتدا هشدارباش در مورد خطر وقوع گردباد داده شده بود، در حوالی نیمه شب از طریق رادیو و تلویزیون خطر را رفع شده اعلام کردند. اما پاسی از نیمه شب گذشته بود که ناگهان باد و توفان با سرعتی معادل سیصد کیلومتر در ساعت، خانه آنها را مورد حمله قرار داد تا جایی که منزل را از جای خود بلند کرد و ۵۰ متری آن را به پرواز درآورد و سپس خانه در وسط مزرعه فرود آمد.

جری و مادرش شرلی

شرلی و پسرش جری هر دو زیر آوار گرفتار شده و مجروح شده بود، اما جری با زحمت فراوان توانست تا خود را در حالی که پایش در دو نقطه دچار شکستگی شده بود از زیر آوار خارج کند، اما مادر پیرش چنین بنیهای نداشت، بخصوص که او هم دچار شکستگی دست، پا و دنده شده بود. جری که می دانست مادرش یارای مقاومت در زیر آوار را نخواهد داشت و به زودی جان خود را از دست می دهد، خودش و جراحاتش را فراموش کرد و با قطعه طنابی که به کمر خود بست، یک به یک تکههای آوار خراب شده را از روی مادرش بیرون آورد و سپس مادرش را روی دوش انداخت و افتان و خیزان که به کمک تکه چوبی که به عنوان عصا مورد استفاده قرار داده بود، مادرش را از داخل خانه و از میان آوار بیرون آورد و آنگاه زمانی که به محوطهای باز خود را رساند، از شدت درد و جراحات وارده هر دو از حال رفته و بیهوش شدند.

زمانی که جری در بیمارستان چشمان خود را گشود، نخستین کلمهای که بر زبان راند این بود: «... مادرم؟...» پرستاری که به او می رسید، نگاهی توأم با لبخند به جری انداخت و گفت: «نگران نباش، مادرت در نتیجه کوششهای تو، بهبودی پیدا خواهد کرد. اگر ذرهای سستی نشان می دادی، اکنون مادرت را در کنارت نداشتی...»

جری پس از شنیدن کلمات پرستار نفس راحتی کشید و هر آنچه درد می کشید را فراموش کرد و به آرامی و با خیال راحت به خواب رفت...

٦- تلاش دسته جمعی

-جکسون-تنسی

جاش را خواهرش در نیمههای شب از خواب بیدار کرد و به او خبر داد که گردباد و توفانی سهمناک دانشگاه یونیون در تنسی را مورد اصابت قرار داده و

از راست به چپ: کالین، راسل و جاش

بقیه در صفحه ۵۵

هر چه ثروت بیشتر می شود، تشویش و نگرانی افزایش می یابد.

●هوراس والپول

رازهای کودکان

آذر دلخوش

عامل دعوا را بشناسید

یکی از مهمترین راهها در رفع یک مشکل رفتاری، شناخت دقیق مشکل است. اغلب مردم فکر می کنند که مشکل را دقیقاً می شناسند، اما وقتی آن را به صورت واضح و روشن بیان می کنند، در می یابند که به تفکر و تأمل بیشتری نیاز دارند. والدین باید با دریافتن مشکل اصلی در مورد دعوای کودکان خود قضاوت کنند.

گفتگو کردن با هم

خواهر و برادرها باید بیاموزند، بدون دخالت والدین باهم کنار بیایند. آنها باید طرز صحیح گفتگو را یادبگیرند و از طریق صحبت کردن با هم مشکلشان را حل کنند.

توجه رفتار با کودکان کمرو

بعضی از والدین، ساکت بودن و گوشه گیری کودکان خود را نشانه ادب آنها می دانند و به این امر توجه نمی کنند که شاید کودکانشان دچار کمرویی باشند. والدین باید متوجه تفاوت بین مؤدب بودن و کمرویی کودکان خود باشند. آنها اگر کودکانشان دچار چنین مشکلی هستند، درصدد رفع این مشکل باشند.

نحوه معرفی

والدین باید توجه داشته باشند، هنگام معرفی کودکان کمروی خود به دیگران، آنها را با عنوان کم رو معرفی نکنند، چون این عنوان در روحیه آنها اثر می گذارد و کودکان خود را افرادی ضعیف و ناتوان به حساب می آورند.

از انتقاد بپرهیزید

کودکان خجالتی به نقاط ضعف خود توجه دارند و انتقاد والدین باعث ناراحتی آنها می شود. بهتر است والدین به جای انتقاد با مهربانی با آنها برخورد کرده و کودکان خود را راهنمایی کنند.

حوصله به خرج دهید

اگر کودکان شما کمرو و خجالتی هستند، باید زمان بیشتری را به آنها اختصاص دهید. باید برای آنها ارزش قائل شوید و کودکان را در کارهای گروهی دخالت دهید. همچنین زمانی را برای آنها معین کنید تا برای شما داستان تعریف کنند یا درباره یک موضوع خاص با هم بحث کنید. این امور موجب می شود تا آنها فرصت پیدا کرده و در حضور دیگران حرف بزنند و جرأت پیدا کنند.

تلاش کردن را بیاموزید

هنگامی که والدین برای بهتر زندگی کردن برنامه‌ای را در نظر می گیرند و با تلاش و پشتکار آن را انجام دهند باید، از یأس و ناامیدی دور باشند زیرا این امر باعث تقویت روحیه کودکان می شود و به آنها می آموزد که می توانند با سعی و تلاش به آرزوهای خود دست یابند.

مشاوره حقوقی

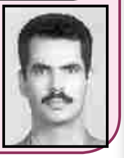

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

حدود اختیارات قیم

خلاصه سوال :

تنها پسرم که دارای دوفرزند ۲ و ٤ ساله بود سال گذشته به رحمت خدا رفت. چون شوهرم نیز سالها پیش فوت کرده بود برای سرپرستی و نگهداری اطفال پسرم نیاز به قیم بود. باتوجه به اینکه عروسم مادر خوبی برای نوه هایم بود و خودم نیز بیمار و پیر بودم موافقت کردم که عروسم قیم بچه هایش شود. علاوه بر آن سهم‌الارثم را نیز به نوه هایم بخشیدم. هر چند که از پسرم در هنگام فوتش فقط یک منزل مسکونی و مقدار کمی پول نقدباقی مانده بود. تا یک ماه پیش مشکل خاصی وجود نداشت و عروسم به خوبی به امور اطفالش رسیدگی می کرد و راضی بودم. اما از یک ماه قبل عروسم درصدد فروش خانه مسکونی برآمده و می گوید که می خواهد با بچه هایش به زادگاه خودش رفته و همانجا خانه بخرد و بچه هایش را بزرگ کند. از وقتی صحبت فروش خانه پیش آمده به شدت نگران و آشفته شده ام. آن خانه متعلق به فرزند مرحومم بوده و حق مسلم فرزندانش است. احساس می کنم که فروش آن خانه اصلاً کار درستی نیست و می خواهم به هر نحوی که شده از انجام این کار جلوگیری نمایم. می خواهم بدانم:

۱- قیم حق فروختن اموال اطفال صغیر را دارد؟

۲- چگونه می توان قیم را برکنار کرد؟

م ـ امرایی ـ تهران

رعایت نفع وصلاح محجور

پاسخ :

نگرانی شما موجه است و قانون از اطفال صغیر آن مرحوم حمایت می کند. فلسفه تعیین قیم برای اشخاص محجور و از جمله اطفال صغیر این است که کلیه حقوق مالی و غیر مالی آنان حفظ گردیده و همه امور مربوط به زندگی ایشان به نحو احسن انجام پذیرد. برای تضمین همین معنا بوده که در قوانین مدنی و امور حسبی مقررات دقیقی برای قیمومیت تدوین شده و مراجع قضایی نظارت مستمر بر اعمال قیم را عهده دار شده‌اند. نظارتی که سبب کنترل کامل قیم بوده و احتمال تضییع حقوق محجور را به درصدهای ناچیزی کاهش داده است.

ضابطه اصلی و کلی در بررسی صحت اعمال قیم، رعایت صرفه و صلاح محجور است. هر عملی که در این راستا انجام شود صحیح و مقبول بوده و در غیر اینصورت محکوم به بطلان است. باذکر این توضیحات، جواب سوالات شما بدین شرح است.

یک ـ بله. به موجب موارد متعدد از قانون امور حسبی و از جمله مواد ۷۹-۸۰-۸۱، این حق برای قیم پیش بینی شده که اموال منقول یا ضایع شدنی محجور را با رعایت مصلحت او به فروش رساند. اما به موجب ماده ۸۳ همان قانون حق فروش مال غیر منقول (خانه ـ زمین ـ..) را ندارد مگر با رعایت غبطه محجور و تصویب دادستان. باتوجه به این مقرره قانونی مشخص است که فروش خانه محجور توسط قیم یک استثناء محسوب شده و اصولاً قیم حق فروش خانه را ندارد. مگر به همان دو شرطی که ذکر گردید. بدین سبب است که قیم برای فروش خانه هم باید رعایت غبطه محجور را ثابت نماید و هم اجازه دادستان را تحصیل کند. شایان ذکر است که در تهران و برخی شهرهای بزرگ اختیارات دادستان در خصوص محجورین به اداره سرپرستی دادگستری تفویض گردیده و این اداره بر افرادی که به عنوان قیم انتخاب می شوند نظارت کامل داشته و ایشان هرگونه اقدامات مالی در خصوص محجور را باید با اجازه این اداره انجام دهند.

باعنایت به موارد فوق، احتمال بسیار کمی وجود دارد که اداره سرپرستی فروش خانه را اجازه دهد. اما برای اطمینان خاطر بیشتر، می توانید به عنوان مادر بزرگ بچه ها مراتب نگرانی خود از فروش منزل را به اداره سرپرستی اعلام نموده و چنانچه این عمل را بر خلاف مصلحت اطفال می دانید دلایل خود را بازگو نمایید.

دو ـ ماده ۱۲٤۸ قانون مدنی موارد عزل قیم را بشرح ذیل تعیین نموده است.

۱- اگر معلوم شود که قیم فاقد صفت امانت بوده و یا این صفت از او سلب شود.

۲- اگر قیم مرتکب جنایت و یا مرتکب یکی از جنحه های ذیل شده و به موجب حکم قطعی محکوم گردد:

سرقت ـ خیانت در امانت ـ کلاهبرداری ـ اختلاس ـ هتک ناموس ـ منافات عفت ـ جنحه نسبت به اطفال ـ ورشکستگی به تقصیر یا تقلب.

۳- اگر قیم به علتی غیر از علل فوق محکوم به حبس شود و بدین جهت نتواند امور مالی مولی علیه را اداره کند.

٤ـ اگر قیم ورشکسته اعلان شود.

۵ـ اگر عدم لیاقت یا توانایی قیم در اداره اموال مولی علیه معلوم شود.

٦- در مورد مواد ۱۲٤۳، ۱۲۳۹، ۱۲٤٤ با تقاضای مدعی العلوم. (دادستان)

بند ٦ این ماده ناظر به مواردی است که قیم عمداً مالی را که متعلق به محجور است جزء صورت دارایی او ذکر نکند یا حساب تصدی خود را ظرف مهلت قانونی به دادستان یا نماینده او ندهد یا تضمیناتی را که از او خواسته شده به محکمه تقدیم نکند.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۱ الی ۱۳ صبح و از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

شناخت خود و طرف مقابل رمز ازدواج

قسمت دوم

عشق زیباست، اما ملاک مناسبی نیست

با این که عشق زیباست و رنگ زیبایی به زندگی می دهد، اما ملاک و شاخص مناسبی برای ازدواج نیست، چرا؟ چون ازدواج یک تصمیم مهم برای زندگی است و زیربنای هر تصمیم گیری سالم، تفکر و عقل است و نه احساس. عشق نیز در بهترین حالت خود، یک احساس است و احساس مبنای خوبی برای تصمیم گیری نیست، چرا؟ چون احساس انسان‌ها در طی زندگی تغییر می کند. احساسات، معمولاً در طی زمان عوض می شوند. عشق نیز ممکن است در طی زمان تغییر کند. آن وقت تصمیمی که براساس احساس باشد، تغییر می کند. در چنین شرایطی، آیا می توان به راحتی تصمیم خود را تغییر داد؟ واقعیت این است که در زندگی روزمره و برای موضوعات بسیار عادی و پیش پاافتاده‌ای که تأثیر چندانی بر زندگی ندارند نیز از چنین روشی استفاده نمی شود، چه رسد به تصمیم گیری برای ازدواج و تعیین شریک زندگی. برای این که به اهمیت تصمیم گیری احساسی پی ببرید بد نیست مثال‌هایی از زندگی معمول و روزمره خود را بررسی کنیم.

تصمیم گیری احساسی یا عقلانی؟

تصور کنید برای خرید یک لباس معمولی به فروشگاه مراجعه کرده‌اید؟ آیا هر لباسی با هر قیمتی با هر ویژگی یا رنگی را برای خرید خود انتخاب می کنید؟ یا فکر می کنید و رنگ، جنس، قیمت، مورد استفاده بودن و غیره را مد نظر قرار می دهید؟ در مورد یک کتاب چطور؟ در مورد رفتن به یک مسافرت چطور؟ آیا فقط براساس دوست داشتن یا دوست نداشتن انتخاب می کنید، یعنی بر مبنای احساس؟ یا فکر می کنید و جوانب قضیه و عواقب آن را نیز در نظر می گیرید؟ اگر خوب دقت کنید، ملاحظه می نمایید که در بیشتر مواقع، حتی در چنین انتخاب های کوچک زندگی نیز که نقش تعیین کننده‌ای در زندگی ندارند ما براساس فکر و عقل تصمیم گیری می شود. موقعیت دیگری را در نظر بگیرید. به مواردی فکر کنید که از انجام عملی پشیمان و متأسف شده‌اید، از موارد کوچک مانند خرید یک شیء تا موارد بزرگ مانند انتخاب رشته تحصیلی و مانند آن. به مواردی فکر کنید که شکست خورده‌اید. علت آنها را بررسی کنید.

آیا قبل از چنین انتخاب‌ها و تصمیم گیری هایی فکر کرده بودید؟ آیا اصلاً فرصت تأمل و تفکر را به خود داده بودید؟

معمولاً یکی از عواملی که منجر به شکست، پشیمانی یا تأسف می شود، انجام اعمالی است که بدون فکر، تأمل و تفکر انجام شده‌اند. اگرچه همه ما چنین اشتباه‌هایی را تجربه کرده‌ایم، بهتر است در مورد ازدواج و تعیین شریک زندگی آینده خود، دوباره پشیمانی و تأسف را تجربه نکنیم.

به همین دلیل بهتر است در مورد انتخاب شریک زندگی به خود فرصت تأمل، تفکر و تصمیم گیری عقلانی را بدهیم.

ملاک های انتخاب همسر

گاهی اوقات که از تصمیم گیری عقلانی، صحبت به میان می آید، ممکن است تصویر کسی که در حال چرتکه انداختن است، به ذهن مان خطور کند. واقعیت این است که منظور از این تصمیم گیری، چرتکه انداختن نیست. لازمه ازدواج آن است که فرد با شناختی که از خود دارد، فردی را برای زندگی مشترک خود در آینده انتخاب کند که با او تناسب و سازگاری بیشتری داشته باشد. به عبارت دیگر، لازم است فرد ابتدا خود را به خوبی بشناسد و سپس ملاک های خود را برای انتخاب طرف مقابل به درستی بشناسد و براساس آنها به انتخاب بپردازد. در این باره باید توجه کرد که هیچ انسانی نیست که تمام ملاک های طرف مقابل را کاملاً داشته باشد. به همین دلیل فرد باید براساس شناختی که از طرف مقابل به دست می آورد تصمیم بگیرد، کدام ملاک را در نظر بگیرد و کدام ملاک را کنار بگذارد و این فرایند تصمیم گیری است که نیاز به شناخت خود و دیگری، تأمل، تفکر و نهایتاً تصمیم گیری دارد.

با توجه به مطالب بالا، بسیار مهم است که به خود فرصت شناخت خودتان و طرف مقابل را بدهید، دلایل تصمیم خود و پیامدها و عواقب آن را به درستی بسنجید. تصمیم گیری عقلانی در مورد ازدواج به معنای رد کردن و کنار گذاشتن احساس به خصوص عشق نیست. اگر عشق و علاقه در زندگی مشترک وجود داشته باشد، زندگی مشترک زیبایی و گرمی بیشتری خواهد داشت، ولی به یاد داشته باشید عشق برای ازدواج لازم است، اما هرگز کافی نیست.

موفق باشید

مشاوره دندانپزشکی

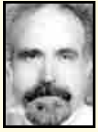

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

علل خشکی دهان ③

روش مبارزه و جلوگیری

×هرگز آب را در یک لحظه میل نکنید، بلکه آن را جرعه جرعه میل کنید.

×گذاردن یک تکه یخ و یا هسته آلو و هر میوه دیگری در دهان باعث ترشح بزاق و رفع تشنگی می گردد.

از خوردن مایعات شیرین کمتر استفاده کنید.

مسواک زدن و یا غرغره کردن با آب چند بار در روز باعث مرطوب نگه داشتن دهان می گردد.

مرکبات، نعناع و دارچین باعث می شوند ترشح بزاقی زیاد گردد.

×هنگام صرف غذا هرگز از مایعات زیاد استفاده نکنید.

از چای و قهوه و مواد کافئین دار کمتر استفاده کنید

ادویه‌جات باعث خشکی دهان می گردند و در بعضی از موارد باعث تحریک مخاط می شوند. جویدن آدامس بعد از غذا و یا در طول روز باعث ماساژ لثه‌ها و تمیز کردن مکانیکی دندانها می گردد. موارد دیگری هم وجود دارد که در صورت نیاز و اطلاعات بیشتر می توانید جهت مشاوره و یا راهنمایی با اینجانب تماس بگیرید.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود .

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود .

یک زن عاقل به آنچه که شوهرش علاقه‌مند است، علاقه نشان می دهد

●دوروتی کارنگی

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

سرنوشت یک دیکتاتور

> «یک دیکتاتور فاشیست بنام اومبرکو موسولینی، ایتالیا را به عنوان یار و یاور هیتلر و آلمان نازی وارد جنگ جهانی دوم کرد، و در حالیکه مردم و نظامیان ایتالیایی چندان انگیزه‌ای برای نبرد نشان نمی‌دادند، سرانجام این آلمانها بودند که با اشغال ایتالیا عملاً موسولینی را چون یک خدمتکار مورد استفاده قرار دادند که این امر خشم مردم ایتالیا را نسبت به دیکتاتور فاشیست به اوج رساند.»

> «موسولینی، ملّتی صلح طلب و اهل فرهنگ و ادب چون ایتالیایی‌ها را به بحبوحه جنگ کشاند»

نگرش متفقین

از همان روزهای آغازین جنگ جهانی دوم، نگرش فرماندهان متفقین نسبت به ایتالیا به عنوان یکی از سه دشمن اصلی (در کنار آلمان و ژاپن) با دو هماورد دیگر تفاوتهای عمده داشت. متفقین اصولاً ایتالیا را از نقطه نظر نظامی و تجهیزات و حتی از جهت انگیزه و روحیه جنگی چندان قدرتمند نمی‌دانستند و حتی وینستون چرچیل نخست‌وزیر انگلستان در زمان جنگ، ایتالیا را نقطه نرم در اروپا نامیده بود به همین دلیل هم هجوم متفقین به ایتالیا حتی زودتر از «طولانی ترین روز» یا همان هجوم میلیونی قوای متفقین به نرماندی در فرانسه، انجام گرفت و در تابستان ۱۹۴۳ یعنی یکسال پیش تر از هجومِ نرماندی، قوای متفقین از طریق شمال آفریقا و دریایَ مدیترانه، در جزیره سیسیل متعلق به ایتالیا پیاده شده و از آنجا راه خود را بسوی خاک اصلیِ ایتالیا گشودند. همانگونه که پیش‌بینی می‌شد، مقاوَمت ایتالیایی‌ها چندان قدرتمند نبود، و نظامیان متفقین خیلی زود خود را در کشور باستانی ایتالیا، یافتند. در واقع فتوحات متفقین بقدری سریع بود که حتی موسولینی دیکتاتور فاشیست ایتالیا، خود را به دام افتاده یافته و مجال فرار از دست آزادیخواهان و پارتیزانهای ایتالیایی پیدا نکرد. بدین ترتیب، موسولینی را دستگیر و سپس او را به یکی از دورافتاده‌ترین زندانهای ایتالیا که در منطقه ابروتزی و در قله کوهی قرار داشت، انتقال دادند.

نجات دیکتاتور

فتوحات و پیشرویهای متفقین در ایتالیا و مقاومت بسیار ناکارآمد از جانب نظامیان ایتالیایی که بواقع دیکتاتور فاشیست خود را قبول نداشتند، اسباب خشم هیتلر را فراهم آورد. مضافاً به اینکه او یار وفادار خود و تنها رهبر اروپایی را که فاشیسم و نازیسم را کاملاً و دربست قبول داشت، در چنگال دشمن خود یافته بود. از این رو هیتلر دو تصمیم جدی و ناگهانی اتخاذ کرد. یکی اینکه وظیفه دفاع در برابر متفقین را در ایتالیا، از نظامیان ایتالیایی که تنها شکست را پذیرا می‌شوند بازستانده و بجای آن ارتش آلمان و نیروهای مکانیزه خودی را برای دفاع در برابر هجومهای متفقین به ایتالیا گسیل داشت و دیگر آنکه به نیروهای ویژه و کماندوهای آلمانی دستور داد تا موسولینی را به هر قیمتی که شده از زندان نجات داده و او را به آلمان و نزد هیتلر آورند. بنابراین اجرای دستورات هیتلر آغاز شد. خیلی زود ارتش مدرن و مکانیزه آلمان با تجهیزات بسیار از مرزهای اتریش و ارتفاعات آلپ عبور کرده و وارد ایتالیا شد. تمرکز یافتن آلمانها در ایتالیا همان و سخت شدن کار برای نظامیان متفقین هم همان. در واقع نیروهای متفقین که تا آن زمان، پیشرفت‌های خوب و محسوسی داشته، در برابر مقاومت سخت آلمانها، متوقف شدند. از سوی دیگر هم در حالیکه هیچکس، حتی تصور آن را نمی‌کرد، کماندوها و چتربازان آلمانی با استفاده از گلایدر (هواپیماهای بدون موتور) بر فراز قله صعب‌العبوری که زندان موسولینی در آن واقع شده بود، پرواز کرده و روی قله پیاده شدند و در یک سری عملیات برق‌آسا و بسیار غیرمنتظره که تنها نظم و دیسیپلین و جرئت و تفکر آلمانی قادر به انجام آن بود، موسولینی را از یکی از سخت‌ترین و دسترس ناپذیرترین زندانهای جهان در کوهستان ابروتزی نجات داده و با یک پرواز، مستقیماً او را به پناهگاه شخصی هیتلر، که به قلعه عقابها مشهور است، انتقال دادند.

وضعیت در ایتالیا و بازگشت دیکتاتور

حضور نظامیان آلمانی در ایتالیا و تبدیل شدن این کشور به صحنه نبردهای خونین و طولانی و همچنین، نجات موسولینی از چنگال آزادیخواهان ایتالیایی، در واقع خشم ملت ایتالیا را برانگیخته بود. چرا که آنان خود را در آستانه آزادی و استقلال می‌دیدند، اما نه تنها از چنین پدیده‌هایی، خبری نبود، بلکه برعکس خرابی، جنگ و کشتار، به شکل فراگیر، در این کشور جایگزین شده بود.

از جانب دیگر هم هیتلر پس از آنکه چند هفته‌ای از دوست خوب و صمیمی خودش پذیرایی کرد و شرایط روحی و انگیزه‌های او را تقویت کرد، آنگاه با تکیه بر ارتش قدرتمند آلمان که شمال ایتالیا را به

پیشروی سربازان متفقین به سوی خط مقدم جبهه و فرار مردم از قسمت های جنگ زده

نبرد در ارتفاعات ایتالیا با شدت تمام ادامه دارد

پس از اعدام، اجساد موسولینی، معشوقه او و یارانش در میدان مرکزی شهر میلان به شکل وارونه آویخته شد

تمامی در اختیار داشت و سد محکمی هم در برابر ارتش متفقین علم کرده بود، به عنوان یک اقدام سیاسی تصمیم گرفت تا در نیمه‌ای از ایتالیا که در اشغال نظامیان آلمانی بود، یک جمهوری فاشیستی برپا سازد و موسولینی را این بار به عنوان رهبر این جمهوری خلق الساعه، به ایتالیا گسیل داشت.

تصمیمات خائنانه

نامی که برای حکومت تازه موسولینی انتخاب شده بود، جمهوری سالو بود. اما واقعیت این بود که این حکومت در اصل از جانب آلمان و هیتلر اداره می‌شد و موسولینی تنها یک نام فریبنده بود و کلیه تصمیمات از جانب آلمان اتخاد می‌شد. حتی تصمیماتی که موسولینی به عنوان دیکتاتور در این جمهوری در شمال ایتالیا، اتخاذ می کرد، به قدری خائنانه بود که تنها نفع آلمان را در نظر می گرفت. برای مثال در یکی از ابتدایی ترین تصمیمات، خود موسولینی پس از در دست گرفتن قدرت، شهرهای ایسترا، تیرول و تریست را به آلمانها بخشید و قول داد که در آینده بسیار نزدیک شهر ونیز هم به کشور آلمان ملحق خواهد شد. این قول شدیداً خشم مردم ایتالیا را برانگیخت. ونیز مرکزی فرهنگی و سنتی در کشور ایتالیا محسوب می‌شد، و مردم این کشور شهر ونیز را یکی از افتخارات فرهنگی خود می‌شناسند. و حالا دیکتاتور نظامی ایتالیایی قصد داشت، تا چشم و چراغ مردم ایتالیا را به کشور دیگری تسلیم کند. اما از طرفی هم، موسولینی در پشت خطوط دفاعی و مستحکم آلمان در شمال ایتالیا، احساس امنیت فراوان می کرد. در واقع آلمان‌ها طی یک استراتژی متفکرانه، خطوط دفاعی خود را روی ارتفاعات بسیار صعب‌العبور آلپ در شمال ایتالیا، آرایش داده بودند و در حالیکه شهرهای مهمی چون بولون، میلان و فلورانس را در پس خطوط در اختیار داشته، به کمک این شرایط دفاعیِ طبیعی که همانا ارتفاعات پوشیده از برف آلپ، محسوَب می‌شد، کاملاً متفقین را در وضعیت و آرایش منفی قرار داده بودند، ضمن آنکه با قرار دادن دو هزار و سیصد، لانه مسلسل بزرگ، در لابلای ارتفاعات، هر گونه پیشروی از جانب متفقین را با چنان تلفاتی مواجه می کردند که فرماندهان متفقین را با سرگردانی و فقدان تصمیم گیریهای قاطعانه مواجه ساخته بود.

سرداران متفاوت برای متفقین

وضعیت متفقین در جبهه‌های نبرد در ایتالیا بشدّت فرماندهی کل و ژنرال آیزنهاور را نگران ساخته بود. او متوجه شد که اگر وضعیت بر همین منوال باشد، جبهه ایتالیا، به عنوان نقطه ضعف متفقین شناخته خواهد شد. بنابراین، آنچه آیزنهاور را به عنوان پیشرفت در کار ترغیب می کرد، همانا ایجاد تغییرات در پست‌های فرماندهی بود. آیزنهاور می‌دانست که نیاز به ژنرالی دارد که از هیچگونه آرایش دفاعی هراس بدل راه ندهد، ضمن آنکه افسران جزء و سربازان هم به این فرمانده اعتقاد داشته باشند و تنها یک نام بود که همه این صفات را دارا بود و او هم کسی نبود به غیر از ژنرال پاتن. بدین ترتیب آیزنهاور، پاتن را فراخواند و برای او ماوقع را توضیح داد و به او فهماند که متفقین در ایتالیا، بیش از هر چیز به پیروزی نیازمند هستند. پاتن هم کسی نبود که بخاطر مشکلات و یا هر پدیده منفی دیگری در چنین شرایطی پاسخ منفی بدهد و بدین ترتیب پاتن فرماندهی را برعهده گرفت و بلافاصله نتیجه کار در جبهه‌های ایتالیا، تغییر کرد.

ابتدا شهر بولون محاصره و تسخیر شد و سپس پیشروی متفقین در ارتفاعات آلپ هم شروع شد. حملات برق‌آسا و فشار بی‌وقفه پاتن در کلیه جبهه‌ها، باعث عقب‌نشینی آلمانها و پیشروی متفقین شد. ضمن آنکه برتری و وضعیت بهتر متفقین از نقطه نظر نیروی هوایی و تجهیزات، کنترل را کاملاً بدست متفقین داد. یکی پس از دیگری شهرها و منطقه‌های شمال ایتالیا هم بدست متفقین افتاد و سرانجام کار بجایی رسید که حتی هیتلر هم که هرگز با عقب‌نشینی و تسلیم موافقت نمی کرد این بار به فرماندهی قوای آلمان دستور داد که بهتر است به کشور بازگشته و از مرزهای آلمان که از همه جبهه‌ها مورد حمله قرار گرفته بود، دفاع کنند و ایتالیا را رها کنند. اما در ضمن هیتلر اکیداً دستور داد که موسولینی و نفرات وفادار به او و کابینه او را هم از ایتالیا خارج کنند و بدین ترتیب یکبار دیگر دیکتاتور ایتالیایی باید فرار را بر قرار ترجیح می‌داد.

سرنوشت یک دیکتاتور

بدین ترتیب یک تیپ نظامی آلمان مأمور شد تا موسولینی و یاران او و همچنین معشوقه او یعنی کلارا پتاچی را از ایتالیا خارج کنند. سرگردی که فرمانده تیپ بود و اتفاقاً یکی از کماندوهایی بود که در تلاش قبلی موسولینی را از زندان نجات داده بود، برای محکم‌کاری، بر تن همه ایتالیایی ها از جمله موسولینی هم لباس نظامی آلمانی کرده بود تا آنها شناسایی نشوند بدین ترتیب تیپ مذکور حرکت به سوی مرز سوئیس را که کمتر مورد شک و تردید قرار می گرفت آغاز کرد. از سوی دیگر از آنجا که در همه بخش ها نظامیان آلمانی مشغول عقب‌نشینی بودند، پارتیزانها و آزادیخواهان ایتالیایی، حتی پیش از ورود متفقین به آن بخش‌ها، کنترل اوضاع را در دست گرفته بودند، از جمله در اطراف مرز سوئیس، پارتیزانهای ایتالیایی پس از نبردی کوتاه تیپ آلْمانی را وادار به تسلیم نمودند و نفرات آن را بازداشت کردند. در این میان که همه پارتیزانها تصور می کردند که تنها با نفرات آلمانی سر و کار دارند، یکی از ایتالیایی های باهوش به قیافه و چهره چند تن از نظامیان آلمانی مشکوک شد و پس از کمی دقت و بررسی، هویت موسولینی و یاران او آشکار شد، اما این بار ایتالیایی ها دیگر گول نخورده و معطل نشدند، تا آلمانها با یک اقدام حیله گرانه دیگر موسولینی را نجات دهند و بلافاصله محاکمه شهروندان ایتالیایی علیه موسولینی خائن و یاران او را برگزار کردند که همگی محکوم به مرگ در مقابل جوخه آتش شدند پس از آن زمانی که موسولینی و یارانش را در برابر جوخه آتش قرار می‌دادند کلارا پتاچی، معشوقه موسولینی با اصرار و ناله و زاری از مسوولان ایتالیایی می خواست که او را هم همراه با موسولینی در مقابل جوخه قرار دهند. انکارهای ایتالیایی ها بی‌نتیجه ماند و سرانجام کلارا پتاچی هم در کنار موسولینی و یارانش و اعضای کابینه خائن که خدمتکاران آلمان نازی بودند و نه ملت ایتالیا، در برابر جوخه آتش اعدام شدند. بلافاصله پس از اعدام دیکتاتور ایتالیایی، مردم، اجساد موسولینی، پتاچی و یاران دیکتاتور نگونبخت را در میدان مرکزی شهر میلان، به شکل وارونه آویزان کردند. جمعیتی که در میدان مرکزی در شهر میلان گرد آمده بودند، پس از آن شروع به پرتاب سنگ و آشغال بسوی اجساد کردند، در حالیکه تنها پنج سال پیش‌تر همین مردم با فریادهای «زنده‌باد دوچه» (لقب موسولینی)، از او استقبال می کردند.

تنها یکروز بعد هم با خودکشی هیتلر و تسلیم بدون قید و شرط آلمان، جنگ جهانی دوم در اروپا پس از کشتار ۴۰ میلیون انسان به پایان رسید. ■

زبان انسان همچو ماری است که بدن خود را نیش می زند.

•نیکلای گو گول

رازهای سر به مهر زندگی

از: کیانا نصرت زاده

خسته تر از آن بودم که بتوانم تکانی به خودم بدهم و بروم بیرون و میانه را بگیرم تا این قال و قیل تمام شود.

وسط روز بود. باز صدای محمود و رضا بلند شده بود. از وقتی خانه پدری را کوبیده بودند که آپارتمان بسازند، هر روز با هم درگیری داشتند. تنها کسی که توی محل می توانست میانه را بگیرد، من بودم. محمود و رضا از دوستان خیلی صمیمی دوران کودکی من بودند و چند سال قبل هم با خواهرشان شبنم ازدواج کردم که متأسفانه دو سال بیشتر این ازدواج دوام نداشت و بیماری ناعلاج شبنم او را از پا درآورد و ...

خلاصه این خانواده رابطه خوبی با من داشتند، مخصوصاً که سهم خودم را از ارثیه‌ای که به شبنم رسیده بود، بخشیدم و عملاً هیچ مشکلی برایشان درست نکردم. حالا شده بودم مثلاً ریش سفید این برادرها... اما آن روز خیلی خسته بودم. شب را اصلاً نخوابیده بودم و بکوب از یزد تا تهران رانندگی کرده بودم. صدای محمود بلند شد که می گفت:

تو اگه عرضه داری برو تیرآهن ارزون تر پیدا کن.

پتو را کشیدم روی سرم، اما صداها انگار بلند و بلندتر می شد. بالاخره صدای زنگ در بلند شد و مجبور شدم از رختخواب بکنم و ببینم چه می گویند. رضا پشت اف‌اف گفت:

ـ سعید بیا پایین تکلیف منو با محمود روشن کن.

گفتم: هر دوتون بیاین بالا. خجالت داره. آبروی چندساله پدر مرحومتون رو توی این محل بردید...

زیر سماور را روشن کردم و محمود و رضا آمدند بالا. خانه حسابی ریخته پاش بود. خب خانه‌ای که زن در آن نباشد، معلوم است چه ریخت و قیافه‌ای دارد...

محمود حرف هایش را زد. بعد رضا گفت، باز محمود... و من گوش می دادم و یک دفعه عصبانی شدم و گفتم:

اصلاً می دانید باید چه کار کنید؟ همین آپارتمان نیمه کاره را به یکی بفروشید و سهم خودتان را بگیرید و بروید و خیال همه را راحت کنید.

هر دو ساکت شدند. انگار صدایم خیلی بالا رفته بود. محمود گفت:

و حالا چرا اینقدر عصبی هستی؟

گفتم:

عصبی ام؟!... آره خیلی عصبی ام! چون شما دو تا مرد گنده به اندازه دو تا بچه نمی فهمید. من همه شب رانندگی کردم. سر و وضع خانه‌ام را هم می بینید. چشم هاتون رو روی همه چیز بستید و فقط خودتون رو می بینید. اصلاً دیگر نمی خواهم واسطه شما دو تا بشم ...

هر دو ساکت بودند. بعد چای نخورده هر دو را از خانه بیرون کردم و پرده‌ها را کشیدم. اتاقم یک کمد بزرگ داشت که رفتم آن تو خوابیدم تا دیگر هیچ صدایی نشنوم. غروب بود که از خواب بیدار شدم. تازه متوجه کاری که کرده بودم شدم. آنها را به شکل بسیار بدی از خانه‌ام پرت کرده بودم بیرون... ناراحت شدم، اما بالاخره یک روز باید از دستشان خلاص می شدم! هیچی توی خانه نداشتم بخورم. از وقتی شبنم فوت کرده بود. دل و دماغ تمیز کردن خانه را نداشتم. سه سال بود که پرده‌ها شسته نشده بود هیچ کمدی مرتب نبود و ...

کسی به خانه‌ام نمی آمد و عملاً منزوی بودم. روز بعد، محمود بهم تلفن کرد که ناهار را با هم بخوریم. خودم را آماده کرده بودم که از او عذرخواهی کنم، اما وقتی رفتم آنجا، دیدم رضا هم هست و هر دو خیلی مهربانانه با من رفتار می کردند و قبل از اینکه شروع به حرف زدن بکنم، محمود گفت:

ـ واقعاً شرمنده‌ایم ... ما از تو حسابی غافل شده بودیم. فقط انتظار داشتیم هر دفعه که دعوایمان می شود، از خانه‌ات بیرون بیایی و واسطه شوی و ...

رضا گفت:

ـ چند سال بود، حتی پایمان را هم توی خانه‌ات نگذاشته بودیم. حتی حالت را هم نپرسیده بودیم، وضع خانه را که دیدیم ...

محمود سرش را تکان داد و گفت:

ـ خیلی حالم گرفته شد. ما چه دوستهای بی معرفتی بودیم که این سالها سراغت را نگرفته بودیم. به خواهرم زنگ زدم و گفتم، اوضاع تو خیلی بد است. از سر تا پای خانه خاک و دوده بالا می رود. قرار شد یک روز بیاید و خانه‌ات را تمیز کند. هر چه باشد یک زمانی داماد این خانواده بودی...

هاج و واج نگاهشان می کردم. در تمام این سالها، آنها حتی یکبار از من نپرسیده بودند، بدون شبنم، روزگار را چطور می گذرانم!

خواهرهای شبنم سه چهار روز آمدند و رفتند و خانه را مثل دسته گل کردند. محمود هر روز که می آمد سر ساختمان، مثل قدیم‌ها خرده سنگی پرت می کرد به پنجره و سوت می زد. می رفتم پشت پنجره و اشاره می کرد که می خواهد بیاید، یک چای با من بنوشد!

رفت و آمدها به همین سادگی شروع شد و کم کم این صحبت به میان آمد که من باید زن بگیرم...

ساختمان آرام آرام بلند و تکمیل می شد و دیگر خبری از دعوای آن دو نبود.

بقال محل هر دفعه مرا می دید می گفت:

ـ خدا خیرت بدهد. بالاخره کاری کردی که این جار و جنجال دو برادر ختم شد. هر چه فکر می کردم نمی دانستم چطور من در صلح و آرامش این دو برادر نقش داشتم؟! آن موقع که مدام میانجی گری می کردم باز دعوا می کردند و حالا که ولشان کردم، اوضاع بهتر شده!

بالاخره ساختمان وقتی تمام شد که از قضا، من با یکی از بستگان زن محمود نامزد کرده بودم. وقتی ساختمان را برای فروش گذاشتند، محمود آمد سراغم و گفت:

ـ بدون اینکه بدانی چه کاری در حق ما کردی، زندگی مان از این رو به آن رو شد... من و رضا وقتی آن روز وضع زندگی تو را دیدیم یکه خوردیم. به رضا گفتم: یعنی ما این همه سال کور بودیم؟

این موضوع خیلی منقلبمان کرد. عجب غفلتی کرده بودیم. رضا به من گفت، ما توی همه چیز داریم غفلت می کنیم. سر یک تیرآهن می خواهیم همدیگر را بکشیم و ...

چند شب خوابم نمی برد. خیلی به تو فکر کردم. با رضا هم خیلی حرف زدم. قرار شد دیگر با داد و هوار کشی مشکلاتمان را حل نکنیم و به جای اینکه اینقدر به خودمان فکر کنیم، کمی هم اطرافمان را ببینیم... دیدم زن و بچه‌ام از اعصاب خراب من عاصی شده‌اند. بچه رضا که از خانه فراری شده بود. معده درد شدید گرفته بودم و... خلاصه یک غفلت بزرگ در کل زندگی ام دیدم. حتی ندیده بودم که کی دخترم بزرگ شد! همه اینها فقط مدیون آن روزی است که تو با عصبانیت ما را از خانه‌ات بیرون کردی و با آن لحن تند از ما شکوه داشتی که هیچ توجهی به تو نداریم و حتی احوالت را هم نمی پرسیم...

خنده‌ام گرفته بود. به قهقهه افتادم... محمود با حیرت به من نگاه کرد. گفتم:

ـ زندگی را می بینی؟ یک اتفاق خیلی خیلی ساده، گاهی چقدر سرنوشت ساز می شود؟

آن روز اگر خسته نبودم، شاید اصلاً سرتان داد نمی کشیدم و از خانه بیرونتان نمی کردم و... و این برای خودم هم درس بزرگی شد که اتفاقات کوچک، همگی رازهای بزرگی در خود دارند. بزرگ کسی است که آن درس ها و رازها را دریابد... ■

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

«غریبه‌ای در خانه»

سرکار خانم ب.ش از فارس نوشته‌اند

من زنی ۳۴ ساله هستم که پس از آنکه ده سال از آغاز زندگی مشترک من و همسرم می گذشت، ما پی به این خبر غم‌انگیز بردیم که قادر به بچه‌دار شدن نخواهیم بود. این در حالی بود که من و شوهرم که پنج سال از من بزرگتر است، بسیار هم به بچه علاقمند بودیم. در واقع پس از آنکه محیط منزل و فضای زندگی ما بشدت غم‌انگیز شد، شوهرم پیشنهاد کرد که فرزندی را بپذیریم و فقط برای آنکه بدانیم چه فرزندی را با چه مشخصاتی و چه سن و سالی بهتر است قبول کنیم، به نزد روانشناس رفتیم و او پس از آنکه پرسش های گوناگونی برای ما مطرح کرد و با اخلاق و کردار ما تا حدودی آشنا شد و همچنین با توجه به سن هر دوی ما و شمار سالهایی که از آغاز زندگی مشترک ما می گذشت، ما را راهنمایی کرد و به ما گفت بهتر است دختربچه‌ای را که بین هشت تا یازده سال داشته باشد به فرزندی قبول کنیم. ما هم پس از آنکه با مراجع مسئول ارتباط برقرار کردیم، سرانجام و پس از مطالعهٔ فراوان یک دخترک ده ساله را به عنوان فرزند خود قبول کردیم. این دخترک چند سال پیش تر در حالیکه طفلی بیش نبود، پدر و مادر خود، هر دو را در فاجعهٔ زلزله بم از دست داده بود و چند سال بعد را به عنوان فرزندی بدون سرپرست در موسسات مختلف و در رده سن های مختلف طی کرده بود. امّا مشکل ما این است که اصلاً برقراری ارتباط میان ما یعنی من و شوهرم و او امکان‌پذیر نمی شود. گویی غریبه‌ای در خانه ما زندگی می کند. ما به هر شکلی که با او رفتار کردیم تفاوتی نکرد. البته او کودکی ساکت و مؤدب است و ما مشکلات تربیتی با او نداریم. امّا هدف ما از پذیرش فرزند، یک حرکت عاطفی بود، در حالیکه با این دخترک نه تنها عاطفه‌ای بوجود نمی آید، بلکه عیناً مانند یک روبات رفتار می کند. به زحمت کلمه‌ای از دهانش خارج می شود، خلاصه، من و شوهرم سخت احساس پشیمانی می کنیم، البته این احساس را نگذاشته‌ایم که او درک کند، اما از شما تقاضا داریم که ما را راهنمایی کنید و یا حداقل بگویید که چه اشتباهی مرتکب می شویم و آیا اصولاً انتظارات ما درست است؟ لطفاً ما را راهنمایی کنید.

پاسخ ویژه

پشیمانی را سودی نیست

سرکار خانم ب - ش از فارس

در درجه اوّل یک نکتهٔ مهم را باید بخاطر داشته باشید چرا که نکته‌ای کلیدی است و زیربنای احساسی برای همه چیز در خصوص تصمیم شما مبنی بر پذیرش فرزند است. و آن هم این است که پدیده‌ای بنام پشیمانی نباید وجود داشته باشد. در واقع حتی ممکن است به این نتیجه برسید که انتخاب شما اشتباه بوده و تغییری در آن ایجاد کنید، امّا در چهارچوب ذهنی شما پشیمانی نباید جایگاهی داشته باشد. شما به اتفاق شوهرتان یک تصمیم بزرگ، شجاعانه و انسانی اتخاذ کرده‌اید و حیف است که با مطرح ساختن پشیمانی، همهٔ زحمات خود را بر باد دهید. ضمن آنکه هنوز شما با توجه به زمانی که گذشته و سن و سال دخترتان، توان آن را دارید که راههای مهرورزی و انس و الفت را پیدا کنید. تنها، ابتدا باید شناسایی خودتان را از دخترتان تکمیل کنید.

او را بهتر بشناسید

باور کنید که این پدیدهٔ ساده‌ای نیست که یک دختر هم پدر و هم مادر خودش را آنهم در فاجعه‌ای از دست بدهد و بعد در موسسات مختلف و در مکانها و مراکز مختلف، با افراد مختلف سر و کار داشته باشد و بعد ناگهان او را در منزلی در کنار پدر و مادر جانشین رها کنند و بعد هم از او انتظار داشته باشند که عاطفی رفتار کند و وانمود کند که هیچ اتفاقی نیفتاده است.

خانم محترم، نه او و نه هیچکس دیگر قادر به چنین رفتاری نیست آنهم در ده و یازده سالگی. شما باید توجه داشته باشید که او با چند سال زندگی در مراکز اطفال بدون سرپرست که حتی برای رفتن به دستشویی هم نیاز به کسب اجازه دارد، در واقع تبدیل به یک ماشین و وسیله اتوماتیک شده که خودتان هم اتفاقاً با واژهٔ ربات از او ذکر کردید. در واقع زندگی او و نحوهٔ زیستن او با سربازخانه هیچ تفاوتی نداشته و باید با جمعی از خواب بیدار می شود و روز و شب را در کنار همان جمع با انجام کارهای مشابه طی می کرده و دوباره به خواب می رفته.

حال او از زمانی که خود را شناخته و قادر به راه رفتن شده، در چنین فضایی زندگی کرده و سالها ادامه داده است. در واقع غربی‌ها اصطلاح مناسبی برای چنین رفتاری دارند که می گویند شخص (INSTITUTIONALIZE) شده که ترجمهٔ دقیقی در فارسی برای آن نداریم، اما می توانیم تقریباً آن را چنین عنوان کنیم که شخص موسسه‌ای یا انستیتویی شده است. حال دختر شما هم باید آنقدر با زندگی جدید خو گیرد که قادر باشد، همهٔ این سالها را از ذهن خارج کند. او حتی نمی داند که چگونه باید دوست داشته باشد و یا طرف علاقه واقع شود. البته می توانید مطمئن باشید که همهٔ این موارد را فرا خواهد گرفت اما او هم نیاز به زمان دارد و هم شما و شوهرتان نیاز به صبر و تأمل و شکیبایی دارید.

نیاز به چند تجربه

اما در این مدت شما و شوهرتان هم نباید دست بر روی دست بگذارید و می توانید از تکنیک‌هایی برای آسانتر کردن زندگی برای دخترتان و درک و فهم متقابل میان شما و او، بهره گیرید. در درجه اول شما با او محاوره روزانه را انجام دهید و اصلاً کاری به این نداشته باشید که او پاسخ می دهد یا نه. شما کار خودتان را انجام دهید و وانمود کنید که سکوت از جانب او هم می تواند به عنوان پاسخ قلمداد شود. اینکه شما دو یا سه جمله در طی روز با او صحبت کنید و آنگاه که پاسخی و واکنشی دریافت نمی کنید، شما هم سکوت اختیار کنید، هیچ دردی را درمان نمی کند. شما سعی کنید مرتباً با او ارتباط برقرار کنید، حتی اگر کوچکترین واکنشی را مشاهده نکنید. بعد هم سعی کنید حرکات او را به گونه‌ای که متوجه نشود که او را زیرنظر دارید، بررسی کنید و از حرکات او علائق او را متوجه شوید. برای مثال در اوقات بیکاری و استراحت چکار می کند؟ مطالعه می کند و یا به عمل دیگری دست می زند؟ در واقع زمانی که علائق او را متوجه می شوید سعی کنید ابزاری در راستای همان علائق برای او تهیه کنید. اگر به کارتون علاقه دارد، دیسک های کارتون، اگر به مطالعه علاقه‌مند است، ادبیات کودکان، اگر کاردستی را دوست دارد، ابزار کاردستی و امثال آن، در واقع او باید متوجه شود که آنقدر برای شما عزیز است که بدون آنکه حتی خودش کلمه‌ای بگوید، شما متوجه خواسته‌های او می شوید.

اگر کار نیکی را انجام می دهد یا خدمتی می کند، به او بگویید که شما متوجه کار او شدید و از آن لذت بردید. مثلاً متوجه می شوید که او اطاق خود را نظافت می کند و یا ظرف غذای خودش را شستشو می کند و یا هر عمل مشابه دیگری. آنگاه به او بگویید که شما از عمل او خوشتان آمد و او را تشویق کنید. سعی کنید بی جهت قربان و صدقه او نروید. بلکه با خونسردی اما همراه، با عاطفه و با نرمی عمل کنید. سعی کنید همین نکات را هم با معلم‌ها یا مدرسین او در مدرسه در میان بگذارید تا آنها هم بشکل مشابهی رفتار کنند. حتی وظایفی را به او بسپارید تا احساس کند که به او اطمینان کامل دارید. مثلاً به او بگویید که آب دادن به گلدان‌ها و یا باغچه کار اوست و بعد هم زمانی که این کار را انجام داد، از نحوه کار او تعریف کنید و حتی این رضایتمندی را به شوهرتان و دیگران هم اطلاع بدهید. در حقیقت با همین اعمال ساده، شما نخستین مرحله انتقال را در زندگی او انجام می دهید و او را از مؤسسه‌ای بودن، به خانه‌ای بودن، تبدیل می کنید. این را هم فراموش نکنید همین که انتقال روحی و روانی، انجام گرفت، نیم بیشتر مشکل هم حل شده است. بعد هم مورد مهم دیگر آنست که او یک دختر است و در موارد بسیاری باید ارتباط تنگاتنگ میان شما و او به عنوان مادرش برقرار باشد. به همین منظور، شما نباید پروسهٔ آموزش را در موارد مهم مربوط به مادران فراموش کنید. خیلی مهم است که در همهٔ موارد شما در انتظار واکنش نباشید و خودتان گامهای لازم را بردارید. همینکه توقع و انتظار را از رفتار خودتان حذف می کنید، بار بزرگی را از روی دوش او بر می دارید و آنگاه پایه و اساس شروع یک رابطه تنگاتنگ و عاطفی، مهیا می گردد. من اطمینان دارم که با توجه به درک هوشی و عاطفی شما، خیلی زود، روشهای رفتار مؤثر و مناسب را در قبال او به چنگ می آورید و آنگاه تازه زمان بهره‌برداری از این حرکت انسانی از جانب شما و شوهرتان و شما فرا می رسد. بهره‌برداری که یک عمر به درازا خواهد کشید.

موفق و پیروز باشید.

کسی که ثروتمند است احتیاجی ندارد در زندگانی میانه‌رو باشد و آنکه مقتصد زیست کند احتیاج به ثروت ندارد.
● فرانکلین

ای کاش زود تصمیم نمی گرفتم!

minagolbarg@yahoo.com

مینا(گلبرگ)

–مسافران گرامی! تا دقایقی دیگر در فرودگاه «آمستردام» به زمین خواهیم نشست.

فکری از ذهنم گذشت. کیف دستی ام را برداشتم و آن را باز کردم و آینه جیبی ام را از داخل کیف آرایش کوچکم درآوردم. ناگهان ترسی گنگ بر وجودم مستولی شد. آیا او به موقع خود را به فرودگاه خواهد رساند؟ اولین چیزی که به من می گوید، چه می تواند باشد؟ آیا ممکن است علی رغم همه اصرار خود و خانواده اش با دیدن قیافه و تیپ ظاهری ام یخ کند و از من بدش بیاید و بگوید چنین دختری به دردش نمی خورد؟

از تصور آن که راه و همسفرم را به خطا انتخاب کرده باشم، بار دیگر بر خود لرزیدم. سعی می کردم روی چکمه های قهوه ای پوست ماری که بر پا داشتم، خود را محکم و استوار گردانم، اما از اضطراب و دلهره پایم می لرزید. یک دستم را محکم به نرده پلکان هواپیما گرفتم و با دست دیگر کیفم را به خود چسباندم. باد سردی در محوطه فرودگاه می وزید و من علی رغم آن که کلاه خزدار پالتویم را روی روسری قرمزم بر سر گذاشته بودم، پا به سالن انتظار فرودگاه گذاشتم.

عکس «مهران» در جیب پالتویم بود، اما سعی داشتم کسی متوجه رفتار من نشود و پی به غریبه بودنم در آن کشور نبرند. به اطراف نگاه می کردم تا غریبه آشنای خود را بیابم. مردی بلند بالا در حالیکه پالتوی مشکی به تن داشت و دسته گلی بزرگ در دست گرفته بود، برایم دست تکان می داد...

خدایا پس او خودش است...

–مهران... مهران...

راحت رسیدید؟

–بله... ممنون خوب بود.

احساس عجیبی داشتم، حس یک انسان تازه با شرایط، امکانات، احساسات و روحیات تازه. گاهی به نظر می رسید این من نیستم که به سوی سرنوشت تازه ای بال گشوده ام. دغدغه موقعیت پیش آمده آن قدر التهاب آور و در عین حال گم و ناشناس بود که نمی توانستم تصویر درست و روشنی از آینده پیش رویم داشته باشم. تا ساعتی دیگر زندگی جدیدی را آغاز می کردم. اگر چه ماه ها قبل بود که رسما به عقد مهران درآمدم، اما آن روز من در مقابل آینه بختم نشستم و در سایه سار تلالو زیبای انوار شمع های شمعدان نقره ای سفره عقد انعکاس تصویر مردی که نادیده و ناشناخته سرنوشتم را به دستش سپرده بودم، چشم اندازی تازه از روزهای آینده پیش رویم گشوده شد.

من از او چیزهای زیادی شنیده بودم و به خاطر خودم و پای بندی به رویاهایی که عمری را با آن ها سپری کرده ام، به شنیده هایم اطمینان کردم. با مردی در قاب عکس نقره ای پیوند ازدواج بستم که کیلومترها از من دور بود. تا قبل از این واقعه، که بیشتر به یک خواب کوتاه شباهت داشت، هرگز درباره ازدواجی چنین سهل و آسان فکر نمی کردم. استعداد خوبی در تحصیل و آموختن هنر داشتم و از صمیم قلب آرزو می کردم که ای کاش می توانستم جور دیگری درباره زندگی و آینده ام تصمیم بگیرم؛ آن جور که مسیر زندگی ام را منتهی به استقلالی ذاتی و واقعی سازد، اما دوری ذهنی و عاطفی من از خانواده به ویژه بابا، آنچنان شکافی را بین من و آنها ایجاد کرده بود که مرا از دنبال کردن این رویای طلایی باز داشت.

* * *

ما خانواده ای چهار نفره هستیم، مادرم در جرگه زنانی به شمار می رود که ساده و بی شیله پیله، خواستگار را تا قبل از مراسم خواستگاری هرگز ندیده و فرصت گفتگو و شناخت بیشتر را با او پیدا نکرده بود. آنها به وقت عمل بله می گویند، اما این بله گویی هیچ وقت به معنای رضایت دل و خاطر خواهی نبوده و نیست.

پدرم بازنشسته ای است که روحیات خشکی دارد و طی سالیان طولانی باعث شده رفته رفته او خانه و خانواده اش را نیز در حکم افراد تحت امرش هدایت و رهبری کند.

من «پریناز»، فرزند بزرگتر و «پریسا» خواهر کوچکترم نیز به مرور آموخته بودیم که ماما‌ن مادر جان است و بابا با اندکی محتوای رسمیت و ریاست طلبی همراه است. وقتی آدم یک عمر پدرش را قربان خطاب کند، هرگز نمی تواند در شبهایی که دلش گرفته و آرزو دارد کمی با کسی درددل کرده و چند قطره اشکی بریزد، به دنبال پناه جستن به آغوش پدر و سر گذاشتن بر شانه های او باشد.

پدر همه چیز خانه را با دقت کنترل می کرد؛ از برنامه غذایی گرفته تا انتخاب پارچه و لباس مهمانی. مادر و «پریسا» نیز فرمانبردار او بودند، اما من در همه حال، حتی وقتی سر تعظیم در مقابل خواسته های ریز و درشت و معقول و نامعقول پدر فرود می آوردم، باز هم به نوعی دلم نمی خواست همه چیز راحت به کام او تمام شود. بابا را دوست داشتم، اما هر چه سعی می کردم نمی توانستم به هیچ وجه دیدگاه استعمارگرانه او را نسبت به همسر و خانواده در ذهنم هضم کنم.

تا آنجا که یادم هست وقتی کوچکتر بودم، تصور می کردم بابا هیچ کدام از ما را دوست ندارد. یادم نیست آخرین باری که او، پریسا را بوسید چه زمانی بود. تا آنجا که می دانم روز تولد ما و یا مامان را اصلا نمی داند، در واقع اهمیت چندانی هم برایش ندارد. دانستن سالروز تولد یا سالگرد ازدواج او با مامان، به عقیده او مال آدم های سوسول و بی کار است.

هیچ یادم نمی آید او با شاخه ای گل به هر مناسبت پا به خانه گذاشته باشد. وقتی هنوز مدرسه می رفتیم، او بنا به موقعیت شغلی اش خیلی کم در خانه بود، من و پریسا و مامان معمولا در مواقع عدم حضور او از خودرو و راننده ای که در اختیار داشتیم، استفاده می کردیم. راننده این اتومبیل یکی ار کارمندان بابا بود و من و پریسا را به مدرسه می رساند.

سر کوچه مدرسه، وقتی او پایین می پرید و در اتومبیل را به رویم می گشود، دلم نمی خواست چشم همکلاسی هایم به من بیفتد.

خیلی از آنها با پدر و مادرشان می آمدند و پدر و مادرها، بچه هایشان را جلوی در مدرسه و هنگام خداحافظی می بوسیدند. هیچ کس باور نمی کرد من، «پریناز»، دختر مغرور آقای رسولی آرزویی از این دست در سرم بپرورانم! اغلب دلم می خواست مرد دیگری به جای او پدرم بود، مردی که تا مدرسه مرا همراهی کند و برای خداحافظی رویم را ببوسد. در عوض دایم تلفنی یا حضوری من و پریسا را کنترل می کرد. آب در مدرسه می خوردیم، بابا خبر داشت. به اجبار او تابستان هایمان هم مثل بقیه ایام سال بر سر کلاس آموزشگاه زبان، دروس تقویتی سال تحصیلی بعد و یا معلم خصوصی خانگی می گذشت.

تا جایی که یادم می آید من اول راهنمایی بودم و پریسا چهارم ابتدایی که پدر رشته دبیرستان و دانشگاه و شغل آینده مان را پیش بینی و برنامه ریزی کرد. در همه حال او تصمیم خودش را به ما تحمیل می کرد، حتی در گذراندن تحصیلات و یا یادگیری سرگرمی ها و انتخابها، این بابا بود که به جایمان بر می گزید و به ما تکلیف می کرد، تا اوامرش را اطاعت کنیم.

خوب به خاطر دارم که از تن کردن بلوز، سارافون شطرنجی بیزار بودم، اما این بابا بود که خواست خود را بر من بقبولاند. نکته جالب این داستان زمانی بود که او برای به کرسی نشاندن نظرش دلایل عجیب و به قول خودش غیر قابل انکاری را بیان میکرد. شاید احمقانه به نظر برسد، اما من به مرور زمان عقاید او را نادیده گرفته و راه خود را بروم. به همین دلیل پس از ۱۶ و ۱۷ سال، رفته رفته راهم از بقیه خانواده جدا شد. دلم می خواست از رشته تحصیلی ای که به خاطر دل بابا بر زندگی ام مثل بختک سایه انداخته بود، دست بکشم، اما جرات ریسک کردن و عقب نشینی را هنوز نداشتم. دوست داشتم نواختن گیتار را بیاموزم، ولی بابا اصرار داشت پشت پیانو بنشینم. به نظر او گیتار نواختن کار تازه به دوران رسیده ها بود، در حالی که پیانو اصالت داشت.

دوست داشتم در رشته هنر تحصیل کنم. از نقاشی خوشم می آمد و تصمیم گرفته بودم طراحی صنعتی را در دانشگاه بخوانم. فکر می کنم اولین تضادهای گسترده ما بر سر انتخاب رشته دانشگاهی آغاز شد. تصمیم گرفته بودم در مقابلش بایستم و از خواست و انتخاب خود

دفاع کنم. در این مرحله پریسا کم آورد و عقب نشینی کرد، اما من ایستادم و مقاومت به خرج دادم. در ابتدا پدر باور نمی کرد، ولی کم کم با مشکلی به نام پریناز کنار آمد. من نیز گام های نخست را محکم برداشتم و با این حال رفته رفته تصمیم جدیدی برای آینده ام گرفتم. خیلی از دوستانم به دنبال تحصیلات دانشگاهی رفته بودند، اما مدارکشان دردی از دردهایشان را مرتفع نکرد. از طرفی عقاید یک جانبه نگرانه بابات نگذاشت به خواست قلبی ام بپردازم. دست آخر مطمئن شدم تا وقتی او خود را صاحب و ولی نعمت ما به شمار آورد، همین آش است و همین کاسه. در نتیجه تصمیم بارزتر و عمیقی تری گرفتم و آن ترک تحصیل و ازدواج بود. می دانستم بابا قبل از آن که خود همسر آینده ام را از چندین کانال بازجویانه بگذراند، هرگز اجازه ازدواجم را نخواهد داد، اما من برای خود آرمانها و انتظاراتی داشتم که مهمترین آن ها، رهایی از استبداد خانگی بود. اغلب باورم نمی شد بعد از ازدواج بتوانم از مراقبتها، تیزبینی ها و نکته سنجی های بابات نجات یابم. شاید عمده ترین دلیلی که موجب شد بین دو سه خواستگار، مهران را قبول کنم این بود که شانس این را داشتم تا از خانواده ام به طور جدی فاصله بگیرم. تصور نمیکردم بابا رضایت به این ازدواج بدهد، ولی حتی او نیز پس از شنیدن شغل، شرایط اجتماعی موقعیت و تمکن مالی فوق العاده خانواده خواستگار و به ویژه مهران دست از ساز ناکوک زدن برداشت. هیچ باور نمی کردم بابا روزی اجازه دهد دختر بزرگش به عقد مردی درآید که فرسنگها از او فاصله دارد. به نظرم گاهی آدم های سرسخت نیز کم می آورند. من ازدواج را آنطور که لازم بود، جدی نگرفتم..

از طرفی سعی کردم خود را راضی کنم که زندگی به آن پیچیدگی هایی که تصور می کنم نیست.

* * *

هنوز نگرانم، دایم احساس سرما می کنم. با این لباس پشمی ای که بر تن کرده ام و پالتوی مشکی نو و تازه ای که روی دوشم انداخته ام، حس سرما در وجودم رخنه کرده است.

امروز هجده دسامبر است و من مشتاق و بی اندازه تشنه دیدن و باور کردن. هنوز نمی دانم می توانم به آنچه که می بینم، اعتماد کنم یا نه؟!

هواپیما بر روی بالش ابرها سر می خورد و من هر لحظه کیلومترها از خانه و خانواده ام دورتر و دورتر می شوم. مطابق آخرین علام سر مهماندار هواپیما، حدود بیست و پنج دقیقه دیگر در فرودگاه «آمستردام» بر زمین خواهیم نشست.

دقایقی پیش با غذایی هلندی که مخلوطی از کلم قمری قرمز، سیب زمینی و گوشت و ادویه بود، پذیرایی شدیم، اما هنوز احساس گرسنگی می کنم. پالتویم را دور بدنم می پیچم و سعی می کنم بر اضطرابی که سر تا پای وجودم را در بر گرفته فائق آیم.

–لطفا کمربندتون رو ببندید و پشتی صندلی تون رو هم به حالت اولیه درآورید.

–آه... بله... بله، ببخشین اصلا حواسم نبود.

از ابتدای این پرواز با خود عهد بستم سعی کنم بخوابم، تا رسیدن به مقصد برایم کمی راحتتر شود و فکر و دوری از خانه برایم تداعی نشود، ولی چنین نشد، اما به هر حال رسیدم.

* * *

–خب آمستردام چه جور جاییه... از مناظرش لذت می برین؟

–اوه... البته.... من آدم انعطاف پذیری هستم... زود جا می افتم... حالا خودتون می بینی...

–که این طور... دلم نمی خواد یه وقت بشنوم که از اومدن به اینجا و زندگی با من پشیمونی... فهمیدی پریناز؟

–این حرف تعارفه یا تهدید؟

–هر چی دوست داری برداشت کن... من عادت ندارم اون چیزی که مال خودمه از دستم درش بیارن. امیدوارم حالا حالاها هم دلت واسه مامانت و بابات تنگ نشه. کسایی اینجا خوب زندگی می کنن که قبل از اومدن تموم رشته های ارتباط عاطفی و سنتی شون رو از خود باز کنند.

من روی صندلی کنار دستش کمی مایل به او نشسته بودم و سعی داشتم تمام زیر و بم های رفتار او را، که دیگر شوهر و شریک زندگی ام بود، درک کنم. گاه آرام حرف می زد، ولی بعضی وقتها هم روی کلمه یا جمله ای با تاکید بسیار مکث کرده و مرا در شرایطی از ابهام و بی خبری فرو برده و بر آن می داشت تا با حساسیت خود به کنه همه خواستها، دل نگرانی ها و حتی بی تفاوتی او در خصوص برخی دیگر از چیزها پی ببرم.

* * *

مهران آن گونه که شنیده ام ده سال پیش به قصد ادامه تحصیل به هلند آمد، ولی کم کم رشته مکانیک را نیمه کاره رها و با سرمایه ای که پدرش برای او فراهم ساخت، مغازه لوازم خانگی برپا کرد. او در تنهایی محض و تنها با عشق و امید به کارش روزگار می گذراند.

مهران مردی منزوی و جمع گریز بود. بهانه اش این بود که از حرفهای تکراری به ستوه آمده و حاضر نیست وقت خود را با داستانهای خاله زنکی تلف کند. گاهی خیلی حرف می زد و از همه طرف برایم تعریف می کرد و می خندید. بعضی وقتها هم به کنجی پناه می برد و با کسی ارتباط برقرار نمی کرد.

وجه تفاوت من نسبت به سایر عروسها این بود که من کیلومترها دور از خانواده و کسانم عروس شده و زندگی زناشویی ام را آغاز کرده ام. آن هم در حالی که چشم انداز پیش رویم در ایران هیچ شباهتی با آنچه انتظار داشتم و می دیدم، نداشت.

مهران با من حرف می زد، در حالی که اگر همان موقع درباره حرف هام از او می پرسیدم، چیزی به خاطر نداشت. می خندید در حالی که همان زمان اشک در چشم هایش حلقه زده بود.

درک واقعی درباره حد تحریک احساساتش نداشتم و نمی دانستم چه زمانی دوست دارد که همسرش به او محبت کند.

تا این که حادثه ای عجیب به وقوع پیوست. من هرگز عادت نداشتم وسایل خصوصی و اختصاصی اطرافیانم را زیر و رو کنم. هیچ عمد و برنامه ریزی در کار نبود. خیال داشتم خانه را مطابق میلم دستخوش تغییراتی کنم. حس می کردم به عنوان خانم آن خانه نباید با نادیده گرفتن روحیه تنوع طلب و گرایش به نظم او، از اتخاذ تغییر و تحولات بپرهیزم.

آنچه در ایام تحصیل و زندگی کنار مادر از خانه داری و هنر کدبانوگری یاد گرفته بودم، به کار گرفتم. شش ماهی بود که من در خانه جدیدم، با مردی که ابتدا مثل سایه به زندگی ام راه یافت و رفته رفته تمام ابعاد فکر و ذهن و احساسم را به خود اختصاص داد، زندگی می کردم و حالا احساس می کردم بهانه و کشش خاصی به آن خانه پیدا کرده ام.

کشوها و کمدها را باز میکردم تا نظمی تازه به جریان زندگی مهران ببخشم، اما همه چیز در خانه او بی اندازه مرتب بود و این نه تنها برایم شادی بخش نبود، بلکه ته دلم جوری مرا مجبور به واکنش می کرد.

یادم نمی آید کدام کشوها را باز کردم، اما با تلی از داروهای رنگارنگ روبه رو شدم. بیشتر آنها به چشمم آشنا نمی آمدند. می دانستم مهران از زخم معده و گاه سردردهای شدید میگرنی رنج می برد، ولی برخی داروهای ریز ضد تنش های عصبی و آرام بخش و ضد تشنج مرا از شدت ترس مضطرب می کرد. با این حال جرات نداشتم ترس و پرسش های متعدد خود را مطرح کنم، تا اینکه آن شب فرا رسید.

بقیه در صفحه ۴۶

زیاد احساس مالکیت نکنید تا ثروتمند شوید.
● وین دایر

ماجراهای خواستگاری

وصلت با قسمتی عجیب!

از: کوروش کاشانی

او دوست گمشده‌اش را پیدا کرده بود و از همه مهم‌تر اینکه می‌خواست با خواهر همان دوست ازدواج کند...

سر کوچه منتظر تاکسی ایستاده بودم که، آن طرف خیابان مهدی را دیدم. دوست قدیمی دوران سربازی. باورم نمی‌شد. مهدی؟ اینجا؟ بعد از این همه سال؟

در دوران سربازی با هم دوست شدیم؛ اما بعد از سربازی راه زندگی‌مان عوض شد او تصمیم داشت برود خارج از کشور. من هم که تکلیفم مشخص بود. باید می‌رفتم تو فروشگاه پدرم، مشغول به کار می‌شدم. حالا ده سال از آن سالها گذشته بود و مهدی سر کوچه ما بود. خواستم بروم آن طرف خیابان و یقه‌اش را بگیرم که مرد حسابی این همه سال کجا بودی؟ بی‌خبر رفتی که رفتی... داشتم از لابه‌لای ماشین‌ها رد می‌شدم که یکدفعه خواهرم را دیدم. از کوچه رد شد و می‌رفت طرف مهدی... لبخند مهدی و دستش که تو هوا تکان می‌خورد. خواهرم پا تند کرد و به هم رسیدند. من در چند قدمی آنها خشکم زد. ایستادم. انگار یک چیزی توی دلم هری ریخت. با هم احوالپرسی کردند و به طرف پارک ته خیابان راه افتادند و من هم پشت سرشان رفتم. نمی‌دانستم چه بکنم. یک حالی داشتم که انگار یکی داشت از پشت هلم می‌داد و یکی از جلو مانع‌ام می‌شد. به پارک رسیدند، روی یک نیمکت نشستند. خواهرم سرش پایین بود. مهدی تند تند حرف می‌زد. من آن طرف‌تر... دلم می‌خواست بروم جلو و یقه مهدی را بگیرم و بگویم:

ـ نامرد... با خواهر من... رفیق بی‌معرفت...

دلم می‌خواست دست خواهرم را بگیرم و بگویم:

ـ حالا تو هم به بهانه دانشکده رفتن می‌آیی پارک و با این رفیق نارفیق حرف می‌زنی؟! اما پاهایم تکان نمی‌خوردند. انگار میخکوب شده بودم. به دلم چنگ افتاده بود. سرم داغ بود. انگشتهای دستم یخ کرده بود. نیلوفر خواهرم؟! ... حاضر بودم روی اسمش قسم بخورم. آن چشم‌های معصوم... سر به زیر بودنش... حجب و حیایی که تو صورتش بود... یعنی همه و همه دروغ بود؟!

تلوتلو می‌خورم. وقتی مهدی چیزی گفت و نیلوفر از جا بلند شد و هر کدام از یک طرف رفتند. یادم رفته بود که اصلاً قرار بود کجا بروم. به خودم که آمدم، دم در خانه بودم. مادر تا مرا دید، گفت:

ـ چی شده؟ چرا رنگت اینقدر پریده؟

ـ چیزی نیست. فقط می‌خوام بخوابم.

دم ظهر بود که مادر با سوپ و یک لیوان آب‌میوه بالای سرم آمد. گفتم:

ـ من که مریض نیستم... نیلوفر کجاست؟

مادر با تعجب گفت:

ـ تازه آمده... کاری باهاش داری؟

از جا بلند شدم. دنیا دور سرم می‌چرخید. رفتم تو اتاق نیلوفر. در راه محکم پشت سرم بستم. نیلوفر مثل همیشه با خنده گفت:

ـ سلام داداش بزرگه، چطوری؟

برای اولین بار بود که از لحن حرف زدنش حالم داشت بهم می‌خورد. براق شدم. دستش را گرفتم و روی صندلی نشاندمش:

ـ امروز توی پارک با آن پسره...

سرخ شد. شاید هم زرد... گوشه لبش را گزید.

سرش داد کشیدم:

ـ گفتم آنجا چه کار می‌کردی؟

مادر در را باز کرد و آمد تو:

ـ چه خبر است؟

نیلوفر خودش را به مادر چسباند. با عصبانیت آنچه را که تو پارک دیده بودم برای مادر گفتم. منتظر بودم مادر هم مثل من عصبانی شود. چیزی بگوید، اما مادر با خنده معناداری گفت:

ـ آنقدر سرت گرم کار و زندگی خودت بوده که متوجه نشدی خواهرت بزرگ شده و وقت شوهر کردنش رسیده.

* * *

در پیچ و خم دادگاه

طلاق به خاطر پول

از: راشین مختاری

آیا این انصاف است که به خاطر ارث و پولی که از پدرم به من رسیده، شوهرم مرا طلاق بدهد؟!

۳۸ سال از زندگی مشترکمان می‌گذرد. کی باور می‌کند که توی این سن و سال... با داشتن نوه و عروس و داماد بخواهیم از هم جدا شویم! هرچه به او می‌گویم، مرد این بی‌آبرویی است. یک عمر چه مشکل داشتیم و چه نداشتیم، زندگی را سر کردیم و نگذاشتیم هیچ کس از دردمان باخبر شود. حالا چرا سر پیری می‌خواهی انگشت‌نمای همه شویم؟!

گوشش بدهکار نیست. حرف، حرف خودش است از همان اول هم همین طور بود. یک عمر هرچه گفت قبول کردم، اما این بار نمی‌خواهم زیر بار بروم. مگر گناه کرده‌ام؟! خب پول خودم است می‌خواهم هر کاری که دلم می‌خواهد با آن بکنم. از اول هم گفتند، ارث حلال‌ترین پول است ولی شوهرم...

همه چیز از وقتی شروع شد که شوهرم از میزان ارثی که به من رسید، باخبر شد. تا پدرم زنده بود همه دامادها و عروسها جیکشان درنمی‌آمد، ولی حالا که به رحمت خدا رفته، یکدفعه همه‌شان مدعی شده‌اند.

پدرم تا زنده بود دلش می‌خواست بچه‌هایش روی پای خودشان باشند و به دخترها جهیزیه می‌داد و به پسرها خرج عروسی و سرمایه برای کار... بقیه چیزها به عهده خودمان بود. باید خودمان می‌ساختیم و سر می‌کردیم. حالا که فوت کرده ثروت نسبتاً خوبی به هر کدام از ما رسیده. وقتی همه ثروت تقسیم شد، من تصمیم گرفتم با خواهرم یک کار کوچک راه بیندازم. شوهر خواهرم سالهاست که فوت کرده و با خون دل بچه‌ها را بزرگ می‌کند. باور نمی‌کردم احمد شوهرم با این کار مخالفت کند. یک عمر می‌گفت، هیچ چشم‌داشتی به ثروت پدرم ندارد، ولی حالا....

اولش با زبان خوش و مهربانی به من گفت که بهتر است سرمایه‌ام را به او بدهم که توی کار بیندازد. گفتم، نه می‌خواهم با خواهرم کاسبی راه بیندازیم. اولش کمی غر زد و کج‌خلقی کرد، اما کم کم این غرغرها تبدیل به دعوا و مرافعه شد. کار به جایی رسید که دیگر خرجی خانه به من نمی‌داد و می‌گفت، تو که پول داری، خودت خرج کن!

نزدیک عروسی دخترمان بود. باید برایش جهیزیه تهیه می‌کردیم. احمد یک دفعه زد زیرش و گفت، پول برای جهیزیه نمی‌دهم. خودت بخر!

کار به جایی رسید که عملاً مشکلات بچه‌ها را هم باید من حل می‌کردم. جر و بحث‌هایمان بالا گرفت. بزرگ‌های خانواده جمع شدند که این مشکل را حل کنند. به آنها گفتم که احمد خرجی نمی‌دهد. پول جهیزیه دخترش را نمی‌دهد و ...

خلاصه همه از مشکل واقعی خانه ما باخبر شدند و همه حق را به من دادند و به او گفتند:

ـ احمد آقا طبق شرع و قانون و عرف، مرد خانه شما هستید و باید مسوولیت هزینه‌های زندگی را به عهده بگیرید، نمی‌شود از زیرش شانه خالی کنی.

این حرف‌ها برای احمد سنگین آمد. مدام از خودش دفاع می‌کرد که در این سالها هیچ وقت زن و بچه‌ام را لنگ نگذاشته‌ام و ...

همه گفتند، این کارها وظیفه‌اش بوده و منّتی بر کسی نیست و از حالا به بعد هم باید همین طور باشد. احمد از سختی زندگی گفت. از روزهای اول ازدواجمان که هفته به هفته زن و بچه‌اش را نمی‌دید و به این شهر و آن شهر می‌رفت تا یک لقمه نان حلال دربیاورد... این حرف‌ها هیچ کدام توجیه رفتار فعلی‌اش نبود و هرچه بیشتر می‌گفت، بیشتر محکوم می‌شد. بالاخره مجبور شد جلوی بزرگان خانواده قبول کند که مخارج زندگی را تأمین کند، اما از فردای این ماجرا، داستان ما ورق خورد و یک دفعه موضوع

نیلوفر سرخ شد و سرش را پایین انداخت. معنی حرف مادر را نمی فهمیدم. مادر مرا برد توی آشپزخانه. نیلوفر غیبش زد. مادر یک لیوان آب دستم داد و گفت:

این پسره خواستگار نیلوفر است. دختر خاله‌اش هم کلاسی نیلوفر تو دانشگاه است. پسره خواهرت را تو خانه خاله‌اش دیده و پسندیده و دختر خاله‌اش را فرستاده که واسطه این امر خیر شود. امروز هم قرار بود بروند حرف هایشان را بزنند. من تو جریان همه ماجرا هستم.

عصبانی شدم:

ـ مگر نیلوفر مادر و پدر نداشت که پسره توی پارک با او قرار گذاشته؟

مادر دستم را گرفت و گفت:

ـ یک چیزهایی را باید به عهده ما زنها بگذاری. من تا حالا دو تا دختر شوهر داده‌ام. خوب می دانم چه کار می کنم و تازه دخترهایم را هم خوب می شناسم. یک وقت‌هایی بهتر است کارها با درایت زنانه جلو برود.

مادر مثل همیشه می دانست، چطور آب سردی روی تن برافروخته و عصبی من بریزد. گفتم:

ـ حالا این پسره کی هست؟

مادر گفت:

ـ مثل اینکه تو خارج درس مهندسی خونده. حالا آمده که زن بگیرد و ...

بالاخره مهدی به آرزوهایش رسیده بود. توی سربازی بهم می گفت، می خواهد درس معماری بخواند. به مادر گفتم:

ـ معماری خوانده؟

مادر با تعجب گفت: تو از کجا می دانی؟

خندیدم و گفتم:

ـ او دوست خیلی صمیمی من تو سربازی بود و...

خلاصه... چند هفته بعد به خواستگاری آمدند و مهدی وقتی مرا دید، باورش نمی شد که قسمت با او چنین بازی کرده است. او دوست گمشده‌اش را پیدا کرده بود و از همه مهم تر اینکه می خواست با خواهر همان دوست ازدواج کند...

عجب دنیایی است! نیلوفر و مهدی با هم ازدواج کردند و این وصلت، قسمت مرا هم رقم زد و من با دختر خاله مهدی ازدواج کردم... دنیای غریبی است.

■

* * *

عوض شد و گفت:

ـ می خواهم طلاقت بدهم. من از اولش هم تو را دوست نداشتم.

این حرف برای هر زنی سنگین است و برای من از همه سنگین تر... بعد از این همه سال! اولش فکر کردم، عصبانی است و حرفی زده، ولی وقتی از من خواست وسایلم را جمع کنم و بروم خانه برادر یا خواهرم، تازه فهمیدم موضوع جدی است. به او گفتم، بعد از این همه سال در به درم نکن!

گفت:

ـ پول داری می توانی برای خودت خانه بخری و زندگی کنی.

هر چه من می گفتم، او باز موضوع پول را به میان می کشید. بالاخره یک روز وقتی از سر کار برگشت تهدیدم کرد که تا شب نباید توی خانه باشم. بالاخره مجبور شدم ساک لباسم را جمع کنم و شبانه بروم خانه خواهرم... نمی دانید چه حالی داشتم. با این موی سفید، از روی همه خجالت می کشیدم که بگویم، شوهرم مرا از خانه بیرون کرده است.

بچه‌هایم واسطه شدند، بزرگترها با او صحبت کردند به همه گفت، می خواهد زن دیگری بگیرد...

امروز هم که آمده‌ایم دادگاه. دم در دادگاه حرف آخرش را به من زد و گفت:

اگر سر عقل آمدی و حرف‌شنو شدی، می توانی برگردی خانه. اگر هم که باز می خواهی روی حرف خودت باشی، همان بهتر طلاق بگیریم و هر کس برود سراغ کار خودش...

این هم حکایت ماست. دخترم به من می گوید، مادر پول را به پدر بده تا طلاقت ندهد. پسرم می گوید، مادر پول ارزش این حرف‌ها را ندارد...

چه کسی به حرف من گوش می دهد؟! دلم می خواهد با این پول کارهایی را که یک عمر دلم می خواست بکنم و شوهرم نگذاشت انجام بدهم.

حالا مانده‌ام ببینم قاضی چه می گوید. آیا این انصاف است که به خاطر ارث و پولی که از پدرم به من رسیده، شوهرم مرا طلاق بدهد؟!

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

آیدا مرادی

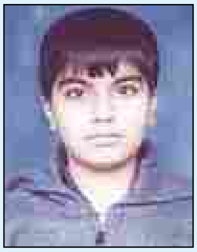

سیدعلی اکبر خلیلی

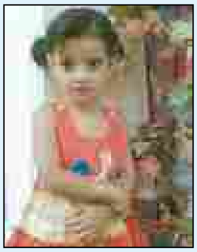

حدیثه رشیدی

مبینا روشنی

الهام فریدونفر

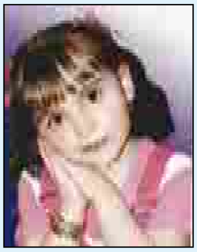

پریسا جباری

پارسا خدابخشی

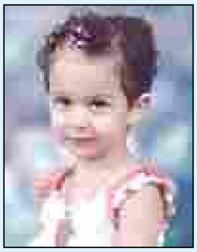

آیناز عصاریان

بهنام اخشم

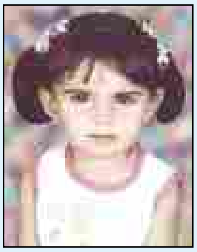

مریم ابراهیم نژاد دباغ

علیرضا مستعلی زاده

محمدرضا مستعلی زاده

اگر زن در چهل سالگی هنوز جوان است، به این دلیل است که شوهرش او را دوست دارد ● جورج برنارد شاو

اندوه بی‌پایان

بهروز نظری ـ شهرکرد

«اندوه بی‌پایان» داستانی است ساده و بدون هرگونه حشو و زوائد به قلم «بهروز نظری»، که با درکی روشن از اهمیّت «نظرگاه» ـ زاویه دید ـ نوشته شده است. کاربرد نسبتاً سنجیده «نظرگاه» در این داستان، به خواننده مجال و آزادی می‌دهد تا ضمن دنبال کردن موضوع و احساس همدلی غمگنانه با دو شخصیت تنها و مصیبت دیده قصّه، برخی ناگفته‌ها را خود به یاری تخیّل دریابد و ماجرا را در «پایان باز» و ناتمامی داستان در ذهن دنبال کند. «بهروز نظری» بیست ساله است و دانشجوی معماری.

روی مبل نشسته‌ام و زمین را نگاه می‌کنم. پدر به طرفم می‌آید. دستم را می‌گیرد و مرا مقابل تلویزیون می‌نشاند. خودش هم کنارم می‌نشیند و مشغول تماشا می‌شود. خوشحال به نظر نمی‌رسد.

فکر می‌کنم مادر را در تلویزیون دیده‌ام؛ بی‌اختیار لبخند می‌زنم و چند بار صدایش می‌کنم:

ـ مامان

ـ مامان

ـ ...

پدر از این کار من خوشش نمی‌آید، تلویزیون را خاموش می‌کند و مرا به اتاقم می‌برد. ناراحت می‌شوم، سعی می‌کنم به سمت تلویزیون بروم و آن را روشن کنم، ولی او نمی‌گذارد. گریه می‌کنم، دست و پا می‌زنم ولی فایده‌ای ندارد. احساس می‌کنم پدر خیلی ناراحت شده است. به خوبی می‌توانم قطره اشکی را که از چشمانش سرازیر شده ببینم. شاید دلش به حال من می‌سوزد. بیشتر گریه می‌کنم و او عصبانی می‌شود و به زور مرا به اتاقم برمی‌گرداند.

یک لیوان آب برایم می‌آورد، تشنه نیستم. سرم را برمی‌گردانم. اصرار می‌کند آب را بخورم. مقداری از آن می‌خورم، بدمزه است؛ لیوان را پس می‌زنم.

×پدر دوباره لیوان را به دهانم نزدیک می‌کند و من مجبور می‌شوم بقیه آب را بخورم. احساس بدی دارم؛ سنگین و بی‌حال می‌شوم. دلم می‌خواهد چند ساعت بخوابم...

***

از خواب می‌پرم؛ عرق کرده‌ام، احساس می‌کنم از گرما دارم آتش می‌گیرم، نفس نفس می‌زنم و اطراف را نگاه می‌کنم؛ اتاق تاریک است و ساکت.

به روبرو خیره می‌شوم و به خوابی که دیده‌ام فکر می‌کنم؛ چیزی یادم نمی‌آید. صدای ضعیفی می‌شنوم:

ـ عزیزم!

سرم را به طرف صدا می‌گردانم... مادر است! مثل همیشه لباسی سفید به تن دارد. چهره قشنگش چه قدر خسته است... با دیدن او خوشحال می‌شوم. آرام می‌آید کنارم می‌نشیند. دستانش را باز می‌کند و من را در آغوش گرمش می‌گیرد. پیشانی‌ام را می‌بوسد و به آرامی می‌گوید:

ـ نترس عزیزم، من اینجام!

خدایا، چه قدر مادرم را دوست دارم. نوازشم می‌کند، به صورتش نگاه می‌کنم و می‌گویم:

ـ دلم برات تنگ شده بود مامان... تو رو خدا دیگه از پیشم نرو... منو اذیّت می‌کنن.... همه منو اذیّت می‌کنن...

قطرات اشک روی گونه‌هایش جاری می‌شود. اشکهایش را پاک می‌کند و دستم را فشار می‌دهد و می‌گوید:

ـ من همیشه کنارت هستم عزیزم. هیچ کس تورو اذیّت نمی‌کند...

آن قدر خوشحال می‌شوم که با صدای بلند می‌خندم. مادر هم می‌خندد. صدای باز شدن در، یکدفعه در گوشم می‌پیچد. سرم را برمی‌گردانم. چراغ روشن می‌شود. پدر جلوی در ایستاده است. نگرانی را در چشمانش می‌بینم. می‌ترسم و دوباره حال بدی پیدا می‌کنم... به طرف مادر برمی‌گردم تا دستهای گرمش را توی دستهام بگیرم، اما او نیست؛ نمی‌دانم کجا رفته است. گلویم می‌سوزد. چشمهایم می‌سوزد. بدون این که سرم را تکان بدهم یا بتوانم حرفی بزنم، شروع به گریه می‌کنم.

پدر نزدیک می‌شود؛ دست بر موهایم می‌کشد و با صدایی که انگار توی گلویش می‌پیچد و گیر می‌کند، می‌گوید:

ـ آروم باش... چیزی نیست... گریه نکن، بابا جون...

سعی می‌کنم با فشار دستانم او را از خود دور کنم و در حالی که با صدای بلندتری گریه می‌کنم، مادر را صدا می‌زنم:

ـ مامان!

پدر همچنان کف دستهای سردش را روی گونه‌هایم می‌کشد و می‌گوید:

ـ آروم باش بابا... مامان میاد...

احساس می‌کنم دروغ می‌گوید. همچنان با صدای بلند گریه می‌کنم و مادر را صدا می‌زنم. پدر عصبانی می‌شود؛ مرا رها می‌کند، از کنارم بلند می‌شود. سرش را به طرف بالا می‌گیرد و با صدای گرفته می‌نالد و می‌گوید:

ـ ای خدا، دیگه خسته شدم... آخه من با این بچه چه کار کنم؟... چی بهش بگم؟... چه جوری آرومش کنم؟...

نمی‌فهمم چرا قاب عکس خودرا که روی دیوار می‌بیند عصبانیتش بیشتر می‌شود. جلوی آن می‌ایستد و با صدای بلند می‌گوید:

ـ آخه تو اینجا موندی که چه غلطی بکنی؟... از جون این دنیا چی می‌خوای؟... چرا گورتو گم نمی‌کنی؟... ها؟...

هنوز حرفهایش را تمام نکرده، که مشت محکمی به قاب عکس می‌کوبد. شیشه قاب می‌شکند و خرد شده، روی زمین می‌ریزد.

پدر آه بلندی می‌کشد و ساکت می‌شود. با یک دست، چهار تا انگشت دست دیگرش را می‌گیرد و پس می‌رود. آرام به دیوار تکیه می‌دهد و روی زمین می‌نشیند و در حالی که بی‌صدا اشک می‌ریزد صورتش را در میان دستانش پنهان می‌کند.

خون از میان انگشتهایش جاری می‌شود. دلم برایش می‌سوزد؛ بلند می‌شوم و آرام به طرفش می‌روم. دستهای خونی‌اش را لمس می‌کنم و آهسته صدایش می‌زنم:

ـ بابا ...

سرش را بلند می‌کند. قطرات اشک را در چشمانش و روی صورت و لبهایش می‌بینم؛ گریه‌ام می‌گیرد.

به صورتم نگاه می‌کند. های های زار می‌زند و مرا در آغوش می‌گیرد و این بار با صدای بلندتری گریه می‌کند و شانه‌ها و تمام تنش به لرزه درمی‌آید...

***

پدر دستم را گرفته و به دنبال خود می‌برد. وارد یک اتاق می‌شویم. بوی دوا و بوهای بد و مخلوط شده‌ای به دماغم می‌خورد. به دوروبرم نگاه می‌کنم؛ زنی که لباس سفیدی به تن دارد مشغول صحبت با پدر می‌شود. پس از صحبتی کوتاه، باند سفیدی می‌آورد و شروع به پیچیدن آن به دور دست پدر می‌کند و در حالی که به من اشاره دارد از پدر می‌پرسد:

ـ حتماً همسرتون میرن سر کار که مجبور شدین پسرتون را هم با خودتون بیارین این جا؟

پدر در حالی که به پنجره بسته خیره مانده، آهسته جواب می‌دهد:

ـ مادرش شش ماه پیش فوت کرده، حالا من موندم و این بچه...

به من نگاه می‌کند و ادامه می‌دهد:

ـ از وقتی مادرش مرده مشکلات روانی پیدا کرده، دکترا گفتن بعد از سه چهار ماه خوب میشه، اما... بچه نمی‌تونه قبول کنه که دیگه مادر نداره...

بغض اجازه نمی‌دهد حرفش را تمام کند.

آن زن به من نگاه می‌کند. احساس می‌کنم به شدت غمگین شده است. آهی بلند می‌کشد و به کارش ادامه می‌دهد.

یکباره مادرم را می‌بینم؛ بیرون از اتاق ایستاده و برایم دست تکان می‌دهد. خوشحال می‌شوم، صدایش می‌زنم:

ـ مامان!

و از اتاق به بیرون، به طرف مادرم می‌دوم...

■

رُبات

زهره کیانی ـ اصفهان

«زهره کیانی» نویسنده نام آشنا که پس از سال‌ها نوشتن و تلاش برای رسیدن به نوعی «تشخص هنری» در داستان‌نویسی، اکنون به مرزهای حرفه‌ای رسیده است، با نوشتن داستان کوتاه «رُبات» باری دیگر توانایی خود را در بازتاب دادن طنز تلخ و پنهان گوشه‌هایی از مناسبات و مشغله‌های اغلب بیهوده بسیاری از آدم‌های به ظاهر معقول و موقّر، نشان می‌دهد. از «زهره کیانی» تاکنون چند مجموعه داستان و یک رمان منتشر شده است.

از صبح زود ایستاده‌ام کنار پنجره. پنجره باز است. باد چون دستی مهربان و نوازشگر به صورتم می‌خورد. هوای خنک صبح با عطر گلهای محمدی به طرف من و توی اتاق هجوم می‌آورد. همان‌طور که به قاب پنجره تکیه داده‌ام و نگاه به بیرون می‌چرخانم، کلاسورم را باز می‌کنم و روی صفحه سفید آن اولین کلمه‌ها را بالای صفحه می‌نویسم: «خدا و انسان». پرنده‌ای غریب از روی شاخه درخت بید آوایی دلنشین سر می‌دهد و بلند می‌شود. بال‌هایش را به هم می‌کوبد. توی هوا چرخی می‌زند و می‌نشیند روی شاخه درخت چنار. پرنده دیگری شبیه به آن که بال و پری رنگین دارد، می‌نشیند روی دیوار. صورتم را برمی‌گردانم و به در و دیوار اتاق نگاه می‌کنم. نگاهم می‌چرخد روی پدر که گوشه اتاق، کنار دیوار روی مبل قهوه‌ای قدیمی‌اش نشسته است و روزنامه‌ها را ورق می‌زند. گهگاهی قلمش را ثابت نگه می‌دارد روی چند جدول حل نشده‌اش.

مادر توی حیاط پشت به اتاق و رو به دیوار ایستاده است. آخرین گلدان گل شمعدانی را که می‌گذارد کنار حوض، روسری‌اش را با دست صاف می‌کند. می‌چرخد به طرف اتاق. مرا صدا می‌زند. صدایش می‌پیچد توی گوشم.

پرنده غریب اولی که روی درخت چنار نشسته بود و منقار ریزش را فرو می‌کرد زیر پوست نازک ساقه درخت بلند می‌شود. دوباره چرخی می‌زند و در یک چشم به هم زدن میان درخت‌های باغ گم می‌شود. در عوض گنجشک‌ها جیک جیکشان را با سر و صدا و همهمه می‌ریزند توی باغ. مادر باز صدایم می‌زند؛ «به گل!» روی یکی از پلّه‌ها ایستاده است. دوروبرش را نگاه می‌کند و می‌پرسد: «کجایی؟» خودم را می‌چسبانم به پنجره. خم می‌شوم و سرم را از پنجره بیرون می‌برم و توی حیاط را نگاه می‌کنم. می‌گویم: «این جا، مادر». نزدیک درخت‌های یاس گربه‌ای میو میو می‌کند. پدر پایین روزنامه قلمش را در خانه‌های جدول جابه‌جا می‌کند و می‌پرسد: «بهی، بلندترین قلّه جهان؟» و رویش را می‌کند به طرف من. بعد به سمت پنجره‌ها و به کوه‌های آن دورترها هم خیره می‌شود. با خماندن انگشت‌هایم، بلندترین قله‌ها را برای پدرم یکی یکی می‌شمارم. پدر، کمی ذوق زده یک ردیف از خانه‌های خالی جدول را پر می‌کند.

می‌گوید: «اگر از چپ بخوانی همان معنی را دارد. یک کلمه است». ده کلمه را در ذهنم و در سطرهای هفتم و هشتم برگ‌های کلاسورم می‌نویسم و از چپ می‌خوانم. پدر می‌گوید: «با کت و شلوار قشنگ‌تر است». فکری می‌کنم و جواب پدر را با عجله می‌دهم. پدر قاه‌قاه می‌خندد. از خنده پدر خنده‌ام می‌گیرد.

مادر به در اتاق تلنگر می‌زند و بعد با ضربه کوچک پای راستش در را باز می‌کند. با یک سینی چای وارد اتاق می‌شود. چند قدم که به جلو برمی‌دارد پشت سرش در با قیژقیژ و ناله‌ای کشدار بسته می‌شود. پدر سرش را بلند می‌کند و همین که مادر را می‌بیند، می‌گوید: «زحمت کشیدید خانم، حالا هم نمی‌آوردید!» و حرفش را که طعنه‌ای تکراری است، کوتاه می‌کند. این جمله را با اخم گفته است، اما مادر ساکت و بی‌اعتنا، چیزی به رو نمی‌آورد.

سینی چای را جلوی پدر، روی صفحه حوادث می‌گذارد و از اتاق خارج می‌شود. اما قبل از این که از اتاق دور شود پشت در مکثی می‌کند و بلند می‌گوید: «بد نگذرد!» صورت خسته مادر خسته‌ام می‌کند. انگار احساسی از ضعف را فرو می‌کند. زیر پوست تنم. به‌خصوص پاهایم و زانوانم چند دقیقه‌ای سست می‌شود. پدر بدون این که حال زار مرا ببیند بی هیچ مکثی دوباره می‌پرسد: «یک بازی است، دائمی» سرم را میان دو دست می‌گیرم و سکوت می‌کنم. پدر می‌گوید: «روزگار!»

جیر جیر موش چند دقیقه‌ای است در گوشه باغ قطع شده است و گربه سیاه پوزه خونینش را می‌مالد به خاک. باد می‌وزد، تندتر... شاخه‌های درخت بید را می‌لرزاند. روبروی پنجره شاخه‌ای بلند از ساقه کلفت بید جدا می‌شود و می‌خورد به شیشه اتاق. هو هوی باد می‌پیچد همه جا.

مادر که مثل همیشه در این موقع روز گوشه آشپزخانه ایستاده است، بشقاب‌ها را دسته دسته می‌کند و روی هم می‌چیند. دانه‌هایی از پلو دم کشیده را می‌چشد و با خودش زیر لبی حرف می‌زند.

پرنده‌ای که تا چند لحظه پیش از روی شاخه‌های درخت چنار پر کشیده بود و آخر باغ پشت دیوار پنهان شده بود، از دور پیدایش می‌شود. مرتب نوک خاکستری‌اش را می‌کوبد به تنه درخت.

پدر خمیازه می‌کشد و می‌گوید: «یک خانه خالی دیگر مانده، بزرگتر از خانه‌های قبلی، چهار حرفی است. آهنی! کنترلش کنی حتی از راه دور... فرمان می‌برد... خوب راه می‌رود... حرف می‌زند». منظور طراح بی‌نام جدول را می‌فهمم. زیر لب جوابش را می‌گویم... بعد پنجره را می‌بندم. همان‌طور که ایستاده‌ام دست‌هایم را با نمایشی خشک و مکانیکی دراز می‌کنم. سرم را با حرکاتی شبیه به ضربه می‌چرخانم به چپ و راست. قدم‌هایم را ماشینی و شمرده و آهسته برمی‌دارم. دهانم را باز می‌کنم و رسا و کلمه کلمه می‌گویم: «قربانت... گردم... این طور...» می‌روم به طرف در اتاق. دستگیره فلزی در را می‌گیرم و می‌پیچانم و در را باز می‌کنم. پدر که منظورم را نفهمیده است، می‌گوید: «فقط فکر نمی‌کند!». در را که به هم می‌کوبم، به این فکر می‌کنم که حتماً تا چند دقیقه دیگر بالاخره پدر کنار هم ـ در ردیف عمودی، نه افقی ـ چهار خانه را با چهار حرف «ر»، «ب»، «ا»، «ت» پر می‌کند و خمیازه دیگری می‌کشد.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم سودابه حسین پور شرقی ـ مشهد

«قصه‌واره» نسبتاً طولانی و به اصطلاح، سراسر حادثه و عاشقانه و اجتماعی و اخلاقی و تقریباً پرسوز و گدازی که با عنوان «اسیران شیطان سفید» نوشته‌اید، در واقع نوعی برگردان مکتوب از یک «سریال» به شدت عامه‌پسند و حقیقتاً بی‌مایه‌ای است که چند سال قبل از یکی از کانال‌های تلویزیونی پخش شد و شگفتا که به رغم عوام‌پسند بودن سطحی نگرانه‌اش، توفیقی در جذب و جلب توده تماشاگران عادی نداشت. البته خواهش می‌کنم نرنجید از این که می‌خواهم بگویم: در تقلید نوشتاری از آن سریال کذایی هم، تا حد آزاردهنده‌ای سهل‌انگاری کرده‌اید، و به عبارتی دیگر، گویا اساساً «نوشتن» را خیلی سهل به حساب آورده‌اید! قاعدتاً از شما که ـ بنابر گفته خودتان ـ تحصیلات عالی را با درجه خوب پشت سر گذاشته‌اید و نوشته‌اید که دانش‌آموخته کارشناسی ارشد فلسفه هستید، انتظاری بیشتر و فراتر از حد معمول می‌رود. به هر تقدیر، همین قدر که ذوق به خرج داده‌اید و زحمت «نوشتن» را بر خود هموار کرده‌اید، تلاش و علاقه‌تان برای «نویسنده» شدن تحسین برانگیز و دلگرم‌کننده است.

آقای محمدرضا پوراصلان – اصفهان

با سپاسگزاری از ابراز لطف و مهرتان، آنچه را با عنوان «تنهایی بی‌پایان» نوشته‌اید، با دقت و علاقه خوانده‌ام. پیش از بیان هر نکته‌ای درباره حاصل کارتان باید بگویم که پیرنگ (طرح) نسبتاً محکم و قابل قبولی را توانسته‌اید در ذهن بپرورانید و اساس داستان قرار دهید. می‌دانید که بدون طرح بسیار بعید است «داستان» در مفهوم واقعی نوشته شود و کامل از آب درآید. البته در کل تاریخ داستان‌نویسی ایران و جهان بوده‌اند و هستند نویسندگانی که گاه به هر دلیل و با هر انگیزه، خواسته‌اند با حذف و نادیده انگاشتن «پیرنگ» به اصطلاح از قید این عنصر اساسی خلاص باشند و داستان‌هایی «متفاوت» بنویسند، اما غالباً نتیجه تلاش و تجربه‌ورزی‌هایشان به صورت آثاری درخشان و ماندگار جلوه نکرده است. در این میان شاید لازم باشد دست‌کم به یک نمونه مشخص و معروف اشاره کنم: «گرترود استاین» نویسنده آمریکایی که خود را داستان‌نویس یکسره برتر و از بنیاد متفاوت با دیگران می‌دانست و فی‌المثل، از موضعی بسیار بالا و با نوعی تکبر و غرور حرفه‌ای با «ارنست همینگوی» جوان برخورد و رفتار می‌کرد، آگاهانه و به منظور نوعی «نوآوری»، طرح را کنار گذاشت و یکی دو مجموعه داستان کوتاه –بدون پیرنگ– نوشت و منتشر کرد. اما این تجربه او، که به هر حال یک داستان‌نویس درجه اول و مطرح دوران خود بود، با شکستی آشکار روبه‌رو شد. بگذریم، با تامل بر «تنهایی بی‌پایان» شما، می‌توان به وضوح توانایی ذهنی و تخیل نیرومندتان را در پرداختن به «طرح» تشخیص داد، ولی با درنگی کوتاه بر شماری از داستان‌های شاخص و ارزشمند داستان‌نویسان حرفه‌ای و تمام عیار ایرانی و جهانی، می‌توانید به سادگی دریابید که «طرح» –به‌رغم اهمیت اساسی‌اش– تنها یکی از عناصر داستان به حساب می‌آید. برای نوشتن و خلق یک داستان کامل و قوی ضروری است که در کاربرد دیگر عنصرهای داستانی، مثل شخصیت‌پردازی، ایجاد حال و هوا و القای موقعیت هم مهارت پیدا کنید. از همه مهمتر، به زبان داستانی توجه داشته باشید. به بیانی کنایی شاید بتوان گفت که زبان گوهر داستان است و کلمه‌ها به مثابه سنگ‌های تراش خورده و آجرهایی هستند که کل ساختمان داستان با بهره‌گیری سنجیده از آنها ساخته می‌شود و شکل می‌گیرد. در انتظار خواندن داستان‌های بهتر و کامل‌تر شما، برایتان شادی و توانمندی آرزو می‌کنم.

اگر ما انگیزه انجام کاری را در خود زنده نگه داریم و با صبر و حوصله آن را تعقیب کنیم، کامیابیم ● گاموا

عکسها و حرفها

یاد آن دوران به خیر!

بگو آرنولد بره بوق بزنه!

روشن شدن قبل از خاموشی!

وقتی یه خبرنگار چادر ماشین نداشته باشه!

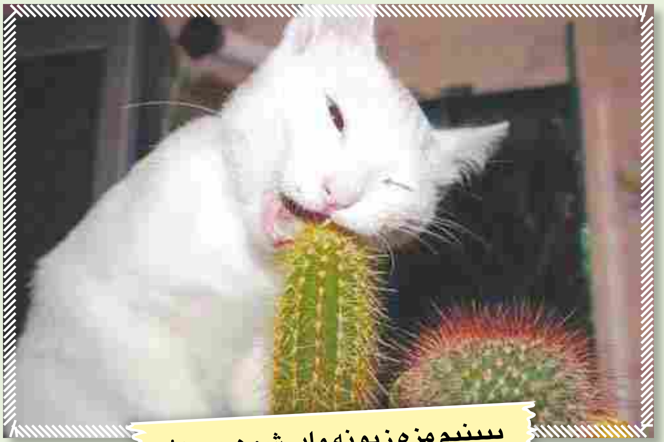
ببینیم مزه زبونه مادرشوهر چیه!

به نظر شما من به شیشه معتادم؟!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

ز «نیرو» بود شهر را خامشی!

خدا رحمت کند برادر متعهدمان «توماس ادیسون» و هفت جد و آبائش را. خدا بیامرزاگر از سربیکاری برق را اختراع نکرده بود؛ الان مسوولان دلسوز و زحمتکش ما با مشکل کمبود برق و برنامه ریزی های مربوط به آن مواجه نبودند و به برنامه های مهمتر و سمینارهای لازم می پرداختند. ان شاءالله آنقدر به قبرش نور ببارد که عینک آفتابی بزنند. ما که بخیل نیستیم.

بیت برقی:

اگر دستم رسد بر برق توماس
فیوزش را در آرم، ایهاالناس
بسازم از اورانیوم چراغی
که بالمره درخشد عین الماس

البته خداوکیلی این کمبود برق همیشگی نبوده و این سالها ما از حیث برقیات و سایر ترقیات مربوط به آن، چنان وضعمان توپ بوده که بعضاً اقدام به صادر کردن مازاد بر مصرف آن هم به دیگر کشورهای اطراف ـ در راستای روشن کردن تکلیف سیاست خارجی و اثبات حسن همجواری مان ـ کرده ایم. به هر حال اگر برق زیادی در کشور باشد، کمی تا قسمتی خطرناک است. ممکن است در نیروگاهها لبریز شود، خدای نکرده از سوراخ پریز خانه ها بزند بیرون، باعث پیشرفت صنعت تاکسیدرمی در کانون گرم خانواده ها گردد.

پاسخ یک کارخانه نیرو: پس خیال کردید برای چی گاهی مجبور می شویم این چراغ برق های معروف به تیر چراغ برق در سطح شهر را در روز روشن، همچنان روشن نگهداریم؟....ما چه خاموش بکنیم، چه روشن بکنیم؛ حتماً کارمان حکمتی دارد که مپرس!

ما زمان آقای «خاموشی» وزیر اسبق نیرو اگر خاموشی پیش می آمد ،هیچ حرفی نمی زدیم. چون هم فامیل خود جناب وزیر بامسما بود، و هم ما باید به توصیه ادبی شیخ اجل مان گوش فرا می دادیم که در مواقع خاموشی در سطح شهر شیراز می گفت، دو چیز طیره عقل است:

۱ــ دم فرو بستن به وقت گفتن
۲ــ گفتن به وقت خاموشی

فلذاست که دم فرو می بستیم و خاموشی برمی گزیدیم. بعدها هم که وزیر نیرومان شد آقای «بیطرف»، باز اسم بامسمایی داشت. چون بیطرف بود، ما هم در مواقع خاموشی، بی طرفی خود را شدیداً اعلام می کردیم و حرفی نمی زدیم که شائبه طرفداری از کسی چیزی در آن باشد. حالا هم که در خدمت عزیز دلمان جناب «فتاح» هستیم که دست بر قضا قرار بود با ایشان یک جشنواره طنز هم با عنوان «طنز نیروزا» برگزار کنیم که مشکلات و کمبودهای پیش آمده، عجالتاً نگذاشت و برق جشنواره رفت. جشنپاره شد! در حال حاضر که برق می رود، من خود زیر لب آهسته زمزمه می کنم که: یا فتاح و یا فتاح و یا فتاح و......(ده مرتبه)! شاید جناب فتاح، وزیر محترم نیرو صدای برق خواهی ما را شنید و برق رفته از جوی سیم برق را به آن برگرداند.

به هر حال که وزارت نیروی فعلی هم بالاخره رودربایستی و خجالت را کنار گذاشت و صحبت از کمبود برق و قوت گرفتن احتمال سهمیه بندی و اعلام برنامه خاموشی برق را در سطح شهر اعلام کرد. وزارت نیرو در همین راستا پیشنهاد داده که به جهت جلوگیری از افزایش خاموشی ها اگر اصناف محترم بازار زودتر (و مثلاً ساعت ۸/۳۰ شب که هنوز هوا روشن است) مغازه ها را تعطیل کنند؛ بهتر است. مردم در طول روز که سر کار هستند، مرخصی ساعتی بگیرند بروند مایحتاج خود را خرید کنند. اگر هم حقوقشان کفاف می دهد، نوکر و کلفت بگیرند تا آنها بروند برایشان خرید کنند که خودشان همچنان سرکار باقی بمانند. این تصمیم جالب، با واکنش خوب دیگران مواجه شده است که دو نمونه اش در زیر موجود است.

رئیس شورای اصناف: تعطیلی زودهنگام اصناف یک پیشنهاد غیر کارشناسی است. مغازه ها عملاً در پایتخت ساعت ۸/۳۰ تعطیل نمی شوند و این کار دور از واقعیت است.

رئیس خانه صنعت و معدن: وزارت نیرو حق ندارد به بهانه کمبود برق کارخانه ها را تعطیل کند. این کار خسارت زیادی به صاحبان صنایع وارد می کند.

پیشنهاد منصفانه: به نظر مبارک ما برای این که هم نظر وزارت نیرو تامین شود و هم صاحبان اصناف و انصاف راضی باشند؛ بهتر آن است که میانگین این حالات در نظر گرفته شود. راس ساعت ۸ مغازه ها و کارخانجات به طور یک در میان برقشان قطع شود. به طور قطع این بهترین و عاقلانه ترین راه حل است. همیشه راه میانه ای هست که نه سیخ بسوزد، نه کباب (و بالعکس).

زبان حال بابا برقی:

در رفتن نور از وطن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن دیدم که برقم می رود!

در راستای مگس!

تابستان است و فصل مگس پران. خصوصاً در ایام پر کردن اوقات فراقت. مگس واقعاً موجود سمج عجیبی است که فقط با زبان مگس کش می شود با وی حرف حساب زد. ما تا به حال همچین خیال می کردیم که فقط از میان جماعت بنی آدم است که «هر که او آگاهتر، پردرد تر / هر که او بیدارتر، رخ زردتر».؛ یعنی صداقتش، ما خودمان که این مطلب را این طور موزون و قشنگ نمی دانستیم؛ جناب ملای روم آن را با ما درمیان گذاشت. اما اخیرا دانشمندان سوئیسی ـ بلانسبت بشر و حقوق آن ـ در رابطه با مگس ها هم به یک چنین کشفی دست پیدا کردند که شنیدن دارد. آنها با بررسی رفتار چند فقره مگس ناقابل به این نتیجه غیرانسانی رسیدند که ظاهراً مگس های کودن بیشتر از مگس های باهوش عمر می کنند.

در حاشیه کشف: تا به حال روی مگس خیلی کار شده است. یکی از دانشمندان دیگر هم سالها پیش به کشف مهمی در ارتباط با ساختار مگس نائل شده بود که در آن زمان مثل توپ در دنیا و کشور خودمان صدا کرد. این محقق دانشمند پس از سالها کشف کرده بود که هر گاه دو بال مگس کنده شود، مگس مورد نظر از ناحیه هر دو گوش کر می شود. به طوری که هرچه به آن مگس بگوییدبپر؛ متاسفانه قادر به پرواز نخواهد بود. حتی پرواز با تاخیر.

کشف حاشیه ای ما: به نظر ما که اگرچه کشف جدید دانشمندان سوئیسی که طبق آن مگس های احمق بیشتر عمر می کنند از جهتی ممکن است درست بوده باشد، اما از جهتی دیگر خیلی غلط می باشد. چرا که مگس های کودن زودتر گول انواع مگس کش ها را می خورند و دار فانی را وداع می کنند. مگس باهوش، تا مگس کش را مثلاً در میدان شوش برداری، او رفته است فرحزاد هوایی تازه کند. خدا وکیلی ، ما هم دانشمند بودیم و خودمان را مخفی می کردیم.

به هر حال طبق نظر دانشمندان بلاد اجنبی، مگسانی که بیشتر از مغزشان کار می کشند، مسلماً در ذهن خود به چیزهای بیشتری در جهان هستی گیر می دهند که به نظر ما به تدریج افسردگی و استرس و تپش قلب را برایشان به ارمغان خواهد آورد. ارمغان بد زیستی!

نمونه ای از دغدغه های یک مگس باهوش:

خدایا، ما را برای چی آفریدی؟...چرا باید توسط برخی عوامل مگس کش به دست دائماً تو سری بخوریم و دم برنیاوریم؟...چرا این قدر پشت سر ما حرف درمی آورند؟ مگر ما چه کردیم که مستحق بدگویی شدیم؟...به چه حقی این آقای «سعدی» که برای ما آدم شده، بر می دارد در گلستانش جمعی از اراذل و اوباش معروف به «دغل دوستان» را به ما تشبیه می کند که: «این دغل دوستان که می بینی /مگسانند گرد شیرینی»؟...آخه کی و کجا از ما دغلبازی دیدید؟... یا این آقای «حافظ»؛ به چه حقی ما را تحقیر می کند که سیمرغ را بزرگ کند؟ خطاب به ما اولتیماتوم می دهد که:

«ای مگس، عرصه سیمرغ نه جولنگه توست
عرض خود می بری و زحمت ما می داری»...

خدایا! این حرفهای نگفته را با که باید گفت؟ دلم پر است...شانه هایت را برای گریه کردن دوست دارم...ای کاش از اول جزو مگس های خر بودم. کاش خرمگس بودم!...چرا باید یکسره صدای سیفون بشنوم؟...مگر ما دل نداریم؟...مگر سمفونی چشه؟...مگر ما نباید مثل یک مگس واقعی (کما هو مگس) زندگی کنیم؟...چرا وقتی می خواهند به بقیه امید به زندگی بدهند، از زندگی ما مایه می گذارند؟... چرا گفتند بی مگس هرگز نماند هیچ تار عنکبوت؟... مرگ بر عنکبوت!...مرگ بر مگس کش!...مرگ بر این زندگی گل اندر گل!...یکی این سیفون را تا دسته بکشد، مرا راحت کند!...

هر جا که زن مورد احترام است، مردهای آزاده با تقوا هستند

● کارائیس

از گوشه و کنار جهان

یکی از بزرگترین خزندگان

در تصویر لاک‌پشت مشهور به اطلسی را مشاهده می‌کنید.

که با وزنی نزدیک به ۲/۵ تن به عنوان یکی از پنج خزندهٔ بزرگ در جهان شناخته می‌شود. این گونه لاک‌پشت که به صورت دوگانه یعنی در آب و خشکی، توان زیست را دارا می‌باشد پوستی به غایت زیبا دارد که حتی به آن لاک‌پشت خالدار هم می‌گویند. ضمناً این لاک‌پشت می‌تواند به عنوان یک مادهٔ غذایی که جنبه‌های درمانی هم دارد مورد استفاده قرار گیرد بویژه سوپی که از این لاک‌پشت تهیه می‌شود و چینی‌ها در آن تبحر دارند، برای بیماریهای گوناگون، از جمله سرطان‌ها، بکار می‌آید.

امّا همین امر متأسفانه باعث شده که نسل آن در خطر انقراض قرار گیرد و تنها بین چهار تا پنج هزار عدد از اینگونهٔ لاک‌پشت در جهان باقی مانده است و به همین دلیل هم شکار آن غیرقانونی اعلام شده است. لاک‌پشت‌های خالدار روی زمین حرکتی بسیار آهسته دارند، اما در اعماق آب شناورهای قابلی بشمار می‌روند. نهادهای حمایت حیوانات و زیست‌شناسی در جهان سخت در تلاش هستند تا با حفاظت از نسل این حیوان خوب و مفید، نسل آن را از خطر انقراض نجات دهند.

جزیره برای فروش

کشورهای کوچک و کم‌درآمد در قاره‌های آسیا و آفریقا، به این نتیجه رسیده‌اند که برای استفادهٔ بهینه از جزایر زیبا و خوش آب و هوای خود، شروع به فروش قطعات زمین و جزایر کوچک خود به سرمایه‌داران آمریکایی و اروپایی نمایند. از جمله قطعه‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، متعلق به جزایر سیشل در آفریقا و واقع شده در اقیانوس هند است که در بازار فروش جای دارد.

جزایر سیشل در آفریقا، اگر چه کشوری بسیار کوچک محسوب می گردد، امّا در اقیانوس هند دارای چند صد جزیرهٔ صخره‌ای و کوچک است که خود به تنهایی می‌تواند برای ساختن خانه‌های ویلایی و یا حتی ساختن هتلهای کوچک و بزرگ، مورد استفاده قرار گیرند و از هم اکنون سیل پیشنهادها از جانب سرمایه‌داران خارجی بسوی دولت سیشل سرازیر شده که درصدد سرمایه گذاری و خرید جزایر صخره‌ای مانند تصویر برآمده‌اند. برای مثال جزیرهٔ صخره‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید، تنها نهصد متر مربع وسعت دارد، امّا از هم اکنون شرکتی آن را به **مبلغ ۲۳ میلیون دلار** خریداری کرده و قصد برافراشتن یک هتل دوازده طبقه‌ای را در آن دارد.

زیباترین پروانه در جهان

حتی در تصویر هم پروانه‌ای که مشاهده می‌کنید و آن را به نام «عروسِ آبی» می‌شناسند، به غایت زیبا به نظر می‌رسد.

عروس آبی یکی از حشراتی است که حتی روانشناسان نگاه کردن به آن را موجب ایجاد آرامش برای شخص می‌شناسند.

اندازه بالهای عروس در مقایسه با سایر پروانه‌ها بزرگ و هر کدام از بالها تا بیست سانتی‌متر باز می‌شوند. این عروس حتی در هنگام پرواز هم بسیار با متانت و متکی به نفس نشان می‌دهد. اما با همهٔ خصوصیات برجستهٔ آن، متأسفانه باید گفت که تنها چهل تا پنجاه عدد از آن در جهان باقی است که در آفریقا در سیرالئون و تعدادی هم در فلوریدای آمریکا وجود دارند. مرکز حفاظت از پروانه‌ها، سعی بسیاری دارد تا همین تعداد کم را جمع‌آوری کرده و سپس، اسباب تکثیر آن را فراهم آورد، امّا این عمل نیاز به بودجه‌ای هنگفت دارد که با توجه به تعداد انواع پروانه‌ها در جهان «سی و شش هزار گونه» آنها مشکل بتوانند که هزینهٔ فراوانی را تنها روی یک گونهٔ پروانه، متمرکز کنند. اما از طرفی هم این پروانه با نظر جمعی از جانب زیست‌شناسان، زیباترین پروانه در جهان محسوب می‌شود که از میان رفتن نسل آن را فاجعه‌ای برای زیست‌شناسی تلقی می‌کنند.

خانه کوهستانی

در تصویر یک خانهٔ زیبا و ییلاقی را که در تپه‌های گامِرینو واقع در کشور ایتالیا ساخته شده مشاهده می‌کنید. این خانه به تنهایی دارای چهار هزار و صد متر زیربنا است، امّا زمین ملحق به آن جمعاً شش هکتار وسعت دارد.

معماری این خانه به گونه‌ای انجام شده که در برخی از قسمت‌ها مدل کوچک‌تری از روم باستان در آن به نمایش درآمده است. این خانه علاوه بر استخر، شنا، زمین تنیس و سالن ورزش و غیره، از آنجا که در ارتفاعات ساخته شده و عبور و مرور به آن چندان آسان نیست، یک فرودگاهِ ویژهٔ هلی کوپتر هم که اصطلاحاً به آن هلی‌پورت گفته می‌شود، در آن ساخته شده است. بخصوص بدلیل بکارگیری نورهای رنگین، این خانه در شب هنگام جلوهٔ خاص و زیبایی دارد.

از نظر شرایط آب و هوایی هم، این خانه در یکی از خوش آب و هوا ترین نقاط کشور ایتالیا ساخته شده است که حتی بسیاری از پزشکان بیماران خود را برای طی کردن دوره‌های درمانی به این نقطه اعزام می‌کنند. این خانه و کلیه ملحقات آن در ازای **۳۵ میلیون دلار** به فروش می‌رسد.

سرانجام جیمزباند واقعیت می‌یابد

یک طراح اتومبیل سوئیسی بنام «**فرانک راندرنشت**» که با دیدن یکی از سَری فیلم‌های جیمزباند بنام «جاسوسی که به من علاقه داشت» سخت وسوسه شده بود تا اتومبیل دوزیستی در آب و خشکی را که جیمزباند در آن فیلم مورد استفاده قرار داده بود، طراحی کند، سرانجام پس از سالها تحقیق و کار، به این هدف خود تحقق بخشید و نخستین اتومبیل دوگانه را به اتمام رساند. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، این اتومبیل که از نوع اسفورد می‌باشد و عنوان «غوّاص» برای آن انتخاب شده، آب را از منفذهای جلویی وارد کرده و سپس از دو خروجی که با موتور جت هم طراحی شده، این آب خارج می‌شود. البته این اتومبیل هم مانند اتومبیل متعلق به جیمزباند، سقف ندارد چرا که در صورت لزوم سرنشینان قادر به فرار از درون اتومبیل باشند. ضمن آنکه سرنشینان برای تنفس هم نیاز به کپسول اکسیژن و ابزار متعلق به آن دارند. البته همهٔ این ابزار و وسایل سبب شده که هزینهٔ ساختن و پرداختن بسیار بالا باشد و در نتیجه قیمت فروش آن هم در نخستین مدل یک میلیون و **پانصد هزار دلار** تثبیت شده است.

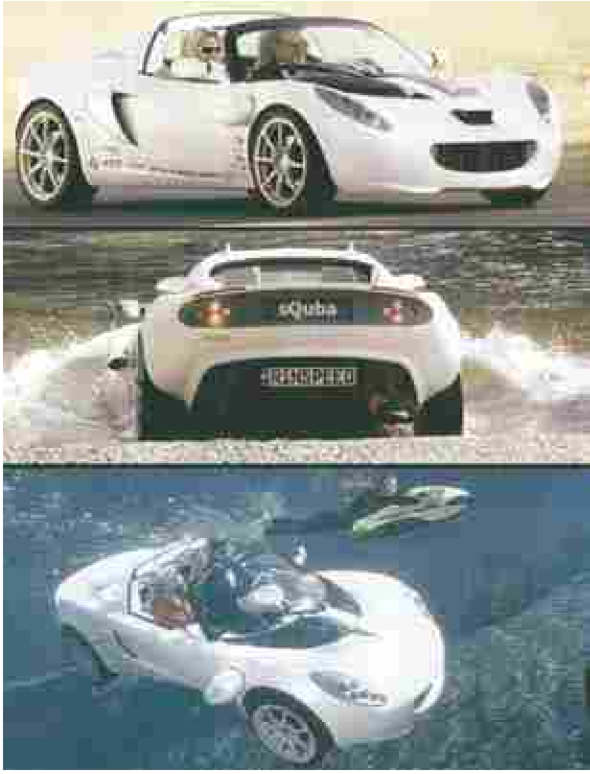

افتتاح اولین مرکز المپیکی

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کند، چینی‌ها با خوشحالی نخستین مرکز برگزاری بازیهای المپیک را که دو ماه دیگر در چین برگزار می‌شود، در پکن، افتتاح کردند. این ساختمان مرکز برگزاری ورزشهای آبی است که **یکصد و چهل میلیون دلار** هم هزینهٔ اتمام آن شده است. در بازیهای المپیک، این مرکز، میزبان مسابقات **شنا، شیرجه، واترپلو و شنای موزون** می‌باشد. در استخرهای این مرکز آخرین تکنولوژی تصفیه آب و حتی میزان حباب‌های لازم برای ورزشهای مختلف، تعبیه شده است. همچنین، دمای آب و شرایط نوری در آن و مکانهای مختلف برای دوربین‌های تلویزیونی در زیر آب، استخرهای این مرکز را در ردیف مدرن‌ترین و زیباترین استخرهای جهان قرار داده است. یکی از ویژگی‌های این مرکز، استفاده از انرژی و نور خورشید برای ایجاد نور و دما است که از نقطه نظر پاکیزگی محیط زیست و فضای سبز بسیار پیشرفته بوده و کارایی فراوانی دارد ضمناً آب مورد استفاده در این مرکز دوباره پس از تصفیه مورد احتیاج است و حتی چکّه‌ای آب هم تلف نخواهد شد. چینی‌ها امیدوارند که حتی پس از المپیاد هم از این مرکز استفاده‌های فراوان برده و آن را تبدیل به یک مرکز مقرون به صرفه از نقطه نظر اقتصادی نمایند.

نبرد به خاطر گرفتن انرژی

همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، معضلی به نام گرانی روزافزون در بهای سوخت و انرژی به ویژه در کشورهای اروپایی مشکلات عدیده‌ای برای مردم پدید آورده که مردمان اروپایی را که معمولاً آرامش طلب و صلح جو می‌باشند، شدیداً عصبی کرده است. در تصویر مکانی به نام دانمارک را مشاهده می‌کنید که کمتر مردم در آن به اعتراض می‌پردازند، اما افزایش قیمت سوخت و انرژی در تمامی وجوه آن (نفت، بنزین، برق و...) که به صورت ماهانه و حتی هفتگی صورت گرفته، سرانجام حتی دانمارکی‌ها را وادار کرده که به اعتراض دست بزنند تا آنجا که در یک مورد پلیس ضدشورش با ماسک و اسلحه در برابر آنها صف‌آرایی کردند و با اینکه کمتر کسی تصور می‌کرد که برخوردی هم روی دهد، اما این اتفاق افتاد و مردم خشمگینی که از حضور پلیس مسلح حتی بیشتر احساس ناراحتی به آنها دست داد و این کار را توهین به خود تلقی کردند، به سوی پلیس یورش بردند. تمامی این صحنه‌ها توسط دوربین‌های تلویزیونی ضبط و پخش شد تا آنجا که ولوله‌ای در مجلس به وجود آورد و کار به تعویض رئیس پلیس و تغییرات عدیده در کادر رهبری نیروی پلیس و انتظامی کشیده شد.

قدرت بادبادک!

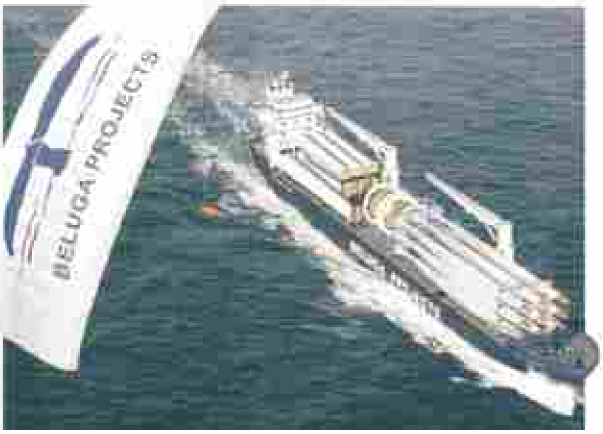

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، واقعی است و جلوه‌های ویژه و یا خیالپردازی نیست. در حقیقت یک کشتی باری که **یکصد و سی** متر طول آن است و حدود **ده هزار تن** هم وزن دارد، در دریا به کمک یک بادباک بزرگ، راه‌اندازی شده است. این بادبادک که ۳۰۰ متر اندازهٔ آن است، بویژه در هنگامی که وزش باد شدت می‌یابد، کارآیی و قدرت بسیاری در کشش پیدا می‌کند. البته بادبادک خود با یک کامپیوتر، کنترل می‌شود که میزان قدرت و جهت آن را تعیین می‌کند. این نکته را هم باید اضافه کرد که کشتی خود دارای موتور پرقدرتی هم هست، امّا استفاده از بادبادک، سبب می‌شود تا به میزان بیست درصد از گاز کربن که از کشتی خارج می‌شود کاسته شود و باتوجه به اینکه کشتی‌ها دو برابر هواپیماها از خود گاز کربنیک خارج می‌کنند، متوجه می‌شویم که این بیست درصد، می‌تواند نقش عمده‌ای در پاکیزگی محیط زیست و دریاها بازی کند. حتی پیش‌بینی شده که در کشتی‌های بزرگ مسافربری هم می‌توان از بادبادک برای کمک به حرکت و سرعت استفاده کرد.

برای رسیدن به موفقیت، همیشه رویای شاد داشته باشید و به هر موجود زنده‌ای که می‌رسید لبخند بزنید ● آنتونی رابینز

امیر پرندک

کلات و آثار ملی‌اش

عمارت خورشـید، مسـجد کبود گنبـد، برجهای دیده‌بانی، آب انبارهای قریه خشت، دربند نفتی، دربند ارغـوان شـاه و دروازه دهچه از جمله آثار ثبت شـده شهرستان کلات در فهرست آثار ملی است.

همچنین آثاری چون دروازه چوب بست، گشتانه، تپه تخت دختر، قلعه فرود، رابط آب گرم و تپه سنگانه از دیگر آثار ملی کشور در این شهرستان است. تپه بقایای معماری قصر دختر، حمام قدیمی سررود، بقایای قلعه قره‌تیکان هم از آثار و بناهای ثبت شده شهرستان کلات است.

کلات نـادری در ١٤٥ کیلومتـری مشـهد به دلیل موقعیـت خاص جغرافیایی و تاریخی همواره در طول اعصار و قرون مورد توجه بوده است.

پرندک

بدهکار هم شدیم!

رئیس جمهور محترم برای بار دوم به استان گلستان سـفر کرد. چند طرح را افتتـاح و طرحهای جدیدی را هم تصویب کرد.

بـه خاطـر قطـع گاز در فصل سـرما از مردم عذر خواسـت و... متاسفانه ایشان خبر نداشت که اداره گاز قبض‌هـای ٦٠ـ ٥٠ هـزار تومانی برای بعضی از مردم صادر کرده است.

یکی نیست از شرکت گاز بپرسد، این مبالغ هنگفت برای چه دریافت می‌شود؟! تازه منت هم می‌گذارند که این مبلغ بعد از یارانه دولت است!

باید پرسید وقتی گازی در کار نبود تا مصرف شود، چگونه قبض مصرفی آنهم با مبالغ بالا صادر می‌شـود؟ متاسفانه شرکت گاز پاسخگو نیست!

آیا این انصاف اسـت در سـرمای طاقت‌فرسا گاز نباشـد، آن وقت بدهکار هم باشـیم؟! آیـا این منطقی است؟

ذکریا آقابابایی

درخواست از راه آهن جمهوری اسلامی

بسیاری از هموطنان مازندرانی و گلستانی از جمله شـهرهای ساری، کردکوی، بهشـهر، گرگان، علی‌آباد کتول و گنبد کاووس در استان‌های مازندران و گلستان از مسـوولان راه‌آهن جمهوری اسلامی و وزارت راه و ترابـری تقاضا دارند در زمینه ریل گذاری و اختصاص قطار گرگان ـ مشـهد مقدس اقدام کنند تا زائران برای زیـارت ثامن الحجج امام رضا(ع) مشـکلی نداشـته باشند.

شیما و شمیم اشراقی از استان گلستان

برخورد بد

بعضـی از کارکنان کمیته امداد قوچان با مراجعان خود که از قشـر محـروم و درمانده جامعه‌اند با روی خوش برخورد نمی‌کنند. رفتار ناشایسـت این کمیته و گاهی از روی غرور و تکبر اسـت. امیدواریم کمیته امـداد امام(ره) به ایـن قبیل کارکنـان خود آموزش دهد.

صبوری

کنده‌کاری

شهرداری قوچان هر روز با بیل و کلنگ خیابانهای قدیـم و جدید این شـهر را کنـد و کاو و پس از مدتی دوباره سـاخت و ساز می‌کند. متاسفانه این کنده‌کاریها در رفـاه عمومـی و زیبایی شـهر هیچ تغییـری ایجاد نمی‌کند. شـهرداری پاسخ بدهد این ولخرجی‌ها برای چی است؟

صمدی

مجتمع فرهنگی

شـهرداری قائم‌شـهر به تازگی برای احداث یک مجتمـع بـزرگ تجاری فرهنگی که وسـعت آن بیش از یک هکتار بوده، کلنگ‌زنی کرده اسـت. قرار اسـت ساختمان این مجتمع تا سه سال دیگر به پایان برسد.

در بخـش فرهنگـی ایـن مجتمع سـینما، تئاتر و شهربازی نیز تأسیس خواهد شد.

اهالی قائم‌شـهر از اینکه بزرگترین مجتمع تجاری، فرهنگی و خدماتی شـمال کشـور در شـهر آنها دایر می‌شود و باعث رونق فعالیت‌های فرهنگی و اقتصادی می‌گردنـد، خوشـحالند. اما در عین حـال نگران این هسـتند که بـه بهانه‌های مختلف مثل نبـود اعتبارات، مدت ساخت این مجتمع طولانی شود!

ذوالفقاری

خواسته‌ای بجا و به حق!

حدوداً یکصد سـال قبل، جد بزرگـوارم زنده‌یاد حـاج علی کوچک آملی که از محبان خاندان عصمت و طهارت بود، مسـجدی نسبتاً بزرگ را در محله خود بنا نهاده که از آن زمان تاکنون به نام آن مرحوم در شـهر آمل اشتهار داشته و دارد.

متاسـفانه علیرغم اینکه سالیان سال است که مردم آمل و شـهرهای مجاور، این مسجد را به نام واقف آن (مسـجد حاج علی کوچک) شـناخته و می‌شناسند، خاصـه سـوابق و اسـناد آن نیـز به کیفیـت اظهر و من‌الشـمس در سـازمان اوقاف آمل و کشور به همین نام ثبت و ضبط است... اما نام اصلی مسجد را معدوم و تابلویی با نامی جدید تحت نام مسجد هدایت...! بر سـردر آن نصب کرده‌اند که این عمل باعث نارضایی مردم شـهر و اقـوام دور و نزدیک به ویژه نوادگان آن مرحوم شده است.

امیدوارم اقدا کننـدگان به این عمل نازیبا در اتخاذ تصمیم تغییر نام این مسجد قدیمی...! در احترام به افکار عمومی نسبت به برگرداندن نام این مسجد به نام واقف آن حاج علی کوچک اهتمام عاجل مبذول دارند.

ابوالقاسم کوچک آملی

اقدامات ارزنده

بدون شـک شوراها مظهر حاکمیت ملی و از ارکان تصمیم گیری و اداره کشـور شمرده می‌شوند و اساس آنهـا بر انتقـال تدریجی مدیریت و هدایت توسـعه، عمـران و فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی شـهرها از دولت به مردم است.

شـورای اسلامی شهرسـتان کوهبنان، بدون شک یکی از فعال‌ترین شـوراهای اسـتان کرمان اسـت و تاکنون اقدامات بسـیاری جهـت عمران و آبادانی این شهرسـتان انجام داده طوری کـه این اقدامات موجب رضایت و خشنودی مردم سختکوش و مؤمن این شهر شده است.

امید اسـت همـواره شـاهد این گونـه اقدامات خیرخواهانـه و خداپسـندانه در سـطح شـهرها و روستاهای میهن عزیزمان باشیم.

کوهبنان ـ محمود جعفری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

کیوسک مطبوعات، نیاز نور آباد

لزوم وجود چند کیوسـک مطبوعاتـی در خیابان اصلی و خیابان‌های فرعی نورآباد لرسـتان، احسـاس می‌شود. با توجه به پایین بودن سهمیه روزنامه، مجلات و نشـریات در این شهرسـتان به دلیل عرضه نشدن در مکان‌های مناسـب و پررفت و آمد، جا دارد مسوولان از جمله فرماندار محترم و شهردار فهیم نورآباد، ضمن در نظر گرفتن این نکته که فروش بیشـتر مطبوعات و نشریات به طور کلی باعث بالارفتن اطلاعات و آگاهی خواننـدگان و بـالا رفتن و ارتقـای فرهنگ مطالعه در این شهرسـتان محروم می‌شـود. در جهت اختصاص چنـد مکان در خیابان اصلی، جهت عرضه محصولات فرهنگـی از جملـه مطبوعات همت کننـد تا در آینده شاهد شهری آبادتر باشیم.

حسینی

بی‌نظمی در توزیع شیر

توزیع شـیر یارانه‌ای در شهرسـتان قوچان، اصلاً ساعت معینی ندارد و از نظم برخوردار نیست.

توزیع شـیر یارانه‌ای گاهی سـاعت ٢/٥ و گاه ٤ یا ٦ بعدازظهـر اسـت. افراد نیازمند و علاقه‌مند به شـیر یارانه‌ای، گاهی سـاعت‌ها در صف انتظار می‌ایستند تا شاید پاکتی شیر نصیب‌شان شود.

چه خوب اسـت یکی بگوید، برای اعتراض به این بی‌نظمی به چه کسی باید مراجعه کرد؟!

احمد صابری

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

اعتراف

پادشاه قدرتمندی، پدر مقدسی را نزد خود فراخواند: همه می گویند که شما دارای نیروهای شفادهنده هستید، پس به من برای برطرف کردن دردهایی در ستون فقراتم کمک کنید.

پدر مقدس می گوید: خداوند به ما کمک خواهد کرد، اما قبل از آن باید ریشه این دردها را بیابیم. اعتراف، همیشه انسان را وادار به مواجه شدن با مشکلات و آزادشدن از خیلی چیزها می کند.

و پدر مقدس شروع به سؤالاتی درباره زندگی شاه، طرز رفتار وی با نزدیکانش و حتی ناراحتیها و رنج و مصائب مردم سرزمینش کرد.

شاه که از فکر کردن درباره مشکلات مملکتش دچار کسالت می شد، رو به آن مرد مقدس کرده و گفت: نمی خواهم راجع به این چیزها صحبت کنم. لطفاً کسی را با خود به اینجا بیاور تا من را بدون سؤال و جواب معالجه کند!

پدر روحانی نیز از قصر خارج شد و نیم ساعت بعد با مرد دیگری نزد شاه بازگشت.

او گفت: این همان کسی است که شما به او نیاز دارید. این دوست من یک دامپزشک است و معمولاً با بیمارانش صحبت نمی کند.

مهدی یوسفی ـ بندرانزلی

قطار لحظه ها

آن وقت ها، آرزوهایم کوچک بود. آنقدر کوچک که در باغچه خانه‌مان گم می شدند. لحظه‌ها به تندی می گذشت، بدون آن که حتی متوجه آن شوم. منتظر پدر می ماندم. به عشق آمدن او به خانه و آوردن جعبه مدادرنگی و شکلات که وعده آن را مادر داده بود، شب را به صبح می رساندم. بدون نگرانی و ترس با قاصدک‌ها همبازی می شدم، با پروانه‌ها می رقصیدم و با چکاوک‌ها شعر می خواندم. و چه زیبا بود زمانی که از ته دل می خندیدم، به راستی که روزهای کودکی، شادترین روزهاست.

عاشق پدر بودم. پدر به من اطمینان و جرأت برای زندگی کردن می داد و مهربانی و معصومیت مادر امید قلبم بود.

و حالا بزرگ شده‌ام، آن قدر بزرگ که از سرو حیاطمان هم بیشتر قد کشیده‌ام. اکنون آرزوهایم دیگر کوچک نیستند. مدت‌ها به عقربه ساعت خیره می شوم و گذر لحظه‌ها را می شمارم. با اطمینان و جرأتی که پدر برای زندگی کردن به من داد توانستم با کسی که مهربانی و عشق در چشمانش دیده می شد، هم خانه شوم، کسی که از دوردست‌های ذهنم می آمد.

در خیالاتم بارها و بارها به انتظارش نشسته بودم و پشت شیشه‌های خانه که از باران خیس شده بودند می نوشتم: «پس کی می آیی؟» کسی که خیلی سال‌ها قبل از آمدنش تنهایی را حس کرده بودم و قطار لحظه‌ها را دیده بودم، گرچه امروز مثل گذشته‌ها به عشق مدادرنگی و شکلات مادر به بستر نمی روم، اما چیزهایی دارم که فکر کردن به آن‌ها آرامش خیالم را بیشتر می کند. چیزهایی به رنگ عشق، به زیبایی مهتاب، به شادابی خیالاتم.

رؤیا گیلان

عشق

هر روز که می گذشت، احساس می کردم کسی در باد فریاد می زند. احساس می کردم که نسیم، پیام‌آور کسی است که مرا صدا می زند.

به دنبال نسیم رفتم تا صاحب آن ندا را ببینم، امّا او ایستاده بود پشت مه، پشت درخت سرسبز؛ پشت گل سرخ، پشت کلامهای ناگفته.

او جاده‌ای به من نشان داد، و مرا رهسپار آن کرد. وقتی پا به آن جاده گذاشتم، فهمیدم جاده پاییز است؛ جاده‌ای پر از برگهای زرد و خشک، زیر گامهایم صدای ناله‌هایشان به گوش می رسید.

ندا گفت: آن برگ خشک را بردار! برگ را برداشتم.

سپس گفت: به انتهای جاده برو، درختی پیر انتظار تو را می کشد!

خود را به آن درخت پیر رساندم. درخت پیر برگ را از من گرفت و به آن برگ بوسه زد.

در کمال ناباوری، برگ زرد، سبز و شاد شد و درخت پیر و پیرتر و فرسوده‌تر گشت.

حالا دریافته بودم که چرا آن درخت آنقدر پیرتر شده بود! آن درخت حامل پیامی برای من بود. او به من فهماند، عشق واقعی در وجودش نهفته است. آری، این است، همان عشق واقعی است که خدا برای آفریدگانش آفرید. آن درخت پیر، حامل همین پیام بود که «عشق واقعی تاوان دارد، تاوانی لذت‌بخش».

سمانه میرزایی ـ قم

سخنان برگزیدگان

◆ آورده‌اند که اسکندر، معلم خود را بسیار احترام می کرد. از او پرسیدند:

چرا معلم خود را بیش از پدر تعظیم می کنی؟

گفت: به سبب آنکه پدرم مرا از عالم ملکوت به زمین آورده و استاد مرا از زمین به آسمان برده است!

◆ از فرمانروایی پرسیدند:

تو که چند سال پیش، پینه‌دوزی بیش نبودی، چطور به این مقام رسیدی؟

پاسخ داد: من پینه‌دوز خوبی بودم.

◆ از بایزید از نماز پرسیدند:

گفت: پیوستن است و پیوستن نباشد، مگر بعد از گسستن.

گفت: عارف آن است که در خواب جز خدای نبیند و با کس جز از وی موافقت نکند و سرّ خود جز با وی نگشاید.

◆ پرسیدند: بنده کی به درجهٔ کمال می رسد؟

گفت: چون عیب خود بشناسد و همت از خلق بردارد. آن گاه او را بر قدر همت وی و به قدر دوری او از نفس خود، به خویش نزدیک گرداند.

◆ نزدیکترین خلق به حق آن است که بار خلق پیش کشد و خوی خوش دارد و گفت: هلاک خود در دو چیز است:

◆ یکی خلق را حرمت ناداشتن و یکی حق راست ناداشتن و گفت: عارف طیّار است و زاهد سیّار و گفت: عارف به هیچ چیز شاد نشود، جز به وصال و گفت: محبت آن است که بسیار خود را اندک شمری و اندک حق را بسیار دانی و گفت: چنان باش که می نمایی و گفت: علم عذر است، معرفت فکر است و مشاهده حجاب پس کی خواهی یافت چندی که می طلبی؟

و گفت: حیات در علم است و راحت در معرفت و رزق در ذکر.

و گفت هر که ترک هوا کند، به حق رسد و هر که نزدیک حق بود، همه چیز و همه جان او را بود، زیرا که حق تعالی همه جا است و حق را همه چیز هست.

گفت: هر که خدای را شناخت، عذابی گردد و بر آتش، و هر که خدای را ندانست آتش بر او عذاب گردد. و هر که خدای را شناخت بهشت را ثوابی گردد و بهشت بر او بالی گردد و گفت: علامتی است آن که حق، او را دوست دارد. آن اینکه، سه خصلت بدو دهد: سخاوتی چون سخاوت دریا و شفقتی چون شفقت آفتاب و تواضعی چون زمین متواضع و گفت: ای بسا کس که به ما نزدیک است و از ما دور است، وای بسا کس که از ما دور است و به ما نزدیک و گفت: شبی دل خود می طلبیدم و نیافتم، سحرگاه ندایی شنیدم که ای بایزید، جز از ما چیزی دیگر می طلبی. تو را با دل چه کار است؟ و گفت: از نماز جز ایستادگی تن ندیدم و از روزه جز از گرسنگی ندیدم، آنچه مراست از فضل اوست، نه از فضل من.

و گفت: آن کسی که در گنج دل خود پای به گنجی فرو شود، آن را رسوای آخرت گویند و در آن گنج، گوهری یابد که آن را محبت گویند، هر که آن گوهر یافت، او درویش است.

◆ از چارلی چاپلین پرسیدند: خوشبختی چیست؟

گفت: فاصله میان بدبختی اول و دوم. و گفت: به زر و زیور دنیا دل نبند، بزرگترین الماس جهان خورشید است که خوشبختانه بر گردن همه می تابد.

تاگور می گوید: خدا به انسان می گوید:

«شفایت می دهم از این رو که دوستت دارم و دوستت دارم از این رو که مکافاتت می کنم.

ستاره سیاحی ـ اراک

توجه تو نباید رنگ دستگیری داشته باشد، اما رنگ و بوی بها دادن چرا

● دکتر هرمز انصاری

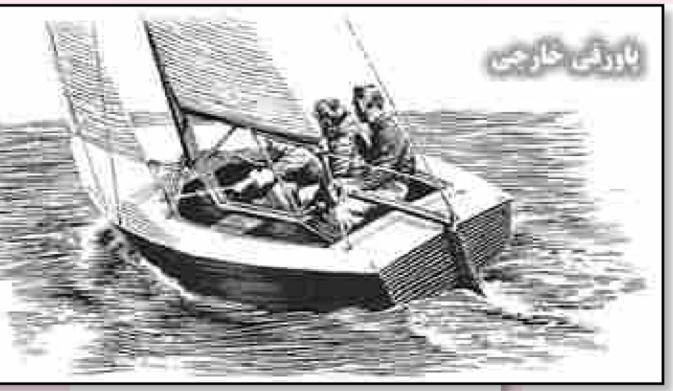

«مک آلن» کارآگاه بازنشستهٔ پلیس، هنگامی که به خانه‌اش -که در حقیقت یک قایق بزرگ ماهیگیری بود- نزدیک می‌شد، چشمش به زنی افتاد که روی عرشهٔ قایق او ایستاده است. این مأمور سابق پلیس، درون این قایق که «دریای آرام» نام داشت زندگی می‌کرد. قایق او، یکی از ده‌ها قایقی بود که در آنجا لنگر انداخته بود.

ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه صبح روز شنبه بود. نسیم بهاری، بسیاری از مردم را به لنگرگاه «سن پدرو -San Pedro» کشانده بود. «مک آلن» که از پیاده‌روی صبحگاهی باز می‌گشت، با دیدن آن زن، از سرعت گامهایش کاست. ابتدا از اینکه آن زن، بدون اجازه وارد قایقش شده بود ناراحت شد، اما بعد به فکر فرو رفت. نمی‌دانست این زن که بود و از او چه می‌خواست؟ هرچند نمی‌توانست صورت او را ببیند، اما متوجه شد که لباس آن زن، مناسب قایق‌سواری نیست. یک لباس تابستانی راحت و گشاد به تن داشت و از ترس آنکه مبادا نسیم دریا، دامنش را بالا ببرد، با یک دست پایین دامنش را نگاه داشته بود! آن زن بسیار شیک پوشیده بود. همین امر سبب شد «مک آلن» گمان کند از آن دسته زنانی است که به منظور دلربایی و اغفال مردها به آنجا آمده اند!

در عوض، لباس «مک آلن» توجه کسی را جلب نمی‌کرد. یک شلوار جین نخ‌نما و یک تی شرت مستعمل به تن داشت که روی آن، لکه‌های خون ماهی و روغن موتور قایق، درهم آمیخته بود. هم لباس کار بود و هم لباس ماهیگیری! برنامه‌اش آن بود که پس از پیاده‌روی، به تعمیر یکی از موتورهای قایق بپردازد و تا آخر هفته، آن را راه‌اندازی کند. همین که نزدیک‌تر رفت و توانست آن زن را بهتر ببیند، تازه به خود آمد و متوجه لباس خود شد. مایل نبود کسی او را با آن سر و وضع ببیند. اما دیگر غافلگیر شده بود!

گوشی اسفنجی «واک من» را از گوشش برداشت و دستگاه را که در حال پخش ترانه بود، خاموش کرد. پیش از آنکه به درون قایق قدم بگذارد، نگاهی به سراپای آن زن که پشتش به طرف او بود انداخت و پرسید:

– خانم، فرمایشی داشتید؟

آن زن، به خیال آنکه کسی داخل قایق است، داشت با انگشت به شیشهٔ قایق می‌زد، اما با شنیدن صدایی در پشت سرش، حسابی یکه خورد!

برگشت و گفت:

– من با آقای «تری مک آلان» کار داشتم.

او زن جذابی بود که در حدود ۳۰ سال از عمرش می‌گذشت. از این بابت بیشتر از یک دهه از «مک آلن» جوان‌تر بود. قیافه‌اش آشنا به نظر می‌رسید. «مک آلن» یک لحظه احساس کرد که او را قبلاً جایی دیده است، اما این در حقیقت، نوعی «آشناپنداری» بود. مثل کسانی که اولین بار، مکانی را می‌بینند، اما احساس می‌کنند که آن مکان برایشان آشنا است و قبلاً به آنجا آمده‌اند! به زودی دریافت که اشتباه می‌کند و این زن را نمی‌شناسد. او به عنوان یک کارآگاه خبرهٔ پلیس، چهره‌ها را خوب به خاطر می‌سپرد و چهرهٔ این زن، به اندازه‌ای زیبا بود که اگر قبلاً چنین چهره‌ای را دیده بود، هرگز فراموش نمی‌کرد!

آن زن، نام خانوادگی او را به اشتباه «مک آلان» تلفظ نمود.

از طرفی، نام کوچک رسمی او را که فقط خبرنگاران آن را به کار می‌بردند، بر زبان راند و او را آقای «تری مک آلان» نامید! در اینجا بود که اصل قضیه برایش روشن شد و دانست چه چیزی آن زن را به قایق کشانده بود. در حالی که اشتباه او را تصحیح می‌کرد گفت:

– من «تری مک آلن» هستم. فرمایشی داشتید؟

آن زن با پوزش پاسخ داد:

– آه، امیدوارم مرا ببخشید. فکر کردم توی قایق هستید، و گرنه بدون اجازه، وارد قایق شما نمی‌شدم آقای «مک آلن»!

– خب، حالا که وارد شده‌اید؛ بگویید چه فرمایشی دارید؟

آن زن، بی‌اعتنا به لحن کنایه‌آمیز او به صحبت خود ادامه داد. انگار سخنانش را از قبل آماده کرده بود:

ـ من می‌خواستم با شما صحبت کنم.

ـ اما به طوری که می‌بینید، فعلاً گرفتارم، خانم!

سپس با دست به وسایلی که برای تعمیر قایق، روی عرشه ریخته بود و همین طور به دریچه سرگشاده ته قایق اشاره کرد تا او را متوجه کند شانس آورده بود که به داخل آن چاله سقوط نکرده بود!

آن زن گفت:

ـ بیشتر از یک ساعت در این حوالی به دنبال قایق شما گشتم تا توانستم آن را پیدا کنم. آقای «مک آلن» وقت شما را زیاد نمی‌گیرم. اسم من «گراسیلا توریس» است. من می‌خواستم...

«مک آلن» حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ ببین خانم «توریس» من واقعاً...

اما بقیه حرفش را فروخورد و پرسید:

ـ شما مطالب روزنامه را درباره من خوانده‌اید. این طور نیست؟

آن زن، سرش را به نشانه تایید تکان داد و «مک آلن» افزود:

ـ خب، قبل از اینکه داستان خود را شروع کنید، باید بگویم که شما اولین نفری نیستید که به اینجا می‌آیید و یا به من تلفن می‌کنید. همان حرفی که به دیگران زده‌ام به شما هم می‌گویم: هر چند بازنشسته شده‌ام، اما دنبال کار نمی‌گردم. اگر در نظر دارید شخصی مثل من را استخدام کنید و از کارآگاهی مثل من برای کشف جنایت یا نظایر آن کمک بگیرید، باید بگویم که متاسفم. من دیگر از این قبیل کارها نمی‌کنم!

آن زن، غمگین سرش را پایین انداخت و حرفی نزد. «مک آلن» با این زن نیز مثل دیگران ـ که قبلاً به او مراجعه کرده بودند ـ احساس همدردی می‌کرد. با لحن دلسوزانه‌ای افزود:

ـ ببینید، من یکی دو کارآگاه می‌شناسم که می‌توانند به شما کمک کنند. آدمهای بدی نیستند و هر دو کارشان را بلدند. از این گذشته شما را سرکیسه نمی‌کنند!

در پی این سخن، به سوی دماغه قایق به راه افتاد. عینک آفتابی‌اش را که قبل از پیاده روی، روی لبه قایق جا گذاشته بود برداشت و به چشم زد و با این کار، خاتمه مکالمه را اعلام کرد.

آن زن بی‌اعتنا به سخنان او گفت:

ـ اما در آن مقاله نوشته شده بود که شما آدم شریفی هستید و هیچ گاه نمی‌گذارید خون کسی پایمال شود!

کارآگاه «مک آلن» دستانش را به داخل جیب فرو برد، شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

ـ خانم عزیز، باید یک چیز را به خاطر بسپارید. اگر من در کارهایم موفق می‌شدم، علتش آن بود که تنها نبودم. همیشه یک تیم آزمایشگاهی پشت سرم بود. «اف.بی.آی» حمایتم می‌کرد. اما حالا وضع خیلی فرق کرده است. یک آدم تک و تنها، چه کاری از دستش ساخته است؟ اگر هم مایل باشم، نمی‌توانم به شما کمک کنم.

گمان می‌کرد آن زن با شنیدن این سخنان، مجاب شده و دنبال کارش خواهد رفت، اما اشتباه می‌کرد.

آن زن گفت:

ـ فکر می‌کردم شما می‌توانید به من، و در عین حال به خودتان کمک کنید!

ـ اما من هیچ احتیاجی به پول ندارم. به خواست خدا، وضعم روبه‌راه است!

ـ اما من درباره پول حرف نمی‌زنم!

«مک آلن» لحظه‌ای به چهره او چشم دوخت. سپس در حالی که رگه‌های خشم در صدایش پیدا شده بود، پرسید:

ـ پس درباره چه چیز حرف می‌زنید؟ من که از سخنان شما سر در نمی‌آورم! همان طور که گفتم، کمکی از من ساخته نیست. آرم و پلاک پلیس ندارم و یک کارآگاه خصوصی نیستم. اگر به چنین کاری دست بزنم یا بدون داشتن مجوز رسمی پول دریافت کنم، یک کار غیرقانونی انجام داده‌ام. اگر آن مقاله روزنامه را خوانده باشید، پس می‌دانید که بر سر من چه آمده است. هنوز دو ماه نشده که روی من، عمل پیوند قلب انجام شده. حتی اجازه ندارم پشت فرمان اتومبیل بنشینم!

بازی مرگ و زندگی

قسمت اول

ترجمه: سیروس گنجوی

سپس با دست به طرف اتومبیلی که به فاصله‌ای دورتر، در پارکینگ بندر پارک شده بود اشاره کرد و افزود:

ـ آن اتومبیل را می‌بینید که مثل هدیه کریسمس کادوپیچ شده؟ متعلق به من است. تا زمانی که دکتر به من اجازه رانندگی ندهد، همان جا خواهد ماند. حالا این چه موضوعی است که این قدر برایش پافشاری می‌کنید. لابد انتظار دارید با اتوبوس دنبال کار شما بروم!... «گراسیلا» بی اعتنا به اعتراض او، همان طور ساکت ایستاده و به او چشم دوخته بود. «مک آلن» نمی‌دانست چگونه باید این زن را دست به سر کند. ناگزیر گفت:

ـ الساعه نام دوستان کارآگاهم را برایتان خواهم آورد.

در پی این سخن، در سالن قایق را گشود و به داخل رفت. دوباره در را پشت سر خود بست. قبل از آنکه دنبال دفتر تلفن بگردد، همان جا ایستاد و لحظاتی به آن زن ـ که حالا به نرده قایق تکیه داده بود و انتظار می‌کشید ـ چشم دوخت.

شیشه سالن طوری بود که آن زن نمی‌توانست داخل را ببیند، اما او به خوبی می‌توانست آن زن را ببیند. چهره‌ای دلپذیر و چشمان بادامی داشت که غم مرموزی در آنها موج می‌زد. در انگشتانش حلقه‌ای دیده نمی‌شد. کفش صندل پاشنه بلندی به پا داشت. ناخن‌هایش را لاک صورتی زده بود که با لباس سفیدرنگ و پوست برنزه‌اش هماهنگی خاصی ایجاد می‌کرد. نمی‌دانست آیا این زن، همیشه این جور شیک لباس می‌پوشد یا آنکه به منظور اغوا کردن او برای جلب همکاری، این چنین خود را آراسته بود؟!

مدتی دنبال دفتر تلفن گشت تا سرانجام آن را در کشوی دوم میزش یافت. نام «جک لاول» و «تام کیمبال» دو تن از کارآگاهان را همراه با شماره تلفن آنها روی کاغذی نوشت. در سالن را باز کرد و دوباره روی عرشه آمد. آن زن، در حال گشودن در کیفش بود. «مک آلن» آن کاغذ را به طرف او دراز کرد و گفت:

ـ بگیرید. در اینجا نام دو تن از دوستان کارآگاه من نوشته شده. «لاول» بازنشسته شده ولی «کیمبال» هنوز با «اف.بی.آی» همکاری دارد. با هر دو آنها کار کرده‌ام. جفتشان خوب هستند. هر کدام را که مایلید انتخاب کنید. اسم مرا هم به آنها بگویید، هوای شما را خواهند داشت!

اما «گراسیلا» کوششی برای گرفتن آن کاغذ نشان نداد. در عوض، عکسی را از درون کیف خود بیرون کشید و به دست «مک آلن» داد. او هم بی‌اختیار آن را گرفت. اما فوراً به اشتباه خود پی برد! عکس زنی بود که لبخندی برلب داشت و در کنارش پسر کوچکی در حال فوت کردن شمع‌های کیک تولد دیده می‌شد. تعداد شمع‌ها هفت تا بود. ابتدا گمان کرد عکس خود خانم «توریس» است که چند سال قبل گرفته شده است. زیرا شباهت زیادی میان او و این عکس وجود داشت. اما زنی که در عکس دیده می‌شد، صورت گردتر و لبان نازک‌تری داشت. به زیبایی «گراسیلا» نبود و مانند او غمی در چشمانش دیده نمی‌شد، اما به هر حال به او شباهت داشت. پرسید:

ـ عکس خواهرتان است؟

ـ بله، آن هم پسرش است.

ـ کدام یکی؟

ـ چی گفتید؟

ـ پرسیدم کدام یکی از آنها به قتل رسیده است؟

این دومین اشتباه او بود که پایش را بیش از پیش به ماجرا می‌کشاند. بهتر بود فقط نام آن دو کارآگاه را به آن زن می‌داد و قال قضیه را می‌کند.

«گراسیلا» پاسخ داد:

ـ خواهرم «گلوریا توریس» به قتل رسیده. ما او را «گلوری» صدا می‌زدیم. آن هم پسرش «ریموند» است.

«مک آلن» با تأسف سری تکان داد و عکس را به او بازگرداند. اما آن زن، از گرفتن عکس خودداری کرد. این کارآگاه پلیس می‌دانست که آن زن مایل بود سؤالات دیگری از او پرسیده شود. مثلاً اینکه برای خواهرش چه اتفاقی افتاده؟ اما او از این کار امتناع ورزید و سرانجام گفت:

ـ ببین خانم «توریس» من می‌دانم چه خیالی درسر داری. اما این بازیها دیگر کهنه شده و روی پلیس کهنه‌کاری مثل من اثر ندارد!

ـ منظورتان آن است که اصلاً حس همدردی ندارید؟

«مک آلن» لحظه‌ای درنگ کرد. خشم در گلویش انباشته شده بود:

ـ من حس همدردی دارم، خانم. شما داستان مرا در روزنامه خوانده‌اید و می‌دانید چه اتفاقی برایم افتاد. در حقیقت همین دلسوزی بیش از حدنسبت به آدمها بود که قلب مرا زودتر از موقع از کار انداخت!

آب دهانش را فرو برد و کوشید احساس ناگواری که به سراغش آمده بود را از میان ببرد. می‌دانست این زن هم مثل صدها تن دیگر که عزیز خود را از دست داده بودند، از سر ناچاری به او پناه آورده بود. نمی‌بایستی احساساتش را جریحه‌دار می‌کرد. از این رو با لحنی آرام گفت:

ـ ببینید... واقعاً کاری از دست من ساخته نیست. متأسفم.

سپس او را به طرف پلکان عرشه که راه خروجی بود راهنمایی کرد. یک بار دیگر خواست عکس را به آن زن پس بدهد، اما زن، باز هم از گرفتن آن امتناع ورزید و گفت:

ـ خواهش می‌کنم یک بار دیگر به این عکس نگاه کنید. فقط یک بار! آن وقت من برای همیشه از اینجا خواهم رفت. بگویید آیا چیز دیگری از این عکس احساس نمی‌کنید؟

«مک آلن» سری تکان داد و با بی‌تفاوتی گفت:

ـ خانم، من یک مأمور پلیس هستم... یعنی بودم... نه یک پیشگو!

با این حال، عکس را مقابل چشمان خود گرفت و با دقت به آن نگاه کرد. زن و پسر کوچک، هر دو در این عکس خوشحال به نظر می‌رسیدند. یک جشن تولد بود. هفت تا شمع روشن بود. می‌دانست این پسر تا هفت سالگی در کنار پدر و مادرش زندگی می‌کرد، اما حال چنین نبود. بیشتر به چهره پسرک نگاه می‌کرد. نمی‌دانست حالا این پسر نگونبخت چه حال و روزی داشت و بدون مادر، چگونه زندگی می‌کرد؟

ـ خیلی متأسفم خانم «توریس»... واقعاً متأسفم، اما نمی‌توانم کاری برایتان انجام دهم. می‌خواهید این عکس را بگیرید یا نه؟

«گراسیلا» غمگین پاسخ داد:

ـ من یک کپی دیگر از این عکس دارم. فکر می‌کنم بدتان نیاید آن را نزد خود نگاه دارید!

«مک آلن» برای اولین بار احساس کرد که موضوع دیگری در پشت این عکس نهفته است که او از آن بی‌اطلاع است! به دقت به چهره «گراسیلا توریس» نگریست و پرسید:

ـ وقتی کمکی از من ساخته نیست، نمی‌دانم چرا باید این عکس را نزد خود نگاه دارم؟

«گراسیلا» لبخند غم‌انگیزی زد و گفت:

ـ زیرا او زنی است که زندگی شما را نجات داد. فکر می‌کردم بی‌میل نباشید که بدانید او چه کسی بود و چه قیافه‌ای داشت!

کارآگاه «مک آلن» دقایق طولانی به «گراسیلا» خیره شد، اما در حقیقت به او نگاه نمی‌کرد و حواسش پیش حرفی بود که آن زن بر زبان آورده بود. سرانجام با تعجب گفت:

ـ می‌شود بپرسم درباره چه چیز حرف می‌زنید؟

«گراسیلا» انگشتش را به طرف او نشانه رفت، یک لحظه آن را به موازات سینه این کارآگاه پلیس ـ که مثل مجسمه‌ای خشکش زده بود ـ به حرکت در آورد.

سپس در حالی که به سوی در خروجی قایق می‌رفت تقریباً فریاد زنان پاسخ داد:

ـ درباره قلب شما حرف می‌زنم آقای «مک آلن»! قلبی که هم اکنون در سینه شما می‌تپد، متعلق به خواهر من است حالا متوجه شدید چرا گفتم او زندگی شما را نجات داد؟

ادامه دارد

بهترین راه برای اثبات صفای ذهنی ما نشان دادن خطاهای آن است

پوپ

خاطرات گشاینده دروازه گلرهایی چون مانگا و بونتی

ایرج سلیمانی:
آبدارچی ها آنالیزور شدند!

داوود غرانوش

اشاره

آن دوباری که این بازیکن جنوبی در تهران موفق شد با شوت‌های سهمگین خود گلرهای مشهوری چون مانگا و بونتی را مقهور کند و تیم پرسپولیس را پیروز، هنوز به یاد داریم که طرفدارانش چطور کارناوال به راه انداختند و شادی‌ها کردند، اما چه زود آن شادی‌ها فراموش شد و او نیز به قول خودش: به فراموش شدگان تاریخ فوتبالمان پیوست!

ـ«ایرج سلیمانی» که مدت شش سال ـ از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵٦ ـ در تیم پرسپولیس تهران بازی‌های زیبا و پرقدرتی را به نمایش گذاشته بود، اکنون در گوشه‌ای نزدیک تهران گذران عمر می کند، از برخی کسان ـ که همبازی‌اش بودند ـ و برخی که حالا مصدر این باشگاه مردمی هستند گله دارد و می پرسد راستی چرا باشگاه فرهنگی ـ ورزشی پرسپولیس با پیشکسوتان خود غریبه است؟ چرا پیشکسوتان پرسپولیس امثال سلیمانی‌ها را فراموش کرده‌اند؟ و چرا هر روز و هرسال و... مدیران این باشگاه تغییر می کنند؟

از تیم ملی جاماندم

ایرج سلیمانی، متولد سال ۱۳۲۵ محله دوراهی بی بیان مسجدسلیمان هستم. منزل ما آن ایام در خانه‌های سازمانی شرکت نفت بود.

دارای چهار فرزند هستم که هر کدام از آن‌ها تحصیلات خوبی دارند و برای اجتماع خود مفیدند.

بازنشسته آموزش و پرورش هستم و سرگرم کار باشگاه داری، نه باشگاه فوتبال، بلکه باشگاه بدن‌سازی در کرج! البته قبلاً با آقای شاهرخی مسؤول تیم فرید کرج به عنوان مربی استعدادیابی و فنی همکاری داشتم.

ضمناً دارای مدرک مربی گری B آسیا هستم. چندین بار برای عضویت در تیم ملی دعوت شدم که به خاطر پارگی مینسک پایم، نتوانستم برای کشورم افتخار کسب کنم.

ما خوزستانی ها

دوران مدرسه و دبیرستان، دوران شکوفایی من در فوتبال بود. فوتبال را از زمین های خاکی مسجدسلیمان آغاز کردم. وقتی ما خوزستانی ها راه می افتیم، پا به توپ می شویم و من نیز فوتبال را از دوران دبستان و دبیرستان فهمیدم و در چهارده سالگی توسط خبرگان فوتبال خوزستان به باشگاه شاهین مسجدسلیمان دعوت شدم. آنهم زیر نظر آقای داریوش افلاکی. او دبیر ورزش ما بود و از بازی من ـ که سرشار از جوانی و شور و قدرت و استعداد بودم ـ خوشش آمد. سال ۱۳٤٤ بعد از سال‌ها بازی در مسجد سلیمان، آمدم شاهین آغاجاری و بعد از یک سال بازی در آن تیم آمدم اهواز، آنهم به خاطر بازنشستگی پدرم. تا سال ۱۳۵۰ در تیم های شاهین اهواز و منتخب خوزستان عضو بودم، تا اینکه مرا آوردند پرسپولیس؟

وقتی شناخته شدم

به یاد دارم حدود سال ۱۳٤٥ استاد داوود نصیری داور بین المللی فوتبال به عنوان مربی موقت تیم فوتبال استان خوزستان به اهواز آمده بودند. ایشان پس از تست زدن و دیدن بازیکنان نخبه این استان، تعدادی از بازیکنان معروف را به عنوان تیم منتخب خوزستان برای مسابقات استانی قهرمانی کشور انتخاب کردند که از جمله آن بازیکنان بنده بودم.

آقای نصیری در روزنامه ورزشی نوای ملت استان خوزستان به صراحت گفته بود که من آینده سه نفر چون امیر شیدایی، سلیمانی و ایرانپاک را خیلی درخشان تر از دیگران می بینم، چون اولاً جوان هستند و صاحب قدرت، ثانیاً درک فوتبال دارند و از همه مهمتر اینکه این سه تن درس هایی را که ظرف مدت هشت تا ۹ روز به آن‌ها داده شد، عیناً به مرحله اجرا درآوردند و به همین جهت پیشرفت آن‌ها در مدت چند روزی که من در این جا هستم، جهش وار بوده و به طور کلی آن‌ها دریافتند که فوتبال قدیم را باید فراموش کرد و به فوتبال مدرن گروید.

استاد نصیری در آن مصاحبه به صراحت گفته بود که می توان اظهار کرد خوزستان در آینده بسیار نزدیکی صادر کننده فوتبالیست به تمام ایران خواهد بود. خلاصه بعد از بازی های تیم منتخب استاد نصیری در کشور و قهرمانی های پی در پی، بود که نام و آوازه بازیکنان خوزستان در پهنه کشور پخش شد و تنی از آنان چون بنده و... عضو تیم‌های تهران و ملی شدیم.

پرسپولیس بدون خبر!

مهر ماه سال ۱۳۵۰ بود که بدون اطلاع بنده، آقایان دکتر برومند از شاهین تهران با خزامی پور مسوول باشگاه شاهین اهواز برای عضو شدن من در پرسپولیس یا شاهین تهران مکاتبه کردند و در این راه مرحوم پرویز دهداری نقش بزرگی داشت. مسابقات چهار جانبه قهرمانی کشور در کرمانشاه برگزار می شد و تیم‌های مهم کشور در کرمانشاه حضور داشتند. من آن موقع قرار بود برای پاس کرمانشاه بازی کنم که ناگهان در استادیوم مرحوم محمد بوقی فریاد زد، برای ایرج سلیمانی که یار جدید پرسپولیس شده، صلوات بفرستید! من هاج و واج مانده بودم چه شده، که ناگهان دیدم روی دستان طرفداران پرسپولیس هستم. در استادیوم خسروپرویز به من گفتند، مدارک خود را به آقای هادی طاووسی بده، خلاصه آن موقع، مرحوم حاج ابوالحسن داور قدیمی فوتبال مسؤول برگزاری آن مسابقات بود که به من گفت تو حق نداری با این اوضاع و احوالی که ناگهان به وجود آمده، در تیم پاس کرمانشاه بازی کنی. اما بعداً اجازه دادند، در پرسپولیس که در آن مسابقات حضور داشت، بازی کنم که قهرمان آن مسابقات شد. آن‌ها حتی به جای من امضاء کردند و مرا به پرسپولیس آوردند، جالب بود نه!

نقش مربیان

نخستین مربی رسمی من آقای افلاکی بود. بعد آقای زعفرانی بعدها آقایان حسین فکری، برومند، آلن راجرز انگلیسی و... این مربیان عزیز نقش بسیار زیادی در راه رشد فوتبال من داشتند.

رسم روزگار؟

مدت شش سال از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵٦ با جان و دل و احساس برای تیم پرسپولیس و طرفدارانش بازی‌های پرقدرتی در زمین انجام دادم و به زعم خود از هیچ کوششی برای پیروزی و کسب افتخار برای این تیم مردمی کم

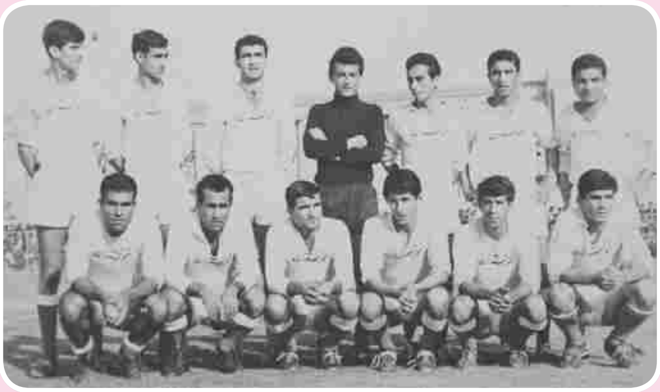

سال ۱۳۴۶- تیم فوتبال منتخب خوزستان. نفر دوم از سمت راست ایستاده ایرج سلیمانی است

نگذاشتم، اما حاصل آن همه زحمت و تلاش و کوشش چه بود؟ متأسفانه فراموشی من و امثال من از سوی همبازیان و مسوولان این تیم مردمی که ما فوتبالی‌ها را کنار گذاشته و حتی نامی نیز از ما نمی‌برند. آیا این است رسم روزگار؟

غرور مانگا!

زندگی ما همه‌اش خاطره است. خاطره‌های بد و خاطره‌های خوب. از جمله خاطره‌های بد من بی‌توجهی مسؤولان جدید و حتی قدیم باشگاه پرسپولیس و شاهین به ما ورزشکاران و زحمت‌کشان قدیمی است که ما از آن‌ها گله بسیار داریم. اما از جمله خاطره‌های خوب من، به ثمر رساندن سه گل از شش گل معروف پرسپولیس به تاج سابق، و زدن دو گل به دروازه‌بان‌های معروف آن زمان جهان مانگا و بونتی است. سال ۱۳۵۲ بود که تیم فوتبال ناسیونال اروگوئه ـ که قهرمان باشگاههای جهان بود ـ به دعوت فدراسیون فوتبال به تهران آمد و قرار شد، دو بازی با تیم‌های ملی و پرسپولیس انجام دهد. درون دروازه تیم ناسیونال دروازه‌بانی بود به نام «مانگا» که اهل برزیل و دروازه‌بان ملی این کشور بود. او به گربه سیاه شهرت داشت و به راحتی می‌توانست هر شوتی را که به سوی دروازه‌اش شلیک می‌شد، مهار کند. مهار شوت‌های سخت و دور از دسترس، شگردش بود.

«مانگا» غرور زیادی داشت و توپ‌های ملی‌پوش‌های ما را در بازی اول مهار کرد و اجازه نداد دروازه‌اش باز شود. آن‌ها روز قبل تیم ملی را شکست داده بودند و قرار شد در بازی دوم، ناسیونال روبروی تیم پرسپولیس صف‌آرایی کند. در این بازی، من توانستم در دقیقه ۸۸ یک گل قشنگ و سه‌کنج به او بزنم که او از پس مهار آن برنیامد و به خاک افتاد با این پیروزی کارناوال شادی و پخش شیرینی در تهران و شهرستان‌ها به راه افتاد و نام من معروف شد. خاطره دوم من برمی‌گردد به بازی با تیم چلسی در سال ۱۳۵۲. در این سال تیم چلسی انگلیس به تهران آمد و مقابل تیم پرسپولیس ایستاد. تا دقیقه ۹۰ بازی یک بر صفر از حریف انگلیسی عقب بودیم. تا اینکه در دقیقه ۹۱ همایون بهزادی یک پاس خوب برای من فرستاد و من نیز از پشت هجده قدم توپ را با یک شوت سرضرب و محکم به گوشه بالای دروازه پیتر بونتی دروازه‌بان ملی‌پوش چلسی جای دادم. در تیم چلسی پیتر اوزگود، بهترین فوروارد آن زمان تیم ملی انگلیس بازی می‌کرد و نتوانست مقابل مدافعان ما حرکت آنچنانی بکند.

افتخارات

- × قهرمانی استان خوزستان با باشگاه شاهین
- × قهرمانی با تیم منتخب استان خوزستان در مسابقات کشور
- × قهرمانی با تیم پرسپولیس (سه دوره در جام تخت‌جمشید)
- × قهرمانی با تیم پرسپولیس در ایران به سال ۱۳۵۰
- × قهرمانی با تیم فوتبال آموزشگاه‌های خوزستان و کشور
- × دعوت از سوی مرحوم دهداری و بیاتی برای عضویت تیم ملی کشورمان در سال‌های ۱۳۵۰ ـ ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲

سال ۱۳۵۲ - ایرج سلیمانی و مرحوم مهراب شاهرخی در اوج قدرت در تیم پرسپولیس

ایرج سلیمانی در سن ۲۲ سالگی

آبدارچی آنالیزور

چند سال قبل باشگاهی تهرانی از من خواست در سرزمین آن‌ها حضور یابم و به عنوان استعدادیاب نوجوانان و نونهالان و... را که از آن‌ها برای تیم‌های پایه این باشگاه نامنویسی کرده و پول نامنویسی هم داده‌اند، ببینم. در روز موعود در استادیوم آن باشگاه حضور یافتم. با تعجب دیدم که حدود ۲۵۰۰ نونهال و نوجوان از سراسر کشور به آن مکان آمده‌اند، اما برنامه‌ای برای آنان وجود ندارد. من با چشم خود مشاهده کردم که آبدارچی و خدمات‌چی آن باشگاه دارند، از بازیکنان علاقه‌مند «تست» می‌گیرند! برای استراحت و خورد و خوراک آن‌ها هم برنامه‌ای تدارک ندیده بودند، فقط پنج هزار تومان از هر علاقه‌مند فوتبال پول گرفته بودند و دیگر، هیچ! وقتی این بی‌برنامه‌گی و بی‌نظمی و بی‌هدفی را ـ که فقط مادیات در آن نقش داشت دیدم ـ عطای آن را به لقایش بخشیدم.

مسائل اخلاقی

زمانی که ما در این کشور برای خود کسی بودیم و فوتبال را در سطح بالای کشوری و ملی انجام می‌دادیم، سعی وافر داشتیم تمام مسائل اخلاقی و انضباطی را مدنظر داشته باشیم. ما در مکتب پیشکسوتان بزرگ شده بودیم و مسائل اخلاقی را به ما یاد داده بودند. در ایامی که خودم بازی می‌کردم به یاد ندارم حتی یک کارت زرد از داور در زمین بازی گرفته باشم. کاپیتان تیم فوتبال شاهین اهواز بودم و مستقیم در یک بازی به چشم خود مشاهده کردم، بازیکنان حریف، دروازه‌بان ما را از روی عمد گرفتند تا او تحرک نداشته باشد، و توپ گل شد و بنده خدا دروازه‌بان تیم هرچقدر به داور مسابقه می‌گفت، بابا آن‌ها مرا گرفتند و این یعنی خطا! داور توجهی نکرد اما شرم و حیا به من اجازه نداد به داور اعتراض کنم.

ورزش بی ارزش

متأسفانه در فوتبال ما ـ که می‌گویند حرفه‌ای شده و پول‌های فراوان به عنوان قرارداد و دستمزد و حقوق و نمی‌دانم اسپانسر و بده و بستان و دلالی بازی به چشم می‌خورد ـ آن چیزی که بیشتر از همه چیز نمود دارد، بداخلاقی، گستاخی و تمرد است. البته همه آن کسانی که در این فوتبال حضور دارند، این جور نیستند. اما یک عده از بازیکنان مسائل اخلاقی را رعایت نمی‌کنند. توصیه‌ایی که به نوجوانان و جوانان فوتبالیست، این آینده‌سازان کشور دارم، این است که بیشتر به طرف معنویت بیایند و از مادی‌گری خارج شوند و بدانند حیف است، که ورزش بی‌ارزش بشود.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در فوتبال و... به این بود که بنده در یک خانواده علاقه‌مند به فوتبال، بزرگ شده بودم و پدر و مادرم همیشه در راه پیشرفت فوتبالم کمک حال خوبی بودند.

الگوها

فوتبال یک بازی دسته جمعی و گروهی است. ذات فوتبال یعنی هنر و قدرت البته بنده در آن ایام با دیدن بازی‌های بزرگانی چون امیر مسعود برومند سعی داشتم به حد آنان برسم. شما در تمام فوتبال ایران، اگر بگردید نمی‌توانید شخصیتی به مانند مرحوم پرویز دهداری پیدا کنید. مکتب شاهین و دکتر اکرامی بزرگان دیگری در عرصه ورزش و فوتبال کشورمان رو کرد که همه آنان در درس، اخلاق و منش خوب و حتی عالی بودند و الگو برای تازه‌کارها چون بهزادی، شیرزادگان، نصیر عباس، جعفر نامدار، امیر مسعود برومند. مثلاً همین آقای نصیر عباس که یک زمانی دفاع قدرتمندی در استان خوزستان و کشور بود، از نظر اخلاق و مسائل انضباطی و... عالی بود.

من خیلی در این گونه مسائل با ایشان و کسان دیگر که معلم اخلاق بودند، فاصله دارم.

فوتبال مرده

فوتبال کنونی کشور متأسفانه از حالت اپیدمی و همه‌گیری خارج شده و مقصر آن را کار خانجاتی می‌بینیم که فقط پول خرج می‌کنند. البته اگر پول نباشد، فوتبال در این کشور هیچ است. چرا، فوتبال در محلات، زمین‌های خاکی و آنجایی که تولد می‌یافت، مرده است. حتی مسابقات فوتبال آموزشگاه‌های تهران، خوزستان و سایر استان‌ها و شهرستان‌ها مرده است.

فقر شوت‌زن

یک نکته مهم که الان در میان فوتبالیست‌ها دیده نمی‌شود، قدرت شوت‌زنی آن‌ها به سوی دروازه حریفان است. قبل از پیروزی انقلاب شوت‌زن‌های نامداری بودند که گل‌های مثال‌زدنی از فاصله‌های ۲۵ تا ۳۵ متری به دروازه حریفان می‌زدند. حتی بعد از بازیکنانی چون برادران فنونی‌زاده، افتخاری، لرستانی و... دیده شدند که قدرت شوتشان مثال‌زدنی بود، اما حالا شوت‌زن‌های قوی و نامدار نداریم.

■

جنگهای خونین متضمن هیچ گونه سودی نیست، جز اینکه به تعداد گورهای سیاهرنگ می افزاید

● آلفونس دو لامارتین

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

برای شهید حسین پرنیان مرد شالیزار

ای گل خوشبو

ای شهید، ای جاری گلگون
جایت از پندار ما بیرون
رفته‌ای با اسب خونین یال
ای شهید، ای مرغ آتش‌بال
حجلهٔ تو مثل یک فانوس
گشت روشن با پر ققنوس
نور تو در باغ گل پیداست
روشنی بخش شب یلداست
نام تو با آفتاب آمیخت
صبح را در خانه‌هامان ریخت
پنجره تا روی سرخت دید
مهربان شد خانه با خورشید
مثل باران زیر هر بوته
نام خوبت کرده بیتوته
باغها از نام تو سرشار
باغبان با یاد تو بیدار
روی دست سبزه می‌باری
در دلت دریا مگر داری
چون بهار آمد کنار رود
بوی گیسوی تو با او بود
ساده می‌آیی چنان باران
ساده می‌رویی، گل ریحان
هر گل سرخی که می‌کاریم
زیر لب نام تو را داریم
ما تورا در قلبها جستیم
خواب را از چشمها شستیم
ای گل خوشبو تو را چیدند
از بلند شاخه دزدیدند...

زنده‌یاد سلمان هراتی

نمونه شعر نو

(۱)

اندوهناک از رهگذری رسیدیم
سفری در پیش بود
دردی به ما رسید که نخواندیمش
و با ما
شکوهی بیگانه ماند که می‌خواندمان
چرا که فاصلهٔ دو روح، فاصلهٔ دو تن بود

(۲)

انگشتان کشیدهٔ تو
ـاین معلمان مهرآموزـ
تولدی را در من آغاز می‌کنند
من ابدیت را زمزمه می‌کنم
و بر کوهی بلند می‌خوانم:
«ای معلمان، بر من کتابی را بگشایید
که از ابدیت عشق سخن می‌گوید و در کوهها
اشتیاق پاسخ را به بار می‌نشاند»

فرخ تمیمی

رسم‌الخط عشق

وقتی که بیایی غزلی ـ ترـ بنویسم
در آینه‌ها شعر مصوّر بنویسم
بر پهنهٔ دریای دو چشمان قشنگت
خود را خس و خاشاک شناور بنویسم
تا قسمت من گوشهٔ بام تو شود ـ کو
آن واژهٔ جلدی که کبوتر بنویسم
بگذار تو را مثل خودم ـ نه ـ علفم من
مانند درختان تناور بنویسم
نامت همه رسم‌الخط عشق است برایم
بگذار که نام تو مکرّر بنویسم
هی خط زدم و باز نوشتم غزلی ـ تا
احساس خودم را به تو بهتر بنویسم

منصور علیزاده ـ امیدیه

یکی ـ دو دکمه...

برای پیرهنت حس و حال می‌دوزم
یکی ـ دو دکمه خیال محال می‌دوزم
کنار دکمه و دستی که اوج می‌گیرد
پرنده‌ای پر از احساس بال می‌دوزم
به شیب دامن پا در گریز پُرچینت
هراس آهوی خوش خط و خال می‌دوزم
یکی دو مقنعه با نقش بندر و بازار
بساط سادهٔ یک زن که فال ...! می‌دوزم
... و ساحلی که بر آن یکه می‌خورد باران
(نقوش سادهٔ بی‌شرح حال می‌دوزم)

مجید عابدی ـ بردخونِ بوشهر

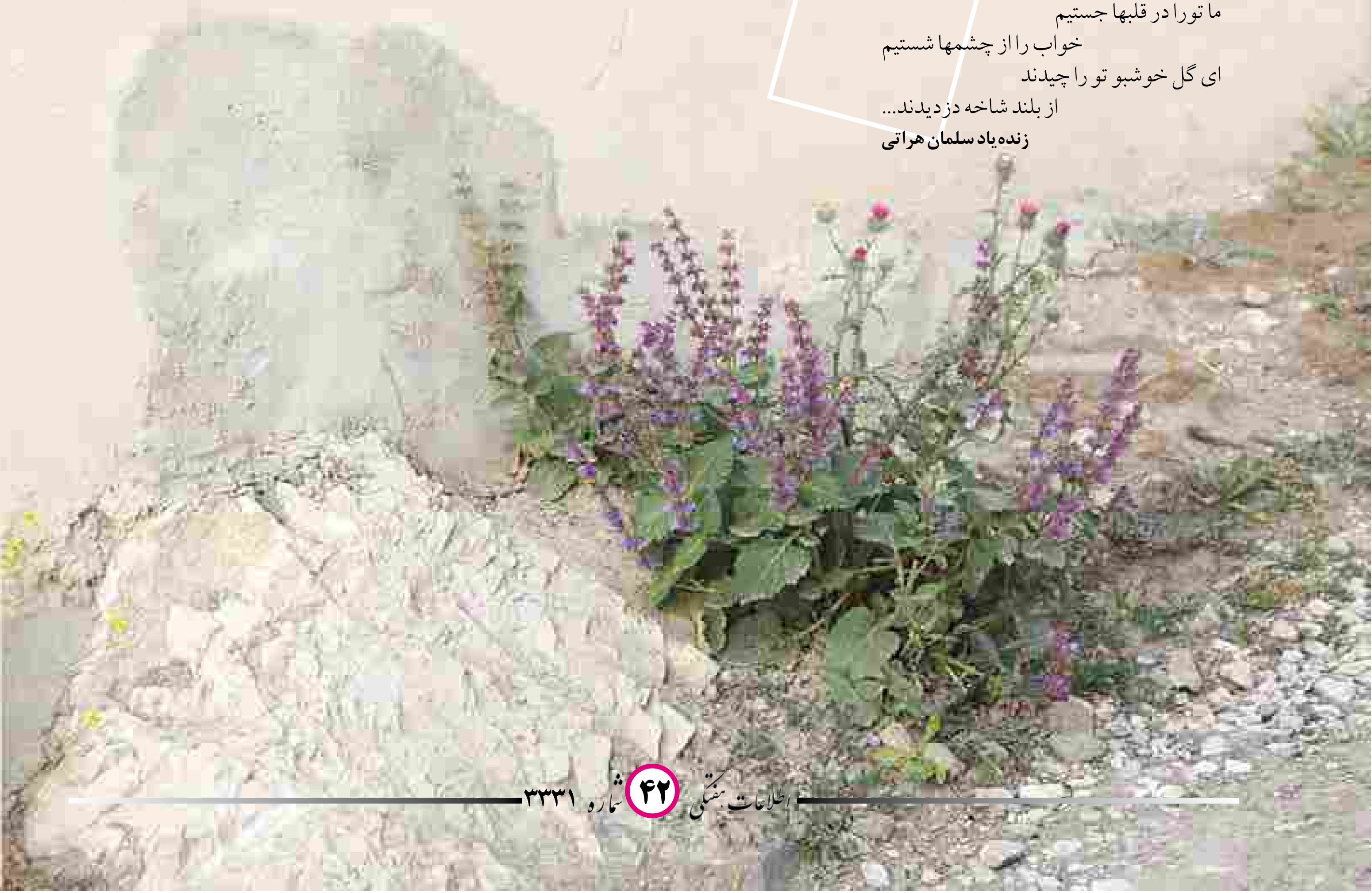

بی‌قرار

نامه‌ات رسید و من چو زلف بید بی‌قرار
در مسیر جذبه آمدم سحر سر قرار
آمدم سر قرار سالیان رفته باز
تا درآوری ز روزگار بخت من دمار
بی‌تو بر من شکسته، ماه من! چها نرفت
تا چه بر سرم بیاورد دوباره روزگار
دست خسته مرا بگیر و با خودت ببر
با خودت به قصر خاطرات آن همه بهار
ای نگاه سبز پشت پلک شب نشسته، باز
یک بهار تازه از پس خزان من برآر

سالم پوراحمد ـ دهلران

فریب سراب

بیا تا بشکنم اینک، من پشت نقابم را
کجایی؟ تا مگر گویی سؤال بی‌جوابم را
از این سرمای این جاده بیا تا با تو برگردم
بیا در من تماشا کن غزلهای خرابم را
اگر از سختی سنگ و اگر از جنس فولادی
بیا تا من به تن دارم ردایی از حبابم را
مگو نزدیکی و دوری، مگو خاموشی نوری
مخور از این من بی‌تو فریب هر سرابم را
ازل بود و دلم با تو، غزل هست و دلت بی‌من
که پیری می‌برد بی‌تو شباب پرشتابم را
درون بر زخم بی‌تو، میان دشت تنهایی
نبودنها می‌افزاید به هر لحظه عذابم را
دریغ من فراموشی، دریغا از تو خاموشی
فقط یک دم نشانم ده نگاه بی‌حجابم را

مهدی بیاضی ـ گرگان

نیلوفر راز...!

بی‌صدا با گریه دمسازم بیا
ای طنین جان آوازم بیا
زندگی معنی دیگر با تو داشت
ای گل سرخ سرافرازم بیا
لحظه‌هایم را امانت می‌دهم
کوکب اشراق آغازم بیا
کاخ سرسبز بهاران را شبی:
با بلور اشک می‌سازم بیا
در پگاهی سرد همدوش نسیم
ای شریک بخت ناسازم بیا
با طلوع دیگری همراه «مجد»
شاهد نیلوفر رازم بیا

محمّد مجد ـ تهران

شش رباعی از هوشنگ بهداروند ـ شوشتر

مجموع دردها

غم روز ازل با من و تو همدم شد
با سینهٔ ما غمزدگان محرم شد
هر درد که بود جمع کردند به هم
مجموع تمام دردها آدم شد

خیاط زمانه

در کار زمانه هیچ شیرازه نبود
صد حرف زد و یکی ز صد تازه نبود
بر قامت کس زمانه گر جامه بدوخت
کوتاه و بلند بود، اندازه نبود

فاصله‌ها

ماندیم گرفتار هجوم گله‌ها
بال و پرمان شکسته چون چلچله‌ها
ما تشنه یک ثانیه آغوش همیم
خون دل ما گردن این فاصله‌ها

دهاتی

از مردم ده بگو برایم چه خبر؟
از چشمه و کوه و کدخدایم چه خبر؟
گول کت و شلوار تنم را نخوری
من نیز یکی مثل شمایم چه خبر؟

کودکی

دریای همیشه در تلاطم بودم
در کوچه و برزن و محل گم بودم
کودک بودم، خدا خودش عفو کند
من قاتل شیشه‌های مردم بودم

در تب نان

تا کی سرمان به زیر باشد تا کی؟
دل در تب نان اسیر باشد تا کی؟
انسان شدن من و تو تا کی باید؟
بر محور خط و شیر باشد تا کی؟

جوانه های ادبی

اسماعیل داورپناه ـ دهدشت

قافیه را رعایت کرده‌اید، اما وزن را نه:

همه بی‌نشانم ای دل که نشان از تو خواهم
وقت است بیا و بنگر به کجا رسیده آهم
به ترنمی تو امشب لب من دوباره تر کن
ز تو نوری عاشقانه، پیشکش قلب سیاهم...

محبوبه شاکری ـ اسلامشهر

در غزل «در آغوش عشق» قافیه رعایت نشده است. «مرده» با «گشوده» و «بوده» و «مانده» قافیه نمی‌شود. و در غزل «شرم حضور» همه چیز سر جای خودش است. که البته زبان و تعابیر آن قدیمی است، امیدوارم در نامهٔ بعدی شعری بی‌نقص از شما ببینم:

دل آوارهٔ من در به در خانهٔ اوست
چه کنم این دل غربت زده دیوانهٔ اوست
آفریده است مرا تا که شوم کشتهٔ عشق
غزل ناقص من در پی شکرانهٔ اوست...

این مصراعها هم زیبا نیست.

یاد او بر دل افسرده دلم روح دمید

که به جای «افسرده دلم» می‌توانستید بگویید «افسردهٔ من»

پای ایمان غزل گاه اگر لرزان است

و:

کاش چشمم بشود پنجرهٔ فاتحه‌اش

مهران شرافتی‌نژاد ـ اسفراین

حتماً در زمینهٔ شعر کلاسیک طبع آزمایی کنید.

یک سال
شمع وجودم سوخت
سال پیش
سال مرگ خنده‌هایم
در کنار پنجره‌های خاموشی بود
و امسال
آرزویم زندگی ست

تو به حق می آیی

می‌شود تندیسی
به بلندای جنون
به هزاران افسون
هدیهٔ چشم تو کرد
می‌شود غوغا کرد
شور در فردا کرد
یا سفر کرد
به اندیشهٔ عشق ...
با نگاهت می‌توان
روی نام خورشید
خط بطلانی کشید
زان که خورشید تویی
آن که بر روی جهان
نور خواهد پاشید تویی)

مرتضی عبدی ـ رشت

روز تو

روز تو
روز بزرگ من است
روز خورشید و ستاره
تو می‌آیی
و عشق
پرآوازه می‌شود

حمیده سلیم‌پور ـ کرج

کجا رفت؟

کجا رفت
آن کهکشان عظیم
آن آینهٔ هزار خورشید؟
کجا رفت
آن ترانهٔ قدیم
آن چشمهٔ هزار ماه؟
کجا رفت
صدای او
آن فریاد سبز رهایی؟

محمود کرمی ـ تهران

ثروت حقیقی آن است که نتوان از کسی گرفت.
●محمد حجازی

در قلمرو داستان

بر اساس واقعیت

ثروت

نوشته: امیرمهدی نورآقایی – قائم‌شهر

زن همانطور که با دستمال نمناکی قاب عکس قدیمی را تمیز می کرد برای دقایقی تمام مشکلات و ناملایمات زندگی خود را در ذهن مرور کرد. نگاهی به شوهرش که سیگاری به لب داشت انداخت، با اعتیاد همسرش تمام بدبختی ها به سراغشان آمده بود، از فروش خانه و دربه‌درشدن در این محل و آن محل گرفته تا بیماری خودش و خرج سنگین زندگی. مرد دیگر مسوولیتی برای خود در خانواده قائل نبود و فقط در فکر ساختن خود بود و این موضوع زن را می آزرد.

به یاد روزی افتاد که در بازار مجبور شد از خجالت، صورتش را با چادر بپوشاند تا مبادا هنگام خرید گوجه‌های لهیده ارزان قیمت، پروین خانم همسایه‌اشان که در همان نزدیکی مشغول خرید بود، او را ببیند. خرج زندگی کمرش را شکسته بود. در یک لحظه به یاد همسایه جدیدشان افتاد که دیروز به این محل نقل مکان کرده بودند. سر و وضع و ماشین آنچنانی، حاکی از قدرت مالی آنان بود. زن حسرت چنین زندگی را داشت حتی برای یکروز، اما با وضعیت موجود می دانست که این آرزویی بیش نیست. زن آه جانسوزی کشید و نگاهش معطوف پسر شد. پسرک مشغول بازی با تنها اسباب بازیش بود که آقاقاسم مرد صاحبخانه برایش خریده بود. به چشمان پسر که نگاه می کرد کوهی از غم بر دلش می نشست، با نگاهش به ظاهر می خواست با او درد و دل کند اما پسر آنقدر کوچک بود که نمی توانست این را بفهمد.

با این همه مشکلات نور امید در گوشه‌ای از دل زن هنوز سوسو می زد. نزدیک ظهر بود. بطرف آشپزخانه رفت و در یخچال را باز کرد، جز پارچ آب و چند شیشه که درونشان سبزی خشک شده و مربا بود چیزی نیافت. شرمنده شد، دیگر نمی توانست به درستی تصمیم بگیرد، دست پسرک را گرفت و به همراه او راهی بازار شد.

در راه بازگشت همانطور که افکار مختلف ذهنش را احاطه کرده بودند چشمش به خانم احمدی همسایه جدیدشان افتاد که با ویلچر دختر جوانی را به سختی نزدیک ماشین می برد. برای یک لحظه تمام آن افکار پوشالی همچون بلوری درهم شکست، نگاهی به پسرک انداخت، خدا را شکر کرد، قطره اشکی بر گونه‌اش سُر خورد، نشست و پسرک را محکم در آغوش فشرد؛ تازه معنای واقعی ثروت را فهمید!

■

دوستان خوب

فاطمه آذین – ۱۱ ساله

یک روز، مردی چاق با لباس قهوه‌ای و تبر به دست به سراغ من و دوستانم زری و پری آمد و بدون توجه به خواهش ها و التماس های ما، هر سه ما را از خانواده‌هایمان جدا کرد و با خود برد. من و زری همراه دیگران در یک اتومبیل و پری و بقیه در اتومبیل دیگر قرار گرفتیم! از همانجا بود که میان ما و پری فاصله افتاد. من و زری را به کارخانه‌ای بردند و بعد از گذراندن ما از دستگاه‌های عجیب و غریب تبدیل به یک کاغذ شدیم. یک ماه بعد به عنوان کاغذ و دفتر در مغازه‌ای روی قفسه نشسته بودیم. دخترکی ما را خرید و به منزل برد. در آنجا چشم من به دفتر خوش‌رنگی افتاد. وقتی با او صحبت کردیم، هر دو یکدیگر را شناختیم. او زری بود. صحبت‌های ما گل انداخته بود و از خاطرات خود تعریف می کردیم که ناگهان صدای فریادی بلند شد: «آهای، چه خبر تونه؟ مرا از خواب شیرین بیدار کردید!» نگاه که کردیم، دیدیم صدا از یک صندلی است که دخترک روی آن نشسته است. من از صندلی عذرخواهی کردم و وقتی خوب یکدیگر را نگاه کردیم، او را شناختم. او پری بود. من و زری و پری باز هم به یکدیگر رسیده بودیم و خیلی خوشحال بودیم. ما حالا یک دوست خوب، مرتب و منظم هم داشتیم و او کسی نبود جز مریم کوچولو که قدر ما را می دانست و ما تصمیم گرفتیم به او کمک کنیم تا در درسهایش موفق شود. ما دوستان خوبی برای هم هستیم.

■

پاسخ ما

◆ سید کرامت‌الله افسریان

«مژده‌ای که مرد» را خواندم. نثرتان بد نبود، اما «سوژه»تان، خصوصاً در پایان داستان، یعنی «فینال ماجرا» چیزی کم داشت. بطور مثال اگر مادر مرده بود، داستان قشنگتر می شد. «ارنست همینگوی» نویسنده بزرگ آمریکایی جمله‌ای در این گونه موارد دارد که می گوید: «اگر یک نویسنده در قصه‌اش صحنه یک جنگل و نبرد یک خرس وحشی با یک نوجوان پانزده ساله را توصیف می کند، در صورتی که بنویسد «خرس وحشی پسرک را خورد» همان کاری را کرده که خواننده انتظارش را می کشد، لذا باید بنویسد: «پسرک نوجوان، خرس را خورد!» طبیعی است که خواننده به سادگی این دروغ را نمی پذیرد، اما هنر یک قصه‌نویس همین است که با استفاده از فضاسازی، کاری کند که خواننده دقیق و باهوش نیز بپذیرد که؛ یک پسربچه لاغر و ترکه‌ای می تواند یک خرس وحشی را بخورد!»

نتیجه کلی حرف همینگوی بزرگ این است که، نویسنده باید نتیجه‌ای را در قصه‌اش ارائه کند که خواننده انتظارش را ندارد! با این تفاسیر، منتظر قصه‌های بعدی‌ات هستم کرامت‌الله خان.

◆ مرتضی عبدی – رشت

اولاً که امیدوارم سربازی‌ات [که چند روز دیگر آغاز می شود] به خیر و خوشی به پایان برسد. طبق درخواستت خارج از نوبت نامه‌ات را چاپ می کنم تا قبل از «کچل شدن»! قصه‌ات را بخوانی! اما چرا توضیح ندادی که این قصه ترجمه است یا نوشته خودت؟ ولی ما به اعتبار آش خور شدنت هم که شده آن را چاپ می کنیم!

◆ بهرام بوادی – یزد

«دلیل قانع کننده» شما را دیدم، همانطور که خودت هم لابد متوجه شدی، سوژه این قصه یک «لطیفه» است که شما آن را تبدیل به داستان کوتاه کوتاه کردی. البته این کار ایرادی ندارد، مشروط بر اینکه کمی هم از خودت خلاقیت به خرج بدهی!

◆ آرمان عابد – رشت

علاقه و پشتکارت برای قصه نوشتن قابل تحسین است، اما نمی دانم چرا گیر داده‌ای به همین یکی سوژه؟ باور کن هر کاری می کنم نمی توانم آن را برای چاپ آماده کنم. پس حالا که تابستان است و فرصت داری، ابتدا کمی مطالعه کن و سپس یک قصه دیگر بنویس و ارسال کن.

◆ شهناز صادقی – تهران

«یک مثقال شرف» را خواندم. قبول داری که کمی اغراق کرده‌ای؟ این درست است که نویسنده با استفاده از تخیلات می تواند هر ماجرایی را در قصه‌اش جا بیندازد، اما یادتان باشد که حتی همین «تخیل» نیز باید براساس منطق رخ بدهد؛ بطور مثال شما نمی توانی قهرمان داستانت را از طبقه دوازدهم یک ساختمان بیندازی پایین و او بدون اینکه حتی یک خراش روی دستش بیفتد، از جا بلند شود و لباسش را بتکاند و برود دنبال زندگیش!

نکات خواندنی

از: آذر دلخوش

ورزش بارداران

زنانی که در دوران بارداری ورزش می‌کنند، کمتر از بقیه خانم‌های باردار احتمال دارد که دچار زایمان زودرس شوند با این وصف می‌توان گفت که ورزش از تولد نوزادان نارس جلوگیری می‌کند.

تاریخ‌های مهم زندگی

به یادآوردن خاطرات مهم زندگی، چون سالگرد ازدواج و روزی که به همسر خود گفتید، باردار هستید و اولین سفر دو نفری‌تان و ... باعث می‌شود که مهر و محبّت میان همسران بیشتر شود.

دختران بخوانند...

اختلالات تغذیه‌ای در میان نوجوانان به ویژه دختران حالت مسری دارد علت آن هم گرسنگی کشیدن طولانی، استفاده از داروهای تهوع‌آور و ... است.

زوج‌های موفق

زوج‌های موفق همواره باهم در تماس هستند و برایشان فرق نمی‌کند که چقدر از هم دور باشند. آنها در طول روز چند بار باهم تلفنی صحبت می‌کنند. حتی اگر در حد یک حال و احوالپرسی باشد. این روند باعث می‌شود که بدانند چقدر به یاد هم هستند!

جوان‌ترین استاد جهان

لقب جوان‌ترین استاد دانشگاه جهان از آن یک دختر ۱۸ ساله است. این دختر در ۱٤ سالگی لیسانس گرفت و چهار سال بعد توانست استاد تمام وقت دانشگاه شود. او فیزیک درس می‌دهد.

درک کردن یکدیگر

اغلب زن و شوهرها بعد از گذشت سالها زندگی، کم و بیش با زبان بی‌زبانی همدیگر را می‌فهمند (درک می‌کنند) آشنا بودن با خلق و پی بردن به سلیقه، نوع غذا و ... یکدیگر، معمولاً صمیمیت بین همسران را بیشتر می‌کند.

چاقی

چاقی، چاقی می‌آورد! بافت چربی موجود در شکم یک هورمون ترشح می‌کند که این هورمون باعث می‌شود، که اشتها زیاد شود و احساس سیری در مغز از بین برود.

در مورد رویاها

همسرانی که در مورد رویاها و آرزوهای خود باهم حرف می‌زنند، شاد هستند و از زندگی خود احساس رضایت بیشتری دارند. حرف زدن در مورد آرزوهای آینده باعث می‌شود که هر دو بدانند، هنوز روزهای خوش بسیاری را در پیش رو دارند.

اضافه‌کاری

اگر به هر دلیلی مجبور هستید بیش از اندازه کار کنید، باید برنامه کاری خود را به گونه‌ای تنظیم کنید که به سلامتی‌تان آسیبی وارد نکند. افرادی که اضافه‌کاری می‌کنند، بیشتر در معرض ابتلا به اضطراب و افسردگی هستند.

خنده

خندیدن باعث کم شدن استرس می‌شود. خندیدن اندازه هورمونهای استرس را در بدن کم می‌کند. اصولاً قرار گرفتن در موقعیت‌های مثبت، فشار روانی را نیز کم می‌کند.

ضرر نوشابه

آیا می‌دانید نوشابه از جمله نوشابه‌های مشکی رنگ، علاوه بر مضراتی چون چاق‌کنندگی، پوکی استخوان، و پوسیدگی دندانها، باعث می‌شوند دو برابر به کلیه‌ها آسیب برسد؟

مادران بخوانند

آیا می‌دانید کودکان مبتلا به اسهال و استفراغ از استفاده کردن نوشابه باید خودداری کنند؟ درست است که اسهال و استفراغ، باعث کم‌آبی بدن کودک می‌شود، ولی براساس تحقیقات متخصصان، مصرف نوشابه، جبران کم‌آبی بدن کودکان را نمی‌کند. میزان قند نوشابه‌های رایج، بیش از حد مجاز و میزان نمک آنها کمتر از اندازه‌ای است که کمبود آب و املاح کودکان مریض را جبران کند. بهترین راه رفع کم‌آبی بدن کودکان را استفاده از (ORS) معرفی کرده‌اند.

نکات ریز خانه داری

به عمر جاروبرقی خود اضافه کنید

زمانی که از جاروبرقی می‌خواهید استفاده کنید، حداکثر ۷۵ دقیقه به طور مداوم از جاروبرقی استفاده کنید. بعد از ۷۵ دقیقه بگذارید، کمی استراحت کند پس از استراحت مجدداً از آن استفاده کنید. وقتی پاکت جاروبرقی تا دوسوم پر شد، آن را عوض کنید. پاکت‌های دائمی را بعد از هر دو سه بار مصرف، خوب تکان دهید یا بشویید. با این کار بر عمر جاروبرقی شما افزوده خواهد شد.

جاافتادگی وسایل روی فرش

شما حتماً در منزل خود، وسایل سنگینی دارید که وقتی مدتی طولانی روی فرش قرار می‌گیرند، از خود جا می‌گذارند به منظور برطرف کردن این نقص می‌توانید، یک تکه یخ را روی محل مورد نظر قرار دهید و بعد از مدتی با دستمال خشک، پرزها را به حالت اول برگردانید. فرش به حالت قبل باز می‌گردد.

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

نیما کیا

سپیده کیا

صهبا مقصودلو

آرین نجفی

سینا سلیمانی

امید محتشمی

شایان اسکندری

غزل مهدویان

علیرضا زینلی خالدی

مریم زینلی خالدی

امیررضا رجبی مقدم

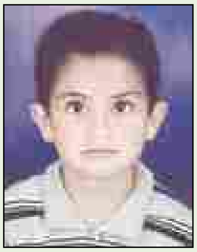
آرمین محبت زاده

بهتر است ثروتمند زندگی کنیم تا اینکه ثروتمند بمیریم. ●جانسون

ماجراهای واقعی

بقیه از صفحه ۲۷

خیلی خسته بودم، حتی حوصله دیدن سریال و جنگ شاد تلویزیونی آن شب را نداشتم. با زحمت زیاد به سبک رستورانهای اطراف ایستگاه قطار آمستردام، «چلو هندی» و «ته چین اندونزی» پخته بودم، اما خود از فرط خستگی نتوانستم بیش از چند قاشق از آن را بخورم. سپس سریعتر از هر زمان دیگری به خواب رفتم. نیم ساعتی نگذشته بود که مهران هم با حالی آشفته و عجیب و غریب به اتاق آمد. درست یادم نیست ساعت چند بود که خوابم برد، اما ناگهان از افتادن شی سنگینی از خواب پریدم. به سرعت در رختخواب به دنبال او گشتم. در تاریکی حرکت نمی کرد و به نظر نمی آمد اصلا نفس بکشد. بعد از لحظه ای درنگ وقتی خواستم دوباره پلک هایم را روی هم بفشارم، او فریادزنان شروع به فحاشی کرد. از شدت ترس از رختخواب بیرون پریدم. مات و مبهوت در تاریکی به او نگاه می کردم و جرات نداشتم به او دست بزنم. وقتی فریاد های بلند او دوباره تکرار شد، سعی کردم او را از خواب بیدار کنم. تازه آن موقع بود که فهمیدم چشم های مهران باز است و نگاهش را به سقف دوخته است. همین که خواستم به او نزدیک شوم، مثل گرگ گرسنه از رختخواب بیرون پرید و به سویم حمله کرد. حتی از یادآوری آن صحنه مشمئز می شوم. او به شدت پریشان بود.

لحظه ای بعد به سراغ کمد کنار اتاق خواب پناه برد و من در تاریکی سرنگ را دیدم. اول خیال کردم او قصد دارد با آن سرنگ در دستش به من حمله کند، اما بعد از آن که از محتویات پر شده سرنگ مطمئن شد، با فشار زیاد سر سوزن را در بازویش فرو کرد. هنوز می ترسیدم به او نزدیک شوم...

– مهران! اون دارو...

–به تو مربوط نیست، اگه یه کلمه به کسی چیزی بگی، بلایی سرت می آرم که مرغای آسمون به حالت گریه کنن...

– من حرفی ندارم، ولی...

ساکت ماندم و در تاریکی برای عاقبت او گریه کردم...

از فردای آن روز در خانه به رویم قفل شد. انگار این من بودم که بیماری عجیبی رنج می برد، نه او. حق تماس تلفنی را هم نداشتم. وحشت درهای بسته آن خانه خالی بیش از هر چیزی بر من مستولی شده بود. سه روز در خانه زندانی بودم تا این که فکر تازه ای مرا از آن وضع رهاند.

روی یک تکه کاغذ نوشتم: «لطفا کمک کنید» و کاغذ را لوله کرده و داخل شیشه شیر روزانه قرار داده و جعبه را به وسیله مهران برای دریافت شیشه شیرهای روزانه بیرون فرستادم. نوجوانی که نامه را خوانده بود، با عجله با پلیس بازگشت. ماموران خانه را زیر و رو کردند و داروها و سرنگ ها را در نایلونی ریخته و به همراه مهران از خانه خارج شدند. جرات نداشتم چیزی را به خانواده ام اطلاع بدهم و شهامت این را نیز در خودم نمی دیدم که شکست خورده و از این ریسک عجولانه به خانه بازگردم و باز دختر بابا بمانم...

اما حال می گویم ای کاش دختر بابا بودم و زود برای ازدواج تصمیم نمی گرفتم!

علیرضا نجفی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه ۱۳ آبان منطقه ۵ تهران

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم اویسی

فاطمه توانای وشکالوحه

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه تجلی دین ۲ منطقه ورامین

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه - پدرومادرت

پرستو اکبری

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه کوثر یک مارلیک

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم خلیلی

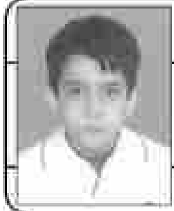

سپنتا تعاونی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه صادقین ۱ منطقه ۵ تهران

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم ملکی

سمیه آذری

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه شهید اشرفی اصفهانی ناحیه ۱۲ تهران

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۶۸ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

زهرا آذری

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه بهشت منطقه ۱۷ تهران

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم حسینی

امیر محمد پلیمی نسب

دانش آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه طالقانی ۱ رامهرمز

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از مدیر - ناظم و دبیران محترم آموزشگاه راهنمایی طالقانی یک

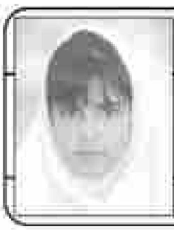

ملیکا بنی اسدی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه عفت ۲ ناحیه ۲ شهرری

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم حاجی غلام و مدیر مدرسه سرکار خانم حسینی

محسن صباحی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید رجایی ۱ ناحیه ۲ شهریار

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم قریشی و مدیر مدرسه آقای رجبی - پدر و مادرت

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه مو شعبه ندارد
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

جدول شرح در متن

مدرس باغ آکادمی	نوعی نمایش اثری از جلال رفیع		سقط فروش حرف ندا		آکومولاتور		غیرعرب		نوعی حصیر کاملاً		از دریاها		کتاب نلسون ماندلا
							پیش قراول برد معروف						
خواب خوش انگبین					مریض زهر						علامت تفصیلی درس کشیدنی		
			نقشه‌کش افسار					گمراه گردن‌آویز قهرمان					
لطیف اطلاع				مسلک قبا					از خورندگان زبان				
					استارت دستی بچه					گوسفند ماده از لوازم آرایش خانمها			
مملکت‌ها عدد خراب						از یاران پیامبر اسلام(ص) آب چشمه					رایحه توانا		
		جمع رمز بیم					برازنده دفترچه کوچک					غیر حرفه‌ای	
حرف درد بزه کار			شانه به سر سودن					مرطوب گاوچران آمریکایی					
				کلاه خود یکه					مرکز پرو وکیل‌ها				
از لبنیات داستان					بت‌ها تلسکوپ معروف					سر شادی			
						نیلی ترسناک					لنگه من و تو		
سم		سهم‌ها آسودگی					ظاهرسازی لقب ایرانیان						
			اثر تورگینف فلس ماهی										
ورم نوشتن				لغزنده از مزه‌ها									
					آش روستاها								
پرتوماه ضمیر داخل						لطیف							
		دانش و علم مادر											
نفی تازی از ورزش‌ها			قانون مغولی										

طراح جدولها: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۳۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌هاي کوچک ۳×۳ طوري قرار دهيد که هر عدد فقط يکبار درج شود.

	۵	۸	۴					
	۶		۱		۸		۴	
۷				۵		۸		۲
۹		۴						۸
۶				۳	۱		۵	
	۸		۶				۲	
۴		۶			۷	۲		
		۷				۱		۶
	۲			۱	۶		۹	

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۱۲۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

همیشه جنگ لحظه‌ای فرا می‌رسد که در آن لحظه، دلیرترین سربازان آماده فرار می‌شوند

●ناپلئون بناپارت

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۲۳

۱- متقاطع: ولی الله رشیدی از تهران
۲- شرح در متن: مهران شرافتی نژاد از سلمان شهر
۳- سودوکو: بهروز بخشی از پل سفید

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO Jadval@ yahoo.com طراح: داود بازخو

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									◆								
۲		◆					◆				◆					◆	
۳						◆						◆					
۴					◆								◆				
۵				◆					◆					◆			
۶			◆				◆				◆				◆		
۷		◆				◆						◆				◆	
۸					◆			◆		◆							
۹	◆			◆										◆			◆
۱۰								◆		◆			◆				
۱۱		◆				◆						◆				◆	
۱۲			◆				◆				◆				◆		
۱۳				◆					◆					◆			
۱۴					◆								◆				
۱۵						◆						◆					
۱۶		◆					◆				◆					◆	
۱۷									◆								

افقی:

۱– درداخل سینما بجوییدش ـ از آثار معروف شیخ بهایی **۲–** لباس زنان هندو ـ فرهنگ و دانش ـ قانون مغولی **۳–** مونث وجیه ـ سازمان و محل کار ـ بازداشته شده **۴–** از گل های زیبا ـ کشور آسیایی سیل های ویرانگر ـ رویت کردن **۵–** اسطوره ورزش بوکس جهان ـ مسیحی ـ کاشی لعابدار ـ از کنده بلند می شود **۶–** مایع حیاتی ـ ساز پنجه ـ گوسفند جنگی ـ بی حرمتی کردن ـ ماه سرد **۷–** جوانمرد ـ بهانه و دستاویز ـ جم آن معروف است **۸–** همراه ابزار هم آید ـ عدد ماه ـ درخور و سزاوار **۹–** تصدیق انگلیسی ـ گرماسنجی که دارای صد درجه است ـ گچ بتونه **۱۰–** از اشکال هندسی ـ حرف ندا ـ نما، ظاهر هر چیز **۱۱–** گریز و فرار ـ وسایل و ادوات ـ بدبوی پرخاصیت **۱۲–** زمینه آهنگ ـ لقب مردان ـ اشاره به نزدیک ـ مردن ـ زهر **۱۳–** صحرا و بیابان ـ تنگه معروف ایرانی ـ دلداری ـ نابودی **۱۴–** الان، هم اکنون ـ دختر معروف پادشاه ماد ـ کتاب مسلمانان **۱۵–** ادوات، وسایل ـ دادگری، انصاف داشتن ـ آماج **۱۶–** فلانی ـ گلوله نخ ـ نیلگون **۱۷–** رمان معروف نویسنده توانای روسیه ایوان تورگینف ـ اثر ادیب برجسته ایران عطار نیشابوری

عمودی:

۱– دایره المعارف تشیع ـ کشور کانگوروها **۲–** جذاب و دیدنی ـ نوعی مسابقه اتومبیلرانی ـ تن پوش شنا **۳–** منسوب به اسیر ـ گوشت مرغوب کبابی ـ جمع غنیمت **۴–** گرو گذارنده ـ فربه ـ پشت سر ـ از بیماری های میکروبی **۵–** دست افزار نجار و آهنگر ـ مقابل کند ـ پیشینه ـ لوله گوارشی **۶–** چای انگلیسی ـ کباب معروف ـ دیدنی نظامی ـ علامت و نشانه کالا ـ حرف تعجب خانم ها **۷–** الفت ـ جمع اشاره به نزدیک ـ از آنطرف همه را فراگیرد **۸–** به رسم یادبود می دهند و می گیرند ـ ساختن، سازنده بودن **۹–** عقاب ـ بهای چیزی را معین کردن ـ نوبت بازی یا تیراندازی **۱۰–** از ایالت های اتازونی ـ از بنادر توریستی در کشور همسایه ترکیه **۱۱–** باطل و ساقط ـ شهر مرکبات فارس ـ روش و سیرت **۱۲–** از سازهای بادی ـ در عرصه شطرنج بجوییدش ـ مجرای تنفسی ـ باسواد و درس خوانده ـ مخفف کوچک **۱۳–** قرض و دین ـ کسی که از آداب و رسوم تازه پیروی کند ـ پوشیده و مخفی ـ پیامبر **۱۴–** رشک برنده ـ جوهر آدمی ـ سنگ ریزه و شن ـ ارتش و سپاه **۱۵–** بی بند و بار ـ خمار آلود ـ نوعی به جا آوردن نماز **۱۶–** بسیار مهربان ـ کسی که عهده دار انجام کارهای کس دیگری باشد ـ سرنیزه **۱۷–** از شخصیت های شاهنامه ـ ادیب نامدار آلمانی، خالق گرگ بیابان

حل جداول شماره ۳۳۲۳

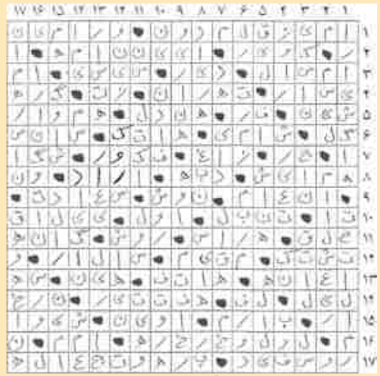

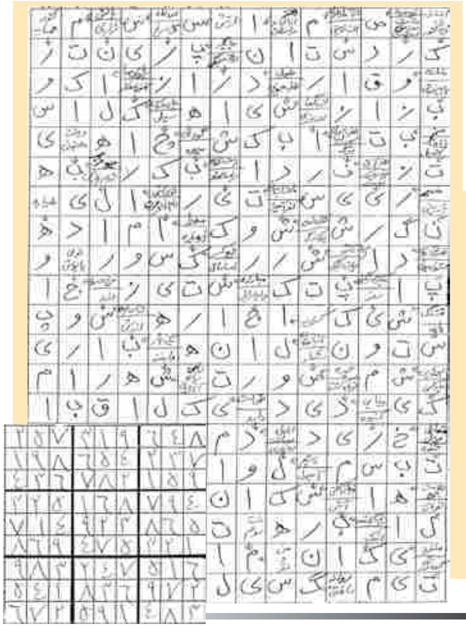

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

SALE!

حراج بزرگ!

فروشنده یک بوتیک، لباسهای خود را به حراج گذاشت. برای این منظور، قیمت‌ها را ۲۰ درصد کاهش داد.

اگر فروشنده مجدداً بخواهد این لباسها را به قیمت اصلی به فروش رساند، آیا می‌توانید بگویید چند درصد باید به قیمت حراج اضافه کند؟

پاسخ ۲۰ درصد، کاملاً اشتباه است. بیشتر فکر کنید!

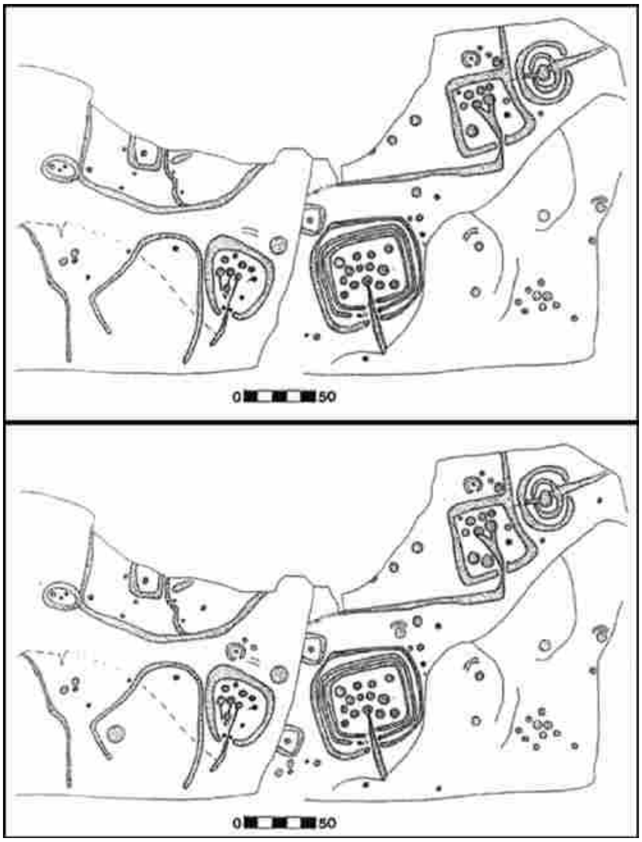

عکس هوایی با ۱۰ اختلاف!

این دو تصویر که به وسیله ماهواره از یک پایگاه تهیه شده ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما با کمی دقت و حوصله متوجه خواهید شد که در اصل، با یکدیگر ۱۰ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

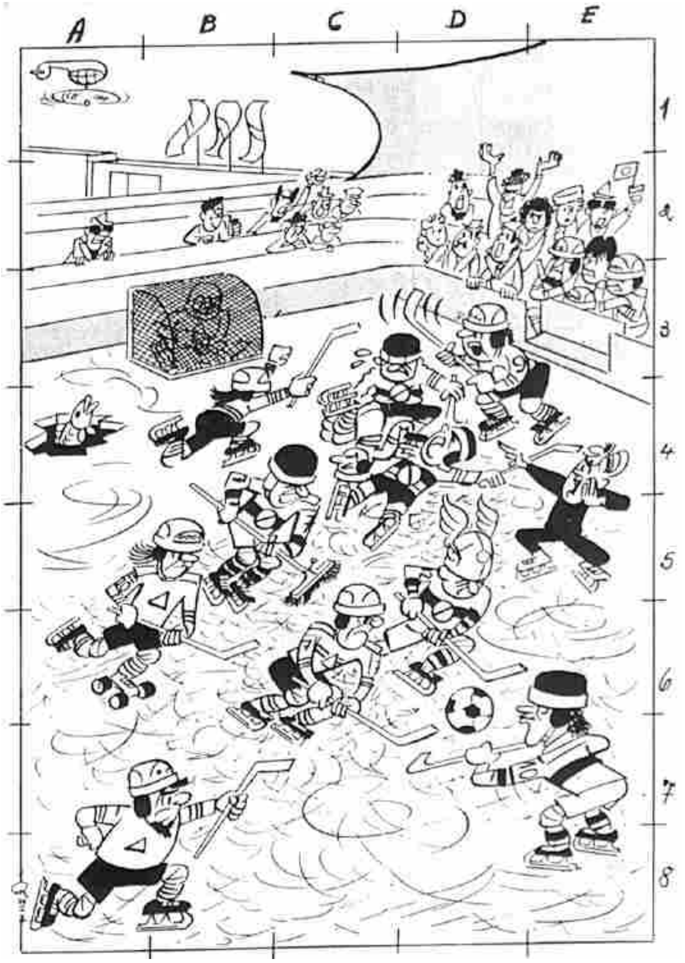

چند اشتباه؟

نقاش حواس پرت که این تصویر را از یک مسابقه هاکی روی یخ تهیه کرده است، دست کم مرتکب ۱۳ اشتباه شده است. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این اشتباهات را پیدا کرده به صورت سیستماتیک بنویسید؟ مثلاً تصویر هلی کوپتر بر عکس کشیده شده که ما آن را به صورت A1 مشخص می‌کنیم. بقیه را خودتان پیدا کنید.

حلقه گمشده!

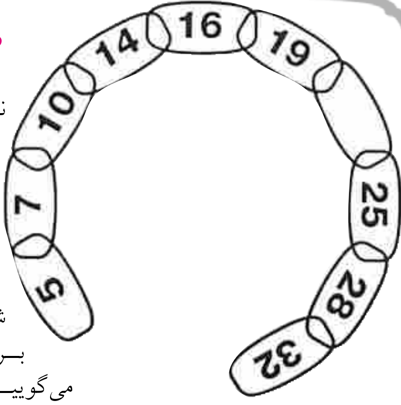

در این زنجیر، اعدادی نوشته شده که جای یکی از شماره‌ها خالی است. با در نظر گرفتن ترتیب منطقی این پازل، آیا می‌توانید بگویید در حلقه خالی چه شماره‌ای باید گذاشت؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که در جهت گردش عقربه‌های ساعت کار کنید و هر بار، چهار تا چهار تا به ترتیب اضافه شدن تدریجی حلقه‌های زنجیر توجه داشته باشید. برای مثال، اگر به حلقه اول (یعنی ۵) دو شماره اضافه کنیم حلقه دوم، و اگر به حلقه دوم، ۳ شماره اضافه کنیم حلقه سوم به دست می‌آید. بقیه را خودتان پیدا کنید.

پاسخها در صفحه ۵۵

جنگ یک عمل زیان خیز است که بشر با علم به مضرات بیشمار آن، از تکرارش باز نمی‌ایستد

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

◇فریدون جیرانی تا چندی دیگر ساخت فیلم جدید خود با عنوان «اتاق ممنوع» را آغاز می کند. مهناز افشار بازیگر اصلی این فیلم است.

◇رضا عطاران ساخت مجموعه «بز نگاه» را برای شبکه سوم سیما آغاز کرد. این مجموعه قرار است ماه مبارک رمضان پخش شود. رضا عطاران، علی صادقی، رضا نیکخواه، عباس محجوب و... بازیگران این مجموعه هستند. نویسنده این مجموعه سروش صحت است.

◇رضا آشتیانی بازی در تله فیلم «دلهای شیشه‌ای» را آغاز کرد. این تله فیلم را سید مهدی نهاوندی می سازد.

◇یازدهمین جشنواره هنرهای تجسمی، تابستان امسال در استان چهارمحال و بختیاری برگزار می شود.

◇ فیلمساز مشهور سینمای مصر، هفته گذشته به دلیل خونریزی مغزی به کما رفت. پزشکان حال یوسف شاهین ۸۲ ساله را وخیم اعلام کردند.

◇اوایل تیرماه فیلم سینمایی «نامزد آمریکایی من» به کارگردانی داوود توحیدپرست آماده نمایش می شود.

◇با منتفی شدن ساخت مجموعه تلویزیون «بازپرس» از سوی فخیم‌زاده، او قصد دارد یک کار سینمایی را جلوی دوربین ببرد.

◇فیلم تلویزیونی «کیش و مات» جلوی دوربین رفت. رامتین خداپناهی، مهدی امینی خواه، حمیدرضا پگاه و سحر ذکریا بازیگران این تله فیلم به کارگردانی مهران مرادی هستند.

◇رضا ایران منش مجموعه برنامه «معبد عشق» را برای شبکه تهران می سازد. این مجموعه قرار است در ایام ماه مبارک رمضان پخش شود.

◇محمد حسین لطیفی کارگردان خوش ذوق سینما و تلویزیون در حال حاضر مشغول ساخت مجموعه ای تاریخی با عنوان «نردبامی از آسمان» است. این مجموعه در شهرک سینمایی غزالی جلوی دوربین رفته است.

◇بیست و دومین جشنواره بین المللی فیلم کودک و نوجوان همدان با اعلام برترین ها به کار خود پایان داد. گزارش این جشنواره هفته آینده از نظرتان می گذرد.

مهراج محمدی:
یک بچه بسیجی باحال هستم

گفت و گو از: الهه گودرزی .... عکس از: مجید خطاط

صداقت و رک بودن مهراج محمدی هنرمند ۳۴ ساله عرصه موسیقی پاپ زبانزد است. علی‌رغم آرامشی که در چهره دارد، همیشه غمی پنهان را می‌شود، در چشمانش به نظاره نشست.

مهراج دلی پردرد از روزگار و عرصه موسیقی و... دارد.

درباره همین دلتنگی‌ها با او گپ زده‌ایم.

✧مهراج محمدی کیست؟

✧✧مهراج محمدی اول برادر دو خواهرش است و بعد هم پسر مادرش. به او هنرمند می گویند. تا زمانی که در جعبه جادویی تلویزیون بود، همه او را می شناختند و کارش را دنبال می کردند، اما زمانی که از جلوی چشمها رفت، همه او را فراموش کردند!

✧در کشور ما از چه نوع موسیقی بیشتر استقبال می‌شود؟

✧✧در اینجا اگر کسی با استفاده از پیانو و گیتار آهنگ بسازد، مورد استقبال مخاطبان قرار نمی گیرد، در کشور ما از موسیقی های تند بیشتر استفاده و استقبال می‌شود. به نظر من، کسی که اسم خودش را خواننده می گذارد، نباید از تکنیک کامپیوتر و برنامه دستگاه ماهور استفاده کند، باید خودش باشد. موضوع دیگری که بزرگترین ضربه را به خواننده‌های حرفه‌ای ما وارد می کند، وجود خواننده‌های زیر زمینی است. یکسری افراد هستند که هرچه دم دستشان باشد، می خوانند. آلبوم جدیدم «ایلا» که یک مجموعه عرفانی، مذهبی است و در آن از حضرت عیسی (ع) تا امام مهدی (عج) خوانده‌ام. حدود دو سال است، در ارشاد توقیف شده. علتش این است که یک خواننده در منزلش یک آهنگ بسیار تند برای حضرت ابوالفضل (ع) خوانده و این به گوش برخی مسوولین رسیده! و آنها عنوان کرده‌اند، نگذارید اسم ائمه در موسیقی بیاید. به همین دلیل هم آلبوم من، هنوز مجوز نگرفته است. اولین آلبومم حدود دو سال طول کشید تا مجوز گرفت. وقتی مخاطبان مرا می بینند می گویند، چرا کم کار هستی؟ درحالی که من کم کار نیستم، برای کارهایم مجوز دریافت نمی کنم! البته من، در مقابل جوانانی که به صورتی مخفیانه کار می کنند، اصلاً جبهه نمی گیرم، یکسری از آنها آنقدر حرفه‌ای کار می کنند که من از شنیدن کارشان لذت می‌برم. چندین بار از کمپانی های خارجی با من تماس گرفته شد که با آنها کار کنم، اما قبول نکردم، چون نمی خواستم برخلاف قانون کارم عمل کنم. که متاسفانه در کشورم با من هم اینگونه برخورد می شود! لحظه سال تحویل، آهنگ مقلب‌القلوب پخش شد به صدای من که رسید قطع کردند. و من در همان لحظه تمام شدم! در سال پیامبر اکرم (ص) هیچ کس آلبوم عرفانی به غیر از من تولید نکرد. و این دستمزد من بود! خواننده‌هایی را داریم با اینکه مجوز کارشان لغو شده، اما جلوی دوربین تلویزیون ظاهر می شوند و تیتراژ برنامه‌ها را می خوانند. نمی‌دانم این چه تنبیهی است!

✧از چه زمانی پی‌بردید، صدایتان برای خوانندگی مناسب است؟

✧✧مادر بزرگم که به رحمت خدا رفته است، در دوران نوجوانی، نوازنده پیانو بود. و من هنر را از ایشان به ارث برده‌ام. اولین بار در سه سالگی برای مادرم آواز خواندم. او هنوز فیلم هنرنمایی من را دارد. در دوران تحصیلم نیز در زمینه تئاتر و موسیقی فعالیت داشتم، اما قسمت این بود که در موسیقی رشد کنم.

✧در عرصه بازیگری هم فعالیت داشته‌اید؟

✧✧بعد از چندین بار پیشنهاد بازی، دو ماه پیش در یک فیلم سینمایی به نام «حرکت اول» برای هدایت فیلم و به تهیه کنندگی هادی انباردار بازی کردم. در این فیلم با الناز شاکردوست، پوریا پورسرخ و لیلا اوتادی همبازی بودم. با قبول این کار می خواستم منبع درآمدی برای کار

> **در این چند سال، اتفاقهای زیادی برایم افتاد، روزگار و جامعه چیزهای زیادی به من آموخت. ترجیح می‌دهم که در سکوت و آرامش باشم**

موسیقی‌ام داشته باشم.

✧ **یک صدا باید چه ویژگی داشته باشد که ماندگار بماند؟**

✧✧ همه فکر می‌کنند، خواننده باید صدای خوبی داشته باشد، در حالی که اینطور نیست، خواننده باید درست خواندن را بداند. خوانندگی در درجه دوم قرار دارد. درست خواندن روی گام و نت حرف اول را می‌زند.

✧ **درمورد آلبوم‌هایتان برای ما صحبت کنید؟**

✧✧ اولین آلبومم «بی خیال» نام داشت که به اهتمام استاد فریدون شهبازیان و عباس لطیفی ارائه شد. در مورد دومین آلبومم هم قبلا، گفتم.

به غیر از آهنگ ماه قبیله ابوالفضل (ع) بقیه آهنگ‌ها را خودم ساختم و تنظیم آن را مسعود همایونی، فرمان فتحلیان و ایلیا منفرد انجام داده‌اند.

✧ **دلچسب‌ترین آلبومتان کدام بوده است؟**

✧✧ آلبوم ایلا را خیلی دوست دارم.

✧ **شیرین‌ترین آهنگی که خوانده‌اید و از شنیدن آن لذت می‌برید، کدام است؟**

✧✧ تیتراژ سریال گل یا پوچ شیرین‌ترین آهنگم بوده است. از شنیدن مکرر ترانه‌ای که برای حضرت علی (ع) خوانده‌ام، لذت می‌برم.

✧ **وقتی نام مهراج محمدی را می‌شنوی، اولین چیزی که به ذهنتان می‌آید، چیست؟**

✧✧ بچه بسیجی باحال! من خیلی رک و صادق هستم و حرفم را محترمانه به دیگران می‌گویم و فکر می‌کنم، این خصلتم خیلی جاها به من کمک کرده است.

✧ **موسیقی را به چه چیزی تشبیه می‌کنید؟**

✧✧ به گیاه بامبو، من این گیاه را خیلی دوست دارم. اگر فضای رشد و آب و خاک مناسب برای این گیاه فراهم باشد، به خوبی رشد می‌کند. موسیقی هم به این شکل است، اگر شرایطی برای رشد آن فراهم باشد، به خوبی پیشرفت می‌کند در غیر این صورت کاملاً از بین می‌رود.

✧ **علاوه‌بر خوانندگی کار دیگری انجام می‌دهید؟**

✧✧ بله، حرص می‌خورم، موهای سرم را سفید می‌کنم و از این همه کم لطفی و کم مهری مسوولان گله گذاری می‌کنم.

✧ **جمله‌ای که دلتان می‌خواهد بیان کنید، چیست؟**

✧✧ ای کاش یک پنجاهم معده ما، مغزمان کار می‌کرد!

✧ **بزرگترین انتقادی که از موسیقی ایران می‌توان کرد چیست؟**

✧✧ من فکر می‌کنم، تمام کارها و آهنگ‌ها کپی شده و در آن نوآوری بسیار کم است.

✧ **چرا احساس تنهایی می‌کنید؟**

✧✧ احساس تنهایی نمی‌کنم، بسیار تنها هستم. در این چند سال، اتفاقهای زیادی برایم افتاد، روزگار و جامعه چیزهای زیادی به من آموخت. ترجیح می‌دهم که در سکوت و آرامش باشم. از این تنهایی خود با خانواده لذت می‌برم.

✧ **تشکر همیشه گی تان از کیست؟**

✧✧ از مادرم به خاطر زحمت‌های بدون منتی که برای من کشیده است.

✧ **آسمان کنونی موسیقی پاپ چه رنگی است؟**

✧✧ رنگ بسیار بدی دارد، قهوه‌ای سوخته و جزغاله شده نوچ است.

✧ **چه چیزی در هنر باور نکردنی است؟**

✧✧ پولدار شدن.

✧ **پول خوشبختی می‌آورد؟**

✧✧ پول خوشبختی نمی‌آورد، اما نبودن آن واقعاً بدبختی می‌آورد.

✧ **زیباترین جمله‌ای که تا به حال شنیده‌اید، چیست؟**

✧✧ منگر چه گفت، بنگر که گفت. این جمله همیشه در ذهنم باقی مانده است.

✧ **اگر بخواهید اعتراف کنید، به چه چیزی اعتراف می‌کنید؟**

✧✧ به اینکه در حق یک نفر بدی کرده‌ام، نه اینکه از روی قصد، این کار را انجام داده باشم، بلکه شرایط ایجاب کرد که ناچار شوم به یک رابطه پایان دهم. با اینکه این موضوع عذاب زیادی داشت، اما مطمئن هستم در مورد این موضوع تصمیم درستی گرفته‌ام.

✧ **اگر یک روز به شما بگویند، باید به طور کلی از عرصه موسیقی و هنر کناره گیری کنید و با یک جمله با این عرصه خداحافظی نمایید، چه می‌گویید؟**

✧✧ منو از تنم بگیرید، تو ترانه‌هام ببینید. یک تعداد ترانه دارم که اگر فرصتی برای کار کردن داشته باشم، این ترانه‌ها حرفی برای گفتن دارند.

نقطه، سر خط!...

Mina-Zarraby@yahoo.com
مینا ضرابی

لایه های پنهان جامعه

پخش مجموعه طنز سه در چهار؛ چند شبی است که از شبکه اول سیما آغاز شده است. این مجموعه که کارگردانی آن به عهده مجید صالحی بوده است؛ در واقع یک لایه دیگر از واقعیات موجود در جامعه امروز است. اگر چه نام رضا عطاران در سمت مشاور، در تیتراژ به چشم می خورد، و بازیگران شرطی شده مجموعه هایش همانند حمید لولایی، سیروس گرجستانی و مریم امیر جلالی؛ این بار جای، خود را به بازیگران دیگر داده اند، اما حال و هوا و فضای نمایشی مجموعه مشابهت عمیقی با ساخته های خود وی دارد. در کل باید گفت مجموعه های طنز اینچنینی بواسطه ترکیب ساده و آمیخته با دغدغه های ملموس بسیاری از طبقات جامعه از سوی مخاطب با اقبال مواجه می شود. یک طنز موقعیت که، در نظر مخاطب عام اغراق آمیز به نظر نمی رسد. هر چند هر طنزی در روند داستانی خود دارای سایه روشن هایی است که؛ می بایست برای خلق موقعیت خنده آورش بیش از حد معمول پررنگ شود که. این مجموعه هم از این قاعده مستثنی نیست؛ به طور مثال ساده باوری پدر خانواده و همراهیش با پیشنهادات پسرش _بیژن_ برای یافتن کار، یا اتفاقاتی که در محیط بازداشتگاه و کلانتری به نمایش در می آید از آن جمله است. از نکات بسیار جالب توجه و مثبت این سریال؛ دیالوگ های روان و بدون تکلف بازیگران است که به خوبی از عهده آن، یا به قولی پاسکاری با یکدیگر بر آمده اند. هر چند هدف از ساخت این دست از مجموعه ها نفوذ در لایه های پنهان؛ درد های فراموش شده اقشار کم درآمد جامعه است؛ اما در مقابل این تلخی ها که با زبان طنز بیان می شود، مخاطب آدم هایی را در برابرش می بیند که در میان هزار توی مشکلات با یکدیگر صادق اند؛ جمع گرم و صمیمی دارند که گاه مخاطب در دل تمنای بودن در کنارشان را می کند. به هر وصف باید منتظر ماند تا این مجموعه هم چون دیگر کارهای تلویزیونی با نقطه پایانش مجالی بهتر برای قضاوت مهیا کند.

مردان بیش از زنان دچار مشکلات هستند و بالاترین مشکل آنها طرز رفتار و سلوک با زنان است

● فرانسوا ساگان

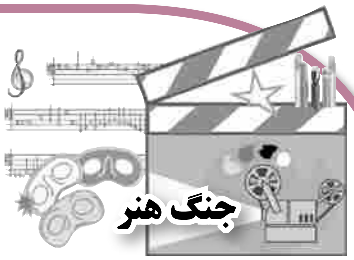

جنگ هنر

«آسمان و زمین» در آمل به صحنه رفت

نمایش آســمان و زمین به کارگردانی امیر دژاکام از چهره‌های برجسته تئاتر کشور و به نویسندگی ایوب آقاخانی و آهنگسازی محســن میرزایی که از یکشنبه ۲ تیرماه در مجتمع فرهنگی و هنری امام خمینی (ره) اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان آمل به روی صحنه رفته بود دیشب به کار خود پایان داد.

در آخرین شب از اجرای ایــن نمایش که محمد اسماعیل امامزاده، مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران، قاسم عزیززاده گرجی معاونت فرهنگی، سید جواد موسوی مدیر حراست، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران، علی اکبریان، فرماندار آمل، حسین جوادی، رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی آمل و جمع کثیری از شهروندان هنردوست آمل حضور داشتند، محمد اسماعیل امامزاده مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران از حضور آقای دژاکام و اجرای نمایش آسمان و زمین در آمل و میزبانی اداره ارشاد آمل تشکر کرد و کارهای ارزشی و هدفمند را ستودنی دانست.

رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی آمل ضمن خوشامدگویی و تشکر از گروه نمایش اعزامی از تهران، آمل را خاستگاه اندیشه‌های بزرگ فرهنگی و هنری دانست و عنوان کرد و خواستار برنامه‌ریزی بهتر و مناسب‌تر در اجرای امور فرهنگی و هنری شد.

وی با بیان اینکه در چند شب اجرای این نمایش علاقه‌مندان زیادی به تالار نمایش مجتمع فرهنگی هنری امام خمینی (ره) آمدند و از این نمایش دیدن کردند، این امر را راضی کننده ندانست و تاکید کرد اگر این برنامه هنری چند روز بعد از کنکور اتفاق می افتاد بی‌نظیرترین استقبال را شاهد بودیم.

حسین جوادی اظهار امیدواری کرد آقای دژاکام و گروه ایشان بارها در این خطه مستعد و قابل اعتماد حضور یابند.

در پایان اجرای نمایش از امیر دژاکام و گروه هنری‌اش با اهدای لوح سپاس تجلیل به عمل آمد.

گفتنی است، این نمایش که با موضوع هشت سال دفاع مقدس می‌باشد، سیروس کهوری‌نژاد، مرتضی آقاحسینی، حامد اویسی، احد اژدری، احد پناهی، سینا نصراللهی، محمد گلپایگان، رضا گلپایگان، الهام جعفرنژاد، یوسف صیادی، حمید فلاحی، عباس صفا، مجید عبدی خلیفه، انوش معظمی، شهین علیزاده از گروه هنری ماهان تهران ایفای نقش می کنند.

شایان ذکر است، این نمایش به دعوت و مساعی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران و با همکاری اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی آمل به اجرا درآمد.

یک فیلم، یک مکث

هومن ظریف

جاعلان

در بین فیلم‌هایی که سال گذشته در هشتادمین دوره اسکار درخشیدند، فیلمی از کشور اتریش با نام (Falscher Die)، توانست جایزه بهترین فیلم غیرانگلیسَی زبان را برباید.

استفان روسوویتسکی، کارگردان، علاوه بر اینکه فیلم «آناتومی» را نیز در کارنامه هنری خود دارد، کلیپ‌های زیادی را برای گروه‌های مشهور موسیقی چون، اسکورپیون ساخته است.

فیلم جاعلان، براساس کتابی با عنوان «کارگاه شیطانی» ساخته شده که در واقع روایت یک داستانی واقعی به قلم آدولف بروگر است.

ماجرا از این قرار است که در بحبوحه جنگ جهانی دوم، ارتش آلمان، چند نقاش، جاعل اسکناس و طراح را از بین اسرای یهودی جدا کرده و در کمپی گردهم می آورد.

در شرایط بهشت گونه‌ای که برای این افراد خاص در مقایسه با دیگر اسرای جنگی مهیا شده، تنها چیزی که از آنها خواسته می شود، جعل اسکناس است.

بخش بیشتر فیلم، منازعه درونی افراد دربند با خود و با افراد دیگر بند و همچنین با افسر آلمانی مسوول کمپ جاعلان است.

چالش فکری «سالی» به عنوان مرد اول جاعل اروپا، با دوستان خرابکارش از یک طرف و از سوی دیگر با افسر آلمانی اوج داستان را خلق می کند. در این سیکل و چرخه باطل چه می توان کرد؟ جعل اسکناس کمک به آلمان‌ها است و دست از کار کشیدن هم مرگ را در پی خواهد داشت. آیا باید دوستان مخرب و کارشکن را لو داد؟

مضاف بر این، شخصیت قابل تامل افسر آلمانی است که در جایی از فیلم با بی تفاوتی هایل هیتلر (زنده باد هیتلر) می گوید و در حقیقت، پیشوای او اسکناس است نه هیتلر!

در قسمتی از فیلم، او که برای شکستن باقیمانده جرات و غرور سالی، جاعل بزرگ اروپا، با بی تفاوتی بر صورتش ادرار می کند، در خانه نقش پدر خانواده‌ای فرهنگی و کودکانی با تربیتی را بازی می کند! شاید جاعل اصلی اوست که جعل شخصیت کرده است!

قابل توجه‌ترین لحظه فیلم، سکانس پایانی آن است که سالی، دلارهای تقلبی را بی محابا خرج می کند و می گوید: «عیبی نداره، دوباره جدیدترش (پول) رو می سازیم!»

تاریخچه سینما

نوابغ سینما

قسمت هفتم

محمدرضا لطفی

روح فیلم

سالها بعد از جنگ جهانی دوم، در فرانسه به یکباره موجی ناگهانی در تاریخ فیلم اتفاق افتاد. این موج جدید به یکسری از فیلمهای فرانسوی که بین سالهای ۵۸ تا ۶۰ میلادی ساخته شد مربوط می شود. در واقع، این حرکت غیررسمی و خودجوش بیشتر توسط نوشته‌های نقادانه آندره بازن (از موسسان نشریه معتبر کایه دو سینما) صورت گرفت. بازن در آن سالها، معتقد بود که کارگردانان، خود باید نویسنده اثر باشند تا روح فیلم از داخل محصول تراوش کند. آن دوره در فرانسه به نام موج نو شهرت دارد. نماد این موج جدید را باید فرانسیس ترافوت نام نهاد. او در فیلم چهارصد ضربه محصول سال ۱۹۵۹ از دوربین روی دست و حرکتهای تراولینگ استفاده بسیار زیادی کرد و برداشتهای طولانی در این کار، امضای اثر او محسوب می شد. ترافوت فیلم را به آندره بازن اهدا کرد و به نوعی با این کار قدردان زحمات او برای شکل گیری موج نو شد.

بزرگترین کارگردان جهان

از فرانسه که عبور کنیم، به سوئد و نام اینگمار برگمن می رسیم که یکی از بزرگترین کارگردانان جهان به حساب می آید، بسیاری از آثار او مانند خوک آبی هفتم (۱۹۵۷)، بهار باکره (۱۹۶۰) و... شاهکاری بی بدیل به حساب می آیند. اولین فیلمنامه برگمن «بهترین تصمیم» توسط بیلی آگوست کارگردان دانمارکی در سال ۱۹۲۲ به فیلم تبدیل شد. داستان فیلم، چگونگی آشنایی پدر و مادر برگمان و ازدواجشان را بازگو می کند و درست قبل از به دنیا آمدن او فیلم به پایان می رسد. و در فیلم دوم، دوران کودکی برگمن و رابطه او با برادرش به تصویر کشیده می شود.

برگمن در اواخر عمر، فیلم نامه‌های زیادی براساس داستان اتوبیوگرافی خود نوشت.

برگمن یکی از نوابغ سینمای دنیا به حساب می آید و سینمای سوئد با نام او معنا پیدا می کند. اما در همان سالها و میان رشد سریع و عظیم سینمای اروپا، در قاره کهن، یعنی آسیا، کشوری به نام ژاپن استعدادی را به سینمای دنیا معرفی می کند که همگان در برابر خلاقیت و نبوغ این مرد سر تعظیم فرود می آورند. این کارگردان کسی نیست، جز آکیرا کوروساوا. فیلم راشومون (۱۹۵۱) یکی از آثار مطرح این کارگردان به حساب می آید و تماشاگران پس از تماشای آن شگفت زده شدند. داستان فیلم درباره تجاوز و قتل یک زن است که از نظر شخصیت های مختلف در فیلم بازگو می شود و یکی از آنها روح همان زن است.

کوروساوا در آثار خود به شدت از سبک ساده فیلمبرداری تاثیر می گیرد و از آن پیروی می کند. زاویه‌های بسته دوربین از بازیگرانی که در حالت نشسته هستند وضعیتی را به وجود می آورد که تماشاگر احساس می کند، خود در مقابل آنها نشسته است. در واقع کوروساوا با این تکنیک بیننده را به داخل فیلم می کشاند و بازیگران با بازی خود ماهیت خویش را آشکار می کنند.

ادامه دارد

بیست نما از زندگی هنرمندان

این هفته:
نیکی کریمی

۱ متولد ۱۵ شهریور ماه ۱۳۵۰ تهران است.
۲ در دوران تحصیل نمره ریاضی‌اش زیاد تعریفی نداشت.
۳ توسط جمشید گرگین به جمشید حیدری کارگردان سینما برای بازی در فیلم معرفی شد.
۴ با دیدن یک آگهی برای بازی در فیلم «عروس» تست داد و پذیرفته شد.
۵ تا به حال به اکثر کشورهای مطرح و دیدنی دنیا سفر کرده است.
۶ اواسط دهه هفتاد به مدت شش ماه در سینما ممنوع الکار شد.
۷ به خواندن کتاب و مطالعه اعتیاد شدیدی دارد.
۸ تا به حال بازی در هیچ مجموعه تلویزیونی را نپذیرفته است.
۹ مترجم است و انگلیسی را مثل بلبل صحبت می کند.
۱۰ کتابخانه‌ای گرانقیمت در خانه دارد.
۱۱ سالها قبل در یکی از مصاحبه‌های قدیمی‌اش عنوان کرد که بعد از بازی در فیلم عروس ۱۲-۱۰ خواستگار داشت.
۱۲ بسیار زودباور و احساساتی است.
۱۳ فرزند اول خانواده‌ای چهار نفره است.
۱۴ لادن طباطبایی را او به سینما معرفی کرد.
۱۵ آشپز بسیار خوش سلیقه و ماهری است.
۱۶ یک خواهر کوچکتر از خود به نام نیکا دارد.
۱۷ مدتها قبل کتاب خاطرات مارلون براندو را ترجمه و به بازار کتاب عرضه کرد.
۱۸ برای مطالعه حتماً باید از عینک استفاده کند.
۱۹ تا به حال چندین بار داور جشنواره‌های معتبر خارجی بوده است.
۲۰ به هیپنوتیزم و مدیتیشن علاقه فراوانی دارد.

کی مشغوله چه کاریه؟

نعمت‌الله بی‌پول در تهران

فیلمبرداری فیلم سینمایی «بی‌پولی» در تهران ادامه دارد.

بی‌پولی ماجرای زوج جوانی است که در آغاز زندگی مشترک و پس از تولد اولین فرزند خود، دچار بحران بی‌پولی می شوند.

بهرام رادان، لیلا حاتمی، حبیب رضایی، امیر جعفری، سیامک انصاری، بابک حمیدیان و... بازیگران بی‌پولی هستند.

بی‌پولی بعد از فیلم بوتیک دومین فیلم بلند سینمایی حمید نعمت‌الله است.

سوپراستاری که جوگیر می‌شود

سوپراستار قصه زندگی بازیگر مشهوری است که دچار غرور شده و زندگی‌اش با ورود دختری نوجوان دچار تغییر و تحول می گردد.

سوپراستار را تهمینه میلانی با بازی شهاب حسینی، رضا رشیدپور، فتانه ملک محمدی، محمدرضا شریفی نیا، افسانه بایگان، نسرین مقانلو، فریبا کوثری، سارا خوئینی ها و... ساخته است.

«پنهان، اما آشکار» در تهران کلید خورد

«پنهان، اما آشکار» به کارگردانی سیدمحسن یوسفی و به تهیه کنندگی محمدحسین لطیفی و مجید یاسر ۲۶ خرداد ماه در لوکیشنی واقع در اختیاریه تهران کلید خورد.

پس از همکاری نزدیک محمدحسین لطیفی و مجید یاسر در پروژه‌هایی چون روز سوم، توفیق اجباری، صاحب‌دلان و نردبامی بر آسمان، پنهان، اما آشکار اولین کار مشترک‌شان در مقام تهیه‌کننده است.

به گزارش روابط عمومی این پروژه، پنهان، اما آشکار، حکایت اختلاف دو زوج جوان است که تلاش می کنند تا مناسبات تلخ زندگی شان را از دیگران پنهان کنند. در این میان موقعیت‌های طنزی آفریده می‌شود که...

عوامل سریال ۱۳ قسمتی پنهان، اما آشکار عبارت‌اند از: نویسندگان: احمد یاسر و علیرضا جزینی، کارگردان: سید محسن یوسفی، مدیر تصویربرداری: امیر معقولی، مسوول هماهنگی و روابط عمومی: مجید فلاح شجاعی، تهیه‌کنندگان: محمدحسین لطیفی و مجید یاسر، محصول فیلم و سریال شبکه پنجم سیما. بازیگران: جمشید مشایخی، مریم امیرجلالی، محسن قاضی مرادی، خشایار راد، بیژن بنفشه‌خواه، مجید یاسر، مهوش وقاری، یوسف صیادی، محمد فیلی، سیدرضا حسینی و...

پاشایی و انتشار آلبوم موسیقی

پاشا پاشایی هنرمند جوان عرصه بازیگری به زودی اولین آلبوم موسیقی خود را روانه بازار می کند.

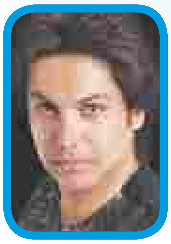

فضای این آلبوم رئال و اجتماعی بوده و شعر و آهنگ آن کار فضل‌الله توکل است. پاشایی تا به حال در مجموعه‌های هفت سنگ، آژانس دوستی، گل من گلی، با من بمان و دو فیلم بوی پول و شقایق بازی داشته است.

آیا می‌دانید های داغ

- ✓ گذشت بهاره رهنما خیلی زیاد است و پیمان قاسم خانی سومین فردی بود که به خواستگاری او رفت!
- ✓ حسام نواب صفوی با ۱۸۶ سانتی متر قد، یکی از بلندقامت‌ترین بازیگران سینمای ایران است و در فیلم سیزده گربه روی شیروانی، فقط دو خط دیالوگ داشت و به شوخی سر صحنه گفت: من نمی توانم این همه دیالوگ را حفظ کنم!
- ✓ فاطمه معتمدآریا محرم اسرار بسیاری از بازیگران سینما است.
- ✓ عزت‌الله انتظامی، اولین بازیگر تاریخ سینمای ایران است که موفق شد در جشنواره بین المللی فیلم شیکاگو برای بازی در فیلم گاو جایزه دریافت کند.
- ✓ وقتی ویشکا آسایش در نقش قطام به شهرت رسید، در لندن مشغول تحصیل در رشته طراحی صحنه بود.
- ✓ چکامه چمن ماه توسط مادرش که منشی صحنه سینما است به چند کارگردان معرفی شد.
- ✓ امین حیایی بازیگر یک تئاتر کودکان به کارگردانی ثریا قاسمی بود.
- ✓ محمدرضا شریفی نیا که به آچار فرانسه سینما معروف شده و فارغ‌التحصیل علوم تربیتی و تربیت‌بدنی است. او در فیلم سینمایی میهمان‌مامان برای اولین بار کار چهره‌پردازی را هم تجربه کرد و توانست در همان تجربه نخست نامزد دریافت سیمرغ بلورین بهترین چهره‌پردازی شود.
- ✓ مریلا زارعی جزء با اخلاق‌ترین و منضبط‌ترین بازیگران سینمای ایران است.
- ✓ ترانه‌سرایان معروف بدجوری نانشان توی روغن است. آنها با حضور خیل عظیم خوانندگان لس‌آنجلسی، بدون سر و صدا هر ترانه‌شان را بین ۲ تا ۳ هزار دلار می‌فروشند.
- ✓ پدر سیروس الوند در دوران تحصیل علیرضا خمسه مدیر دبیرستان و مشوق اصلی او برای بازیگری بود.
- ✓ قرار بود فیلم مارمولک را ابتدا ابراهیم حاتمی‌کیا بسازد.
- ✓ سحر جعفری جوزانی فارغ‌التحصیل روان‌شناسی کودک بوده و یک مشاور خوب و آگاه برای بچه‌های عقب مانده ذهنی است.

برای عشقم...

روز اول که دیدمش هرگز فکر نمی کردم در قلب من جایی نداشته باشد و حالا سالها می گذرد و فکر می کنم هرگز کسی جایش را در قلبم نمی تواند بگیرد.

امضا: عاشق سینما

همانطور که در تاریخ، صلح بد دیده نشده، جنگ خوب هم روی نداده است

●بنیامین فرانکلین

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

چمدان

هواپیما، پرنده نقره‌ای که با بالهایش در شفق سرخ‌گون غوطه می‌خورد، از نزدیک مزرعه "جانسون لین» رد شد. خیلی نزدیک زمین در این ساعت صبح، خورشید در چشم خلبان می‌تابید و نمی‌گذاشت که دو ردیف سیم‌های اصلی فشار قوی برق را که بروی تپه می‌گذشت، ببیند. او شروع به فریاد زدن کرد، اما این فریادهایش را جز پرندگان و گاوهای بی‌اعتنا که در مزرعه به چرا مشغول بودند، نشنیدند و سپس در لحظه‌ای که هواپیمای بزرگ به سیم‌ها خورد چهره‌اش از وحشت در هم رفت. سروصدایی وحشتناک برخاست و سپس شعله‌ای آبی در هوا جهید. ولی در هر حال این کافی بود که مرگ بروی هواپیما پنجه افکند.

«جانسون لین» وقتی شعله آتش را دید از ترس احساس مرگ کرد و با عجله از تپه گذشت و به نزدیک هواپیمای له شده رسید. چند نفر مرده بودند؟ پنجاه یا شصت نفر؟ در عصر ما این هواپیماهای بزرگ مسافرین بسیاری حمل می‌کنند. با این فکر او در رسیدن به هواپیما بر سرعت قدمهایش افزود، ولی می‌دانست که در میان این توده در هم ریخته و عظیم، اثری از زندگی نخواهد یافت.

اینجا و آنجا از آتش‌سوزی هواپیما درختانی در حال اشتعال بودند. کمی آن طرفتر دم هواپیما داشت می‌سوخت، توی آتش، چمدانها و گاه اندام انسانی دیده می‌شد که همه چیز بوی مرگ و سوختگی می‌داد.

«جانسون لین» با وحشت قدم برمی‌داشت و در این حال به یاد خاطرات خودش می‌افتاد. خود را مرد جوانی می‌دید. آن وقت که در جوانی، شبی را ناچار شد که در گورستان بگذراند. حال جلوی چمدانها، لباسهای آدمها و عروسکها رادر میان آتش می‌دید. جلوتر رفت... و این بار نگاهش به چمدانی افتاد که اتفاقاً نسوخته بود، فقط چرم آن کمی سیاه شده بود. چمدان بزرگی بود که دو تا کمربند از دو طرف، آن را محکم در میان خود می‌فشرد. این تنها چمدانی بود که نسوخته و محتویاتش بیرون نریخته بود. چند لحظه «جانسون» در برابر این چمدان که اکنون مال او بود، ایستاد و به آن خیره ماند. بعد با حرکتی مصمم خم شد و دسته چمدان را گرفت و آن را از زمین بلند کرد. سپس به طرف هواپیما برگشت تا مطمئن شود که از اجساد سوخته کسی زنده نیست و حرکت نمی‌کند. بعد چمدان را روی شانه‌اش انداخت و حرکت کرد... درست مثل مسافری می‌مانست که از سفر بزرگی برمی‌گردد.

◆◆◆

«مارتا» پس از بازگشت از مزرعه گفت:

ـ یک حادثه هواپیما روی داد... چه وحشتناک بود.

«جانسون» که همیشه هم عقیده زنش بود، گفت:

ـ وحشتناک بود، من تا آنجا رفتم.

هیچکس زنده نمانده بود...

هم اکنون نیز می‌شد در ناحیه‌ای که هواپیما سقوط کرده بود توده انبوهی از آدمها را دید که حرکت می‌کردند و جمع شده بودند.

پلیس و آمبولانس و اتومبیل‌های فیلمبرداری از هر طرف بسوی محل حادثه می‌شتافتند. «مارتا» در حالیکه به چمدان اشاره می‌کرد، گفت:

ـ این چیست؟

ـ من آن را در محل حادثه پیدا کردم. این چمدان نسوخته است، باید آن را انداخته باشند.

ـ و تو آن را برداشته‌ای؟!

این جمله را «مارتا» با لحنی گفت که برای اولین بار «جانسون» متوجه شد چگونه کاری انجام داده است.

ـ تو آن را برداشته‌ای؟ مال مرده‌ها را ؟

ـ من فکر کردم ممکن است در آن چیز گرانبهایی باشد. همه‌شان مرده‌اند و در این صورت این چمدان به کسی تعلق ندارد.

اما خودش می‌دانست که با گفتن این جمله نتوانسته زنش را قانع کند.

ـ ولی این کار یک نوع دزدی است. یکنوع نبش قبر است. حتی بدتر از آن هم هست.

«جانسون» تو همین الان باید آنرا ببری همانجا که برداشتی بگذاری.

ـ احمق نباش. چطور می‌توانم آنرا حالا ببرم؟! می‌بینی که چقدر آدم آنجا هستند.

و این اولین بار بود که با زنش با صدایی بلند حرف می‌زد. اما خیلی زود پشیمان شد.

ـ من همین که ببینم داخلش چیست، آنرا گم و گور می‌کنم.

ـ «جانسون» تو نباید آن را باز کنی. کاری زشت‌تر از این نیست که آدم از چمدان کسی که مرده، چیزی بردارد.

ـ ولی ممکن است در آن چیز قیمتی یافت شود. خودت می‌بینی که این چمدان به تنهایی خیلی گران قیمت است. چه بسا که در آن پول یا چیزهای گرانبها باشد.

ـ «جانسون»، یا آنرا بردار ببر آنجا که برداشتی و یا اینکه باید آن را در انبار دفن کنی. من نمی‌خواهم آن را باز کنی. نمی‌خواهم روح صاحب چمدان برای انتقام از ما زندگی را تباه کند.

و جانسون می‌دانست وقتی که زنش وقایع را این طور توجیه کند اصرار بی‌فایده است. ولی در عین حال به طرز عجیبی هوس بازکردن چمدان اورا وسوسه می‌کرد.

ـ «مارتا» ...

ـ آنرا در انبار دفن کن، نمی‌خواهم ببینمش...

ـ البته.

او خارج شد. سرش پایین بود و چمدان را در دست داشت. مارتا نگاهش می‌کرد. او از انبار گذشت و به گورستان کوچکی که مخصوص حیوانات بود، رسید. آنجا سوراخ عمیقی کند و چمدان را دفن نمود. چمدان را در گورستان سگها و گربه‌هایی که سال پیش مرده بودند چال کرد.

ـ تمام شد مارتا.

ولی در آن هنگام که پشت سر زنش داخل اتاق می‌شد، اندوه و غمی همه وجودش را فرا گرفت...

◆◆◆

فردا صبح، اتومبیلی روی جاده ایستاد و مرد جوانی با لباس ظریف، به طرف انبار، آنجا که «جانسون» به کار روزانه‌اش مشغول بود راه افتاد...

ـ سلام، آیا شما یک دقیقه وقت دارید؟

«جانسون» سطل شیر را بر زمین گذاشت عرق پیشانی را پاک کرد و گفت:

ـ البته آقا، چه کاری برای شما می‌توانم انجام دهم؟

ـ ما راجع به حادثه دیروز بازجویی می‌کنیم. ما فکر کردیم که ممکن است شما از حادثه چیزی دیده باشید که بدرد ما بخورد. مرد دفترچه کوچکی از جیبش خارج کرد و پرسید:

ـ شما آقای «جانسون لین» هستید؟

ـ خودم هستم و حادثه را دیده‌ام. هواپیما خیلی پایین آمده بود و در نتیجه به سیمهای اصلی برق اصابت کرد . سپیده دم بود و من فکر می‌کنم آفتاب که از روبرو بالا می‌آمد به چشمان خلبان خورد و او سیم‌ها را ندید.

ـ آیا شما به محل حادثه رفتید؟

ـ من... نه، من یک دقیقه آنجا رفتم، بلافاصله برگشتم. از سیمهای پاره شده برق ترسیدم.

ـ کار خوبی کردید. کاری هم از دستتان برنمی آمد، چون همه مسافرین در اولین لحظه مرده بودند.

ـ اوه، وحشتناک است.

ـ خیلی متشکرم آقای «جانسون لین» که به سؤالاتم جواب دادید. شاید یک روز دیگر باز هم بیایم و در این باره با شما پرحرفی کنم.

ـ البته، هر چه بتوانم انجام دهم حاضرم...

مرد لبخندی زد و به طرف اتومبیلش به راه افتاد.

«جانسون» با خود فکر کرد: «او هیچ سؤالی راجع به چمدان نکرد. هیچوقت متوجه مفقود شدن این چمدان نخواهند شد. حتماً فکر می کنند که به کلی چمدان سوخته است.» و آن شب در حالیکه کنار زنش خوابیده بود، مطلقاً به این موضوع فکر نکرد. روز بعد دو بعد از ظهر هنگامیکه «مارتا»، داشت درهای اتاقها را تمیز می کرد، «جانسون» با قدمهای مردد یکبار دیگر به طرف گورستان حیوانات راه افتاد. شاید می توانست چمدان را از زیر خاک بیرون آورده و بدون آنکه «مارتا» متوجه شود، آنرا باز کرده و دوباره در زیر خاک پنهان کند. در هر صورت کاری را که انجام می داد، بهتر بود که تمام می کرد.

◆◆◆

به انبار رفت. بیل کهنه‌ای برداشت تا زمین را باز کند. در عرض چند لحظه چمدان پیدایش شد.

ـ جانسون.

ـ «مارتا»، چیه؟

ـ «جانسون»، رفتی چمدان را باز کنی؟ زود باش آنرا همانجا بگذار. این چمدان برای ما جز بدبختی چیزی نخواهد آورد. چمدان مال مرده است و برداشتن مال مرده شوم است.

ـ درست است مارتا.... همین حالا آنرا می گذارم توی خاک...

ـ آنرا دفن کن و دیگر به سراغش نرو.

مرد چمدان را دوباره در خاک گذاشت. اما روزهای دیگر که گذشت چمدان «جانسون» را وسوسه می کرد. او هر شب خواب چمدان را می دید و این مطلب که در داخل آن چه چیزهایی می تواند باشد، به سختی وسوسه‌اش می کرد. همه تخیلش درباره محتویات چمدان بکار افتاده بود. به خودش می گفت:

خوب، پس از یک هفته اضطراب و خیال پردازی بالاخره داخل چمدان چی هست...

از این خیال مداوم ناراحت شد و با قیافه‌ای مصمم به طرف آشپزخانه رفت و به «مارتا» گفت:

ـ من حالا می‌روم چمدان را باز می کنم.

ـ جانسون...

ـ هر چه بگویی فایده ندارد «مارتا»، من باید بفهمم که توی این چمدان چه هست...

ـ «جانسون»، توی این چمدان مرگ هست. همه وجودم به من این طور می گوید.

ـ من باید بدانم...

و چون «مارتا» سر راهش را سد کرده بود، «جانسون» او را یه طرفی هل داد و راه افتاد...

ـ «جانسون»، بایست.

او محکم مشتی به مارتا زد که ساکت شود و مزاحمش نشود.

«مارتا» افتاد و سرش به بخاری دیواری خورد. خون از سرش فواره زد. «جانسون» یخ کرد و ایستاد و بعد بالای سر «مارتا» خم شد. زن حرکتی نمی کرد و «جانسون» ناگهان متوجه شد که زنش را کشته است. ولی با وجود این نایستاد. مثل کسی که شیطان او را با خود می کشاند به طرف انبار دوید. بیل را برداشت و به سراغ چمدان رفت. به زودی چمدان پدیدار شد. او دچار حالتی عصبی شده بود. او چمدان را که به خاک آلوده بود به انبار برد. آنجا به دقت به وسیله چنگک باغبانی قفل را شکست و چمدان را گشود.

◆◆◆

کمی بعد بود که بازپرس اتومبیلش را جلوی خانه‌اش متوقف کرد تا چند سؤال تکمیلی از «جانسون» راجع به حادثه هواپیما بپرسد. آنها را در خانه پیدا کرد. «مارتا لین» روی کف آشپزخانه افتاده، اما حالتی داشت که مشکل می شد حدس زد مرده است. و «جانسون لین» مضطرب و ناراحت جلوی چمدان مملو از کتابهایی با جلد چرمی بود. ■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

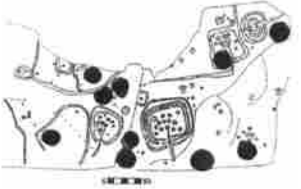

عکس هوایی با ۱۰ اختلاف!

چند اشتباه؟

A۱ (هلی کوپتر برعکس است) B۱ (پرچم‌ها) B۳ (دروازه‌بان) A٤ (ماهی) C٤ (لباس بازیکنی که روی زمین افتاده با دیگر هم تیمی های خود نمی خواند) C٥ (جارو به جای چوب مخصوص) D٥ (کلاه بازیکن) D٦ (رنگ شلوار بازیکن) A٦ (اسکیت به جای کفش مخصوص پاتیناژ) ٧/D٦ (توپ مربوط به هاکی نیست) C٦ (خط جلوی لباس بازیکن) A٧ (بازیکن روی بازویش شماره ندارد) ٦/C٥ (جلوی کلاه بازیکن فاقد نقش است).

حلقه گمشده!

۲۳ – در جهت گردش عقربه‌های ساعت، اعداد به ترتیب ۲، ۳، ٤ شماره زیاد می‌شوند. و این ترتیب، برای سه حلقه بعدی ادامه می یابد. سپس دوباره این ترتیب تکرار می‌شود.

۱٤ = ٤ + ۱۰ = ۳ + ۷ = ۲ + ٥

۲۳ = ٤ + ۱۹ = ۳ + ۱٦ = ۲ + ۱٤

حراج بزرگ!

۲۵ درصد – فرض کنید قیمت اصلی لباس، ۱۰۰۰ تومان است. ۲۰ درصد ۱۰۰۰ تومان می شود ۲۰۰ تومان. پس لباس را به قیمت حراج، ۸۰۰ تومان می فروشد. حال اگر ۲۰ درصد این مبلغ را به بهای لباس اضافه کند می شود ۹٦۰ تومان نه ۱۰۰۰ تومان! بنابراین باید ۲۵ درصد اضافه کند تا مبلغ ۱۰۰۰ تومان بشود!

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

بخش های بسیاری از دانشگاه و خوابگاه آن را بکلی تخریب کرده است. در ضمن خواهرش به جان خبر داد که بیشتر اعضای تیم فوتبال دانشگاه که هم تیمی های جاش بودند، و در خوابگاه حضور داشتند پس از گردباد، مفقود شده‌اند. با شنیدن این خبر جاش به سرعت عازم دانشگاه شده و به محض رسیدن، آنجا را جهنمی وارونه و تخریب شده یافت. در همین اثنا دو تن از بازیکنان دیگری که در تیم فوتبال دانشگاه عضویت داشتند، نیز سر رسیدند چرا که آنها نیز شنیده بودند که رفقایشان در زیر آوار مفقود شده‌اند. ماموران آتش نشانی و امداد، تنها توانسته بودند که چند جسد را از زیر آوار خارج کنند و از آنجاکه دیگر امید به زنده بودن کسی نداشتند، بساط خود را جمع کرده و مکان را ترک کرده بودند، اما جاش به اتفاق دوستانش یعنی راسل و کالین، هرگز حاضر به فراموش کردن هم تیمی های خود نمی شدند، بدین ترتیب سه نفری شروع به جستجو در میان آوار و خرابی های خوابگاه کردند. ابتدا جاش در نقطه ای صدای ضعیف ناله‌ای را شنید و بلافاصله سه نفری شروع به جستجو کردند و از همان نقطه دو تن از بازیکنان تیم فوتبال را زنده اما آسیب دیده بیرون کشیدند. همین افراد مکان تقریبی سایر بازیکنان را قبل از وقوع توفان و گردباد برای جاش و دو دوستش توضیح دادند و آنها نیز با تلاشی خستگی ناپذیر شروع به بیرون آوردن قطعات بزرگ بتون و یا تخته و آجر از همان مکان کردند. در ابتدا در میان تاسف و تاثر شدید آنها چهار جسد متعلق به هم تیمی های آنان بیرون آورده شد، اما با دسترسی جاش و دوستانش به زیر آوار، یافتن بازیکنان دیگر هم آغاز شد و هشت بازیکن دیگر، مجروح و آسیب دیده، اما زنده از زیر آوار بیرون آورده شدند و در مجموع تلاش جاش و دو دوستش سبب شد که هر چهارده بازیکن مفقود شده از زیر آوار بیرون آورده شوند که تنها چهار تن از آنان جان خود را از دست داده بودند و ده بازیکن دیگر، زنده اما با جراحت های متفاوت، از خرابی ها خارج شده بودند.

یک هفته بعد در آستانه مسابقه فوتبالی که به یاد هم تیمی های از دست رفته آنها، راه‌اندازی شده بود، رئیس دانشگاه یونیون پس از یک دقیقه سکوت که توسط همه جمعیت و بازیکنان، رعایت شد، طی نطق کوتاهی گفت: «ما به یاد بازیکنان از دست رفته تیم فوتبال دانشگاه در اینجا گرد یکدیگر جمع شده‌ایم، اما در ضمن در همین جا از تلاش و ازخودگذشتگی **جاش، راسل و کالین** یاد می کنیم که باعث شدند تا تیم فوتبال دانشگاه باز هم قابل تشکیل باشد. آنها حتی از مامورین امداد و اورژانس هم بیشتر به نجات یاران خود امیدوار بودند. امیدی که اکنون باعث شده تا ده خانواده دیگر نظیر چهار خانواده عزیز، عزادار نباشند و به جوانان برومند خود هنوز امید داشته باشند.» سپس جمعیت بپا خاسته و برای یک دقیقه تمام جاش و دو دوستش را مورد تشویق قرار دادند.

ثروت و افتخاری که از راه نامشروع به دست آمده، مانند ابری زود گذر است.

● کنفوسیوس

پشت پرده سقوط شیرین‌فراز از زبان شهرام مهرپیما

محمد پورمحمد

حداقل امکانات در این تیم وجود نداشت

وقتی در هفته‌های پایانی «شیرین‌فراز» در حال سقوط بود، مدیران این باشگاه کرمانشاهی، دست یاری به سوی شهرام مهرپیما دراز کردند تا شاید از طریق وی در لیگ باقی بمانند، اما وضعیت تیم چنان اسفناک بود که حتی بزرگترین مربیان دنیا نیز نمی‌توانستند مانع سقوط آن شوند. با این حال این مربی جوان که سابقه همکاری با دکتر بیژن ذوالفقارنسب و اکبر میثاقیان را در کارنامه دارد، شجاعت به خرج داد و هدایت شیرین‌فراز را برعهده گرفت. هرچند خودش نیز به بقای این تیم امیدی نداشت! او با حضور در دفتر مجله اطلاعات هفتگی در خصوص این تیم بحران‌زده و سقوط کرده سخن گفت.

مشکلات درونی باشگاه بسیار زیاد بود

◇ چطور شد که هدایت تیم «شیرین فراز» کرمانشاه را برعهده گرفتید؟

◇◇ وقتی به اتفاق اکبر میثاقیان از راه‌آهن جدا شدیم، پس از گذشت دو هفته از سوی فرمان کریمی به ما این پیشنهاد داده شد، اما میثاقیان این دعوت را نپذیرفت و آقای کریمی با توجه به شناختی که از من داشتند، تصمیم گرفتند که هدایت این تیم را به من بسپارند که من هم قبول کردم. البته من طی سه جلسه‌ای که با ایشان داشتم، متذکر شده بودم که ۵ تا ۱۰ درصد امکان دارد که این تیم در لیگ باقی بماند و انتظار بیهوده‌ای از من نداشته باشد و کریمی هم قبول کرد و من رسماً به این تیم ملحق شدم.

◇ اما این تیم خیلی حاشیه و مشکل داشت؟

◇◇ بله، در همان بازی نخستین که تیم در اختیارم بود، ارشاد یوسفی با اعضای باشگاه درگیر شد. روح‌ا... عطایی فوروارد خوب تیم چند روز قبل از تیم جدا شده بود. داریوش میکائیلی هم با کریمی مشکل داشت و در تمرینات غایب بود. همه این مسائل باعث شد تا تیم از لحاظ فنی دچار افت فاحشی شود و حاشیه گریبان آن را بگیرد. به طور مثال پس از گذشت یک هفته، تست ۱۶۰۰متر را از بازیکنان گرفتم که استاندارد جهانی برای هر بازیکنی در شش دقیقه بود، اما متأسفانه اکثراً بین ٦/٤٥ثانیه تا هفت دقیقه بودند، یعنی از نظر بدنی بسیار ضعیف بودند. به مرور با سایر مشکلات تیم نیز آشنا شدیم.

◇ فکر نکردید با پذیرفتن این تیم ممکن است به کارنامه ورزشی‌اتان لطمه‌ای وارد شود؟

◇◇ به خاطر اینکه اهل سنندج هستم و این تیم متعلق به مردم غرب کشور بود و احساس مسوولیت باعث شد تا دست به این کار بزنم و قصدم این بود که شیرین‌فراز پاشیده نشود و کمکی کرده باشم. خوشبختانه طی ۱۰ بازی که مسوولیت داشتم، همگان شاهد بازی‌های خوبی از این تیم بودند، اما به دلیل تغییر برنامه بازیها و فاصله ۳روزه، تیم دچار افت شد، چرا که از لحاظ بدنی خیلی مشکل داشت.

از طرفی مشکلات درونی باشگاه بسیار زیاد بود و تعدادی از بازیکنان نیز به خاطر اینکه مصدوم نشوند، از جان مایه نمی گذاشتند. به طور حتم این نتایج به کارنامه‌ام لطمه‌ای وارد نمی کند، چرا که در سال گذشته، ما توانستیم راه‌آهن را در بازیهای پلی‌اف در لیگ برتر نگه داریم و همچنین با راه‌آهن دو بار پرسپولیس را شکست داده بودیم و همه چیز مشخص است. من در کرمانشاه به فکر خودم نبودم. اگر این گونه بود از چهار بازیکن بومی در ترکیب استفاده نمی کردم که برای نخستین بار در لیگ برتر بازی می کردند! مردم کرمانشاه از ما راضی بودند و در روز آخر ما را تشویق کردند که برایم راضی کننده بود.

◇ در هر صورت شما به عنوان مربی‌ای که نقشی در قهرمانی سه تیم مدعی داشتید باید عملکرد بهتری ارایه می‌دادید. مقابل صبا و سپاهان با تمام وجود بازی کردید، اما مقابل پرسپولیس نه؟

◇◇اولین عامل این شکست این بود که محمدیان فوروارد خوب ما دوبار با دست توپ را زد و اخراج شد. اگر بخواهیم ریشه یابی کنیم به این نتیجه می رسیم که این بازیکن از کل قراردادش تا آن تاریخ فقط یک میلیون گرفته بود. او تا پیش از این بازی به دلیل بیماری پدرش نیاز مبرم به پول داشت، اما باشگاه هیچ پولی به وی پرداخت نکرد. خُب این فشارها قطعاً تمرکز و انگیزه‌اش را از بین می‌برد و بازیکن را در شرایطی قرار می دهد که ممکن است هر اشتباهی را مرتکب شود مردم هم ظاهر قضیه را می‌بینند و تعجب می کنند که چطور یک فوتبالیست با دست به توپ ضربه می‌زند و تصورات دیگری از این قضیه می کنند. بعد هم عده‌ای گفتند که اینها قصد داشتند، پرسپولیس را قهرمان کنند! اما اینها شایعه بود و عامل اصلی این بود که امثال این بازیکن مورد توجه باشگاه نبوده‌اند، فشارهای زندگی باعث شده تا چنین بازیکنی دست به چنین کاری بزند. طبیعی است که مقابل پرسپولیس با آن همه تماشاگر ۱۰ نفره بازی کردن بسیار سخت است. مسئله بعدی عدم ریکاوری تیم بود. این مشکل به ابتدای فصل برمی گردد و این بازیکنان پس از بازی با سپاهان از انرژی تخلیه شده بودند و توانشان فقط ۳۰دقیقه بود. هدف ما این بود که گلهای زیادی نخوریم. در بین نیمه به بازیکنان توصیه کردم ضدفوتبال بازی نکنند و حفظ توپ کنند و سعی کنند گل نخورند، اما بیشتر از این توان نداشتیم.

◇ در جایی گفته بودید که پرسپولیس به خاطر این پیروزی پرگل قهرمان شد. چرا؟

◇◇ پیش از بازی ما خبر شکست سپاهان به گوش بازیکنان پرسپولیس رسیده بود و همین مسئله انگیزه خوبی برای آنها بود. از طرفی تیم ما هم شرایط بسیار بدی داشت و باعث شد آنها پنج گل زدند و این نتیجه آنها را احیا کرد و تأثیر زیادی در قهرمانی پرسپولیس داشت.

◇ شما از وقتی هدایت شیرین‌فراز را برعهده گرفتید و به گواه کارشناسان، بازیهای خوبی را از این تیم شاهد بودیم، اما هرگز با این تیم بردی را دشت نکردید. چه دلیلی داشت؟

◇◇ فوتبال از دقیقه اول تا ۹۰ را یک مربی باید آنالیز کرده باشد و در کنار آن اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی را هم در نظر بگیرد که اگر به وجود آمد، چه راهکارهایی را برای آن در نظر بگیرد« به طور مثال پیش از بازی با برق شیراز، خوب تمرین کردیم، اما مدیرعامل باشگاه گفت: مجتبی انصافی و حمید تبریزی نباید بازی کنند. ما براساس حضور این بازیکنان، تمرین کرده و تاکتیک مورد نظر را طراحی کردیم، اما بلافاصله یک روز پیش از بازی این دو را از دست دادیم! از طرفی روی نیمکت فقط دو بازیکن داشتیم. برای اینکه حریف متوجه نشود. یک سری بازیکن روی نیمکت گذاشتم تا شیرازیها از این قضیه بویی نبرند و شارژ نشوند! خُب مجبور شدم حمید کاظمی را که یک مهاجم است، به عنوان مدافع به میدان بفرستم، چرا که چند بازیکن سه اخطاره داشتیم. دست من بسیار خالی بود. نیمه اول با دو گل پیش افتادیم. در آغاز نیمه دوم دو موقعیت صددرصد گل را هم از دست دادیم، فقط به دلیل کم تجربگی بازیکنانم! بعد از اینکه

یک بازیکن اخراج شد، من یک مدافع نداشتم تا به میدان بفرستم تا از دو گل دفاع کنیم. حتی هافبک‌هایی را که در میدان بودند، توان تدافعی نداشتند. به ناچار با همان نفرات به بازی ادامه دادیم و دو گل خوردیم. شما همین وضعیت را که گفتم به یک مربی بزرگ بگویید. آیا او می‌تواند راهکاری پیدا کند؟ متأسفانه این تیم دروازه‌بان دوم خوبی نداشت که تجربه لیگ برتر را داشته باشد. در خط دفاع و هافبک هم چند بازیکن را از دست داده بودیم، در خط حمله عطایی بهترین فوروارد خود را از دست داده بودیم. وقتی یک تیم را می‌بندید باید چند بازیکن کلیدی در این چهار خط داشته باشید. زمانی که تیم را تحویل گرفتم، قرار بود ارشاد یوسفی، عطایی، امیدی و سایرین باشند، اما این اتفاق رخ نداد و من ماندم با تعدادی جوان کم‌تجربه که سابقه بازی در لیگ برتر را نداشتند!

◇ یعنی معتقدید که حتی یک مربی بزرگ هم نمی‌توانست این تیم را نجات بدهد؟

◇◇ بله، یک سری مسائل است که نمی‌توانم بگویم. اگر عنوان کنم که خیلی‌ها می‌گویند که شیرین فراز اصلاً در حد تیم هم نیست.

◇ حالا سوای مسائلی که شما نمی‌خواهید بگویید، فکر می‌کنید، ایراد اصلی این تیم چه بود؟

◇◇ ایراد اصلی این بود که شیرین فراز طی ۹ماه از تأسیس از لیگ یک به لیگ برتر آمده بود. دقت کنید، تیم‌های قدیمی نظیر تراکتورسازی، هما، ماشین‌سازی و غیره نتوانسته بودند طی چند سال به لیگ برتر بیایند. خُب این مسئله جای بررسی و تحقیق دارد که به چه شکلی این اتفاق رخ داده است. وقتی تیمی وارد لیگ برتر می‌شود، باید بداند که تفاوتهای بسیاری با لیگ یک دارد. لیگ برتر حداقل امکانات را می‌خواهد، اما متأسفانه این تیم حداقل امکانات را نداشت.

به نظرم مسائلی نظیر عدم تجربه مربیان، کم تجربگی در برخورد با مسائل مختلف لیگ برتر به دست آوردن راهکار برای حل این مشکلات، نبود بودجه مناسب ـ و کمبود بودجه باعث شده بود، مربیان زیادی به این تیم ملحق شده و سپس جدا شوند ـ و از طرف دیگر عدم تعامل مدیریت باشگاه با مسوولان استان که اکثراً ـ ارتباط مدیرعامل با مسوولان قطع بود ـ و... باعث این اتفاق بودند. کلاً هیچ حمایتی از تیم صورت نمی‌گرفت و من علت عدم این حمایتها را هنوز هم نمی‌دانم. بخش دیگر اینکه، بارها توصیه‌ام به آقای کریمی این بود که ما به عنوان اعضای اصلی باشگاه‌ها باید با مطبوعات و رسانه‌ها، مردم و بازیکنان تعامل داشته باشیم. انتقادات و ایرادات را بپذیریم و آنها را رفع کنیم، اما متأسفانه این مسائل رفع نشد و اگر هم به همین شکل ادامه داشته باشد، در آینده هم حل نخواهد شد.

◇ عده‌ای معتقدند که خود فرمان کریمی مدیرعامل باشگاه عامل حاشیه و ناکامی تیم بود؟

◇◇ این عده ممکن است به خاطر اهدافی که دارند، این مسئله را عنوان کنند. او علاقه‌مند به فوتبال است و هدفش این است که به فوتبال غرب کشور کمک کند، اما برای هر هدفی، باید برنامه‌ریزی کنید. متخصص استخدام کنید و با افراد کارکشته کار کنید و آقای کریمی به خاطر اهدافی که دارد، باید این برنامه را سرلوحه کارش قرار بدهد و شاید یک بخش از انتقاداتی که به ایشان صورت می‌گیرد، از این زاویه باشد.

◇ آقای کریمی ادعا داشت که بعضی از جریان‌ها و دلال‌ها باعث سقوط شیرین‌فراز شدند؟

◇◇ به نظر من هم دلالیسم در فوتبال ما وجود دارد و همه مربیان و مدیرعاملان به این موضوع اشاره کرده‌اند، ولی تیم‌هایی که مدیریت قوی دارند، می‌توانند همه چیز را کنترل کنند. خُب ما مشکلات اجتماعی زیادی داریم، اما این دلیل نمی‌شود که ما هم آلوده شویم!

در باشگاه شیرین‌فراز، پیشگیری وجود نداشت. در انتظار بروز مشکلات بودند و بعد اقدام به حل آن می‌کردند! در صورتی که در دنیا مدیریت پیشگیری در تمام امور جامعه، مهمترین نقش را دارد.

◇ فکر می‌کنید چند درصد ناکامی شیرین‌فراز به اصغر شرقی برمی‌گردد؟

◇◇ در این ناکامی تمام مربیانی که حضور داشتند، مقصرند، اما مربیانی که اول فصل هدایت تیم را برعهده می‌گیرند و تیم‌ها را می‌بندند، بزرگترین مسوولیت را دارند. چرا که آنها در انتخاب بازیکن آزادی عمل دارند. این بخش بر عهده وظایف اصغر شرفی بود که من ایشان را مسوول می‌دانم. شاید ایشان به علت اینکه مدتی از ایران دور بودند و اطلاعات خوبی از وضعیت کیفی و فنی بازیکنان نداشتند، این انتخاب را انجام داده بودند. شاید هم مسائلی دیگر بوده که من اطلاع ندارم، اما نصف بازیکنان حاضر در شیرین‌فراز در حد لیگ برتر نبودند.

◇ چقدر به بازگشت این تیم به لیگ برتر امیدوار هستید؟

◇◇ برنامه‌ام را به آقای کریمی داده بودم. همین طور اسامی بازیکنانی که به تیم می‌بایست اضافه می‌شدند. اما بودجه‌ای که مناسب بود، برای این کار تهیه نشد و به همین دلیل ارتباط و همکاری خود را با شیرین فراز و آقای کریمی قطع کردیم. این تیم باید کارهای ضروری و لازم را انجام بدهد تا بتواند مجدداً برگردد و امیدوارم که به لیگ برتر بازگردد، تا مردم خوب منطقه غرب کشور خوشحال شوند.

◇ با توجه به شناختی که از آقای فیروز کریمی داریم و می‌دانیم که علاقه‌دارند، مستقل کار کنند، آیا می‌توانند با فرمان کریمی کار کنند؟

◇◇ با شناختی که از این دو نفر دارم، بسیار مشکل است و به طور حتم روند همکاری آنها دچار مشکلاتی خواهد شد.

◇ بعضی از مربیان نظیر فیروز کریمی تخصص دارند تا تیم‌ها را از لیگ یک به لیگ برتر رهنمون بسازند. آیا فکر می‌کنید به این دلیل فرمان کریمی از ایشان دعوت به همکاری کرده است؟

◇◇ قطعاً فیروز کریمی توان و تخصص کافی را دارد، اما بدون بودجه چگونه می‌تواند این کار را انجام بدهد!؟

◇ یعنی این باشگاه بودجه لازم در حد لیگ را هم ندارد؟

◇◇ تا زمانی که من بودم، تهیه نشد بود. اگر بودجه لازم فراهم می‌شد، من با این تیم ادامه می‌دادم. ■

ناب نوشته‌ها

سنگ آسمانی

به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم!
دقت کن، پرنده با «پرهایی» پرواز می‌کند که هیچ «درکی» از اوج گرفتن ندارند وای! ببین با قلبی که این همه «احساس» دارد تا کجا می‌شود «اوج» گرفت!
سنگ آسمانی

✓ شادی به تمام سلولهای ماعشق به زندگی، تلاش و سرزنده بودن می‌دهد.
بهرام بوادی

✓ شیشه وقتی شکسته شود تیزتر می‌شود.
غلامعلی چریکی

✓ کم حرف هیچ وقت شرمنده نمی‌شود، همانطور که یک ذره بهتر از انبوهی گِل است.
اصغر شاهنظری

✓ خدایا! چه می‌شد اگر باورهایم به قدر دانسته‌هایم بود؟!
نازنین آریافرد

✓ بعضی‌ها فکر می‌کنند که این منصفانه نیست که خدا کنار گلها خار گذاشته و بعضی دیگر خدا را ستایش می‌کنند که کنار خارها گل گذاشته است.
ماه تمام من

✓ تپش قلب همچون صدای آبی است که در پشت سد جمع شده، زمانی که آب آرام در امید وصل به دریا رها شود، آن لحظه دیگر صدای تپش قلب را نخواهی شنید.
محمود جعفری

✓ چشم در چشم خورشید ماه نگریست، خورشید از شرم سرخ شد.
سما

✓ دور شدن از آدم‌هایی که دوستشان داریم، بی‌فایده است زمان به تو نشان خواهد داد دوست داشتن با فاصله بیشتر می‌شود.
کمیل منصورکوهی

✓ ما مثل عقربه‌های ساعتیم، اگر لحظه‌ای غفلت کنیم، برای همیشه از زمان عقبیم! پس حرکت را از دل مهربانت مگیر!
صبا مهربانی‌فر

✓ خدا امیدوارانه انسان را آفرید، اما شیطان هم برای روسیاه کردنش امید زیادی دارد.
سمانه میرزایی

✓ شاید تو هم بعد از مدتی به این باور برسی که مهربانی پله نخست کمال است
نورالله خواجات

■ بهرام نازنین، می‌دانم که نامه بعدی‌ات پر از نوشته‌های ناب است پس منتظر می‌نشینم.

■ غلامعلی چریکی مهربان (از گچساران) چرا نامه‌های تو به دستم نمی‌رسد برای منهم یک علامت سوال بزرگ است، اما تک نوشته نابت را به علامت دوستی و عشق به دیده منت می‌گذارم تا با من مهربانتر شوی.

■ عباس جان، تو که اینهمه لطف به این تکه سنگ داری، چرا در هر پاکت نامه‌ات تنها یک متن می‌فرستی، امیدوارم اینها به ارزش من بستگی داشته باشد، نه به سخت‌گیری تو!

■ مهسای عزیزم، امیدوارم خبر خوش قبولی در امتحانهایت را بشنوم، امتحان یعنی محک زدن دریای درون!

جنگ نه قانون طبیعت است و نه قانون طبیعت آدمی، جنگ وجود دارد چون مردم خواهان آنند ● آلدوس هاکسلی

مشکلات فوتبال از نگاه ابراهیم آشتیانی:

عکس: محمد ذبیحیان

مدیران باعث بازیکن سالاری شده اند

مرد سال فوتبال ایران و آسیا، کاپیتان اسبق تیم فوتبال پرسپولیس، بهترین دفاع راست تاریخ فوتبال ایران، عضو سابق هیات مدیره باشگاه پرسپولیس، مهمان مجله اطلاعات هفتگی بود. شاید جوانترها تنها نامی از وی شنیده باشند اما اکثر بزرگترها از بازی او لذت برده اند و هنوز هم وی را بهترین دفاع راست فوتبال ایران می دانند. فکر کنم خودتان حدس زده اید که مهمان این هفته ما کسی نیست به جز «ابراهیم آشتیانی» گفتگویی صمیمانه با آقای آشتیانی داشتیم که در این گفتگو از مسائل و مشکلات باشگاه داری، پرسپولیس، تیم ملی و... صحبت کرده است. شما را به خواندن این مصاحبه خواندنی دعوت می کنیم.

✸وضعیت فوتبال و لیگ ایران را در فصل گذشته چگونه دیدید؟

✸✸باید بگویم زمانی که لیگی برگزار می شود، مخارجی دارد و این هزینه ها از بیت المال داده می شود. اکثر تیمها هم دولتی است، پس این لیگ باید یک بازده بسیار خوبی داشته باشد اما بازده لیگ ما از نظر فنی بسیار ضعیف بوده و از زمانی که لیگ ما حرفه ای شده تنها تیم سپاهان توانسته به عنوان دومی آسیا دست یابد، در حالی که پیش از آن ایران در سطح باشگاه های آسیا چندین بار قهرمانی داشته و باشگاه های ما همیشه جزء تیمهای برتر آسیا بوده اند. از سوی دیگر خروجی لیگ برای تیم ملی مناسب نبوده است. اگر دقت کنید لیگ ما دیگر بازیکنانی مانند علی دایی، علی کریمی، کریم باقری و... پرورش نمی دهد و دیگر جایگزینی برای آنها دیده نمی شود.

✸حال چه باید کرد؟

✸✸کارشناسان باید دور هم جمع شده و این لیگ را بررسی کنند. در سال نزدیک ۲۰۰ تا ۳۰۰ میلیارد تومان در فوتبال هزینه می کنیم که ۹۰ درصد این پول را دولت می دهد. مسوولین دولتی و تربیت بدنی به صورت زبانی می گویند که باشگاه ها باید به بخش خصوصی واگذار شوند اما در عمل کاری انجام نمی دهند. زمانی که در پرسپولیس بودم، تمام کارها را برای خصوصی سازی این باشگاه انجام دادیم اما در مرحله آخر طرح ما ناکام ماند. بهترین کار این است که باشگاه های ما خصوصی شوند.

✸برای خصوصی سازی پرسپولیس چه کاری انجام دادید؟

✸✸از طرف باشگاه پرسپولیس به ترکیه رفته در تمرینات گالاتاسرای حضور یافتم. تمام مسائل در زمینه این که یک باشگاه باید چگونه منابع مالی مورد نیازش را تامین کند، مورد بررسی قرار دادیم. آن زمان طرح های فراوانی ارائه کردیم که با اجرای آن پرسپولیس نه تنها می توانست خودش را اداره کند بلکه به ورزش کشور هم می توانست کمک کند. این اتفاق زمان مهندس مهرعلیزاده افتاد. اما زمان آقای علی آبادی این طرح مسکوت ماند. امروز هم شنیده می شود که می گویند باشگاه باید به بخش خصوصی واگذار شود اما در عمل کاری انجام نمی دهند.

✸شما به این اصل اعتقاد دارید که فوتبال یک صنعت است؟

✸✸دقیقاً! فوتبال در همه جهان یک صنعت است و باید درآمدزا باشد. متاسفانه در فوتبال ما مدیرانی بر سر کار می آیند که بیت المال را خرج می کنند و به هیچ کس نیز پاسخگو نیستند. به عنوان مثال تیم ریشه دار هما که سال گذشته حدود یک میلیارد تومان خرج کرد اما سرانجام این تیم به دسته دو سقوط کرد و امروز هم هیچ کس جوابگو نیست.

✸چه فرآیندی باعث شد که تیمهای ما به سمت خصوصی سازی نروند؟

✸✸یک سری از نیروها مقاومت می کنند. یک سری آدمها که از این راه به پولهای بادآورده فراوانی رسیده اند مقاومت کرده و باعث می شوند افرادی که در فوتبال حضور داشته اند نیز دلسرد شده و از فوتبال دور شوند. اگر واقعاً بخواهند خصوصی سازی کنند باید از افراد تحصیلکرده و مدیران واقعی دعوت به همکاری کنند.

✸آقای علی آبادی در مصاحبه ای گفته من خواستم که مربیان استقلال عوض شوند. شاید یکی از فرآیندهایی که مانع خصوصی سازی باشگاه ها می شوند، همین دخالت های دولت است...

✸✸بله! اگر نگاهی به هیات مدیره تیم های لیگ بیندازید، کمتر تیمی وجود دارد که در هیات مدیره آن یک فوتبالیست قدیمی حضور داشته باشد، در صورتی که اگر نگاهی به مدیران بایرن مونیخ بیاندازید، متوجه می شوید که چرا آنها پیشرفت فراوانی داشته اند. از مدیرعامل گالاتاسرای گرفته تا یک کارمند ساده آن باشگاه، همه فوتبالی بوده اند. فیفا و AFC برای کارشان، یعنی عدم دخالت دولت در فوتبال، هدف دارند و دشمنی با ما ندارند.

✸آیا تفکر بازیکنان ایران امروز حرفه ای است؟

✸✸به هیچ وجه! بازیکنان ایران حرفه ای فکر نمی کنند! مثلاً وحید هاشمیان گفته که من در بازیهای مقدماتی جام جهانی شرکت نمی کنم. اصلاً این صحبت ها نباید باشد. آقای هاشمیان تیم ملی کشورت است و باید افتخار کنی که در آن بازی می کنی! این مسائل به مدیریت غلط ورزش کشور باز می گردد.

✸امکان دارد کمی از این مدیریت غلط مثال بزنید.

✸✸بله، با چشم خود دیده ام که بعد از بازی مدیرعامل تیمی که برنده شده به رختکن آمده و دست در گردن بازیکنان می اندازد و آن بازیکن را می بوسد! در کجای دنیا این اتفاق می افتد؟ شما مدیرعامل هستید. در جایگاه ویژه بنشینید و بازی را تماشا کنید و بعد بروید. از سوی دیگر نیز این مدیریت باعث به وجود آمدن بازیکن سالاری شده است. عشقی که زمان ما وجود داشت جای خود را به مسائل دیگر داده است. بازیکن باید برای باشگاه و حیثیت خودش جان بدهد. در حالی که برخی از بازیکنان ما در کیفشان یک کیف کوچک دارند برای آرایش! در این کیف موچین، پودر و انواع و اقسام لوازم آرایش وجود دارد.

✸آیا شما این کیف را به چشم خود دیده اید؟

✸✸بله، یک روز سر تمرین بودیم و من نیز ساک برده بودم. بعد از تمرین یک ساک را به اشتباه برداشتم. گفتم این ساک مال کیه؟ گفتند برای (...). برای اینکه اذیتش کنم در ساکش را باز کرده و وسایلش را روی زمین ریختم. در همین زمان این کیف را کشف کردم! به وی گفتم اینها چیه؟ گفت آقای آشتیانی این که چیز خاصی نیست، همه بچه ها از اینا دارن! متاسفم که بازیکنان ما تفکر حرفه ای را از آن ور قضیه برداشت کرده اند. نگاهی به منچستریونایتد بیندازید. فرگوسن اجازه نمی دهد که بازیکنانش نفس بکشند و از حد خود بالاتر بروند، دیوید بکهام کمی زیاده روی کرد و فرگوسن با کفش به صورتش کوبید و او را از تیم اخراج کرد. اما در ایران آقای نیکبخت واحدی را تعویض می کنند، نمی رود روی نیمکت بنشیند بلکه به رختکن رفته، لباس عوض کرده و از ورزشگاه خارج می شود.

✸شما انتقادات فراوانی به مدیریت و هیات مدیره دولتی دارید. به نظر شما ترکیب هیات مدیره یک تیم چگونه باید باشد؟

✸✸ترکیبی از افراد سیاسی که بتوانند به تیم کمک

کنند به همراه چند پیشکسوت که تحصیلات و تجربه کافی را دارند.

✵زمانی که شما از باشگاه خارج شدید،بدهی باشگاه چه قدر بود؟

✵✵زمانی که به عنوان یکی از اعضای هیات مدیره وارد باشگاه شدم،حدود یک میلیارد و صد میلیون بدهی داشتیم و در زمان ما بدهی به یک میلیارد و هشتصد میلیون رسید.

✵باشگاه های ما به ضرردهی افتاده اند.برای سوددهی،چه کاری باید انجام داد؟

✵✵راههای خیلی زیادی وجود دارد و امروزه درآمدزایی مسئله مبهمی نیست!ما می توانیم از کشور ترکیه الگوبرداری کنیم.حدود ٦٠ تا ٧٠ درصد درآمدهای تیمهای ترکیه ای از راه فروش تلویزیونی بازی هایشان است.در پرسپولیس این موضوع را بررسی کردیم و حتی اسپانسر مورد نظرمان را پیدا کردیم که قرار شد با مبلغی حدود ۷ میلیارد تومان حق پخش یکساله بازیها را خریداری کند.راه دیگر درآمدزایی،سازماندهی هواداران باشگاه است.باشگاهی مانند پرسپولیس حداقل باید ۲ میلیون عضو داشته باشد.عضو فردی است که کارت عضویت دریافت کرده و سالانه مبلغی را به باشگاه کمک می کند.باشگاه نیز در قبال وی تعهداتی خواهد داشت.منبع دیگر اسپانسر است.باشگاه های مطرح می توانند اسپانسرهای بسیار قوی پیدا کنند. منبع دیگر خرید و فروش بازیکن است. باشگاهی مانند پرسپولیس در زمینه جذب بازیکن مستعد و فروش بازیکن مشکلی ندارد.تیمهای مطرح خارجی نیز این کار را انجام می دهند.در سالهای قبل علی دایی،کریم باقری و مهدی مهدوی کیا از پرسپولیس ترانسفر شدند اما متاسفانه پولهایی که برگشت مشخص نشد که چه شد؟یک ریال آن هم خرج باشگاه نشد!از فروش این ۳ بازیکن حدود ۲ میلیون دلار نصیب پرسپولیس شد که می توانست سرمایه خوبی برای آینده باشگاه باشد اما این پول زمان آقای عابدینی گم شد!

✵حضور بازیکنان پا به سن گذاشته به عنوان سرمربی در این فصل لیگ بسیار زیاد بود.به نظر شما کار درستی است که بازیکنان بدون تجربه در مربیگری را به عنوان سرمربی تیم انتخاب کرد؟

✵✵اکثر این افراد زمانی به عنوان سرمربی انتخاب شدند که باشگاه در کوران مسابقات بوده و شاید هیچ مربی حاضر نمی شد که به آن باشگاه برود.به عقیده من خیلی خوب است به بازیکنان بزرگ این امکان را بدهیم که مربیگری کنند اما این افراد باید دوره های مختلفی را پشت سر بگذارند.مثلاً علی دایی شخصیت مربیگری دارد و از همه نظر مناسب است اما باید در کلاسهای مختلف نیز شرکت کند تا سطح دانش خود را بالا ببرد.

✵نظرتان درباره مربیان خارجی که به فوتبال ایران می آیند،چیست؟

✵✵این افراد پول هنگفتی از ما دریافت می کنند اما کارآیی ندارند.ببینید چه قدر مربی خارجی به ایران آمده اند و رفتند؟این افراد اکثراً مربیان درجه پنج و شش کشورهای دیگر هستند.باید جلوی این وضعیت گرفته شود.مربیانی باید به ایران بیایند که حداقل از مربیان داخلی باسوادتر باشند.درباره بازیکن نیز چنین موضوعی صادق است.این بازیکنان روی چه حساب و کتابی به تیمهای ما می آیند؟ بچه های خودمان باید بیرون زمین بنشینند تا بازیکنان درجه چندم خارجی بازی کنند!در برخی از پست ها مانند دروازه بان که ضعف داریم نباید بازیکن خارجی بیاوریم. تا این پست از بین نرود،چرا ما نباید ورود بازیکنانمان را قانونمند کنیم؟

✵حضور این بازیکنان چه ضربه ای به فوتبال ما می زند؟

✵✵دو ضربه به فوتبال ما وارد می شود:۱–ضربه مالی.مثلاً باشگاه پرسپولیس در چند فصل گذشته بیش از ۱ میلیون دلار خرج این نوع بازیکنان کرد که هیچ کدام از آنها هم به درد این تیم نخوردند.۲–ضربه از نظر فنی. یعنی به جای اینکه بازیکنان خوب ایرانی وارد زمین

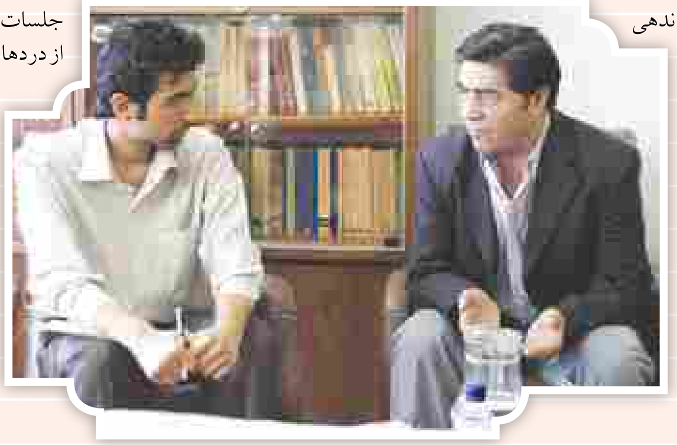

شوند،حق جوانهای ما خورده می شود.فدراسیون باید در زمینه حضور بازیکنان و مربیان خارجی اعمال نفوذ کند!البته من می دانم که چه داستانی پشت سر حضور این افراد وجود دارد!

✵چه داستانی؟

✵✵پرسپولیس چند بازیکن از پاناما خرید که یکی از آنها ۳۷ ساله بود!یک دروازه بان از مقدونیه آمد که زانویش به طور کلی خراب بود و تا یک سال نمی توانست فوتبال بازی کند.این نوع بازیکنان علاوه بر هزینه،دردسر زیادی دارند.برخی از اینها مشکلات اخلاقی نیز دارند!(آقای آشتیانی در این زمینه چند نمونه برای ما مثال زد که از بازگو کردن آنها معذوریم)این بازیکنان باید کنترل شوند. عده ای دلال بالای سر تیمها حضور دارند که تنها به فکر منافع خودشان هستند و دلشان برای باشگاه نمی سوزد.این افراد با زدوبندهای مختلف به باشگاه ها نزدیک می شوند و جیب خودشان را پر می کنند.این دلالها بازیکنان درجه چندم خارجی را به تیمهای ما قالب می کنند.به عنوان مثال می توانم از قرارداد رافائل نام ببرم که آن دلال به خاطر منافع خود،پول بیت المال را به این صورت به باد فنا داد.

✵چرا بدهی های پرسپولیس به یکباره زیاد شد؟

✵✵به علت مدیریت آقای انصاری فرد.

او بازیکنان خارجی زیاد و در عین حال به دردنخور آورد.از سوی دیگر آری هان و مصطفی دنیزلی به ایران آمدند و سپس آقای انصاری فرد بی محابا بازیکن خرید. آقای کاشانی در عالم دوستی و رفاقت کوتاه آمد و چیزی نگفت.باشگاه به دلیل اینکه درآمدزایی ندارد و به سازمان وابسته هست،بدهی اش سال به سال بیشتر می شود. باشگاه پرسپولیس یک اعتبار دلاری دارد و فکر می کند اگر این اعتبار را خرج نکند،دیگر نمی تواند صاحب آن پول شود،به همین دلیل آن پول را صرف خرید بازیکن و مربی دست چندم می کند.

✵شما خودتان زمانی در راس کار بودید،چرا اجازه دادید که این بازیکنان به پرسپولیس بیایند؟

✵✵ما از خیلی از مسائل خبر نداشتیم.مثلاً زمان خرید آن دروازه بان به ما هیچ چیزی گفته نشد.زمانی ما متوجه شدیم که مطبوعات سروصدا راه انداختند.مدیرانی که به کارشان وارد نباشند باعث بروز این مسائل می شوند و به صورت سرخود و بدون مشورت هر کاری که بخواهند انجام می دهند و جوابگوی کسی نیستند!اعضای هیات مدیره هم به خاطر مشاغل سیاسی وقت نمی کنند که در جلسات حاضر شده و سر این مسائل بحث کنند.یکی از دردهای فوتبال ما همین موضوع است.

✵تیم ملی حال حاضر را چگونه می بینید؟

✵✵فکر می کنم که این تیم بتواند به جام جهانی صعود کند.البته یک سری از بازیکنان از تیم ملی کنار گذاشته شده اند که هنوز جایگزینی برای آنها پیدا نشده که همین عدم جایگزینی مشکل ساز خواهد بود. از سوی دیگر باید بازیهای تدارکاتی مناسبی انجام دهیم.احتیاجی نیست که با تیمهای درجه یک جهان بازی کنیم بلکه باید به سمت تیمهایی مانند بلاروس و اوکراین برویم که حاضر باشند هرلحظه با ما بازی کنند.

✵علی دایی را چگونه می بینید؟

✵✵علی دایی گزینه خیلی خوبی برای تیم ملی است ولی همه چیز به بازیکنان بستگی دارد.علی دایی نسبت به مربیان خارجی که به ایران می آیند،بسیار بهتر است.

✵نظر شما درباره انتقادی که علی کریمی انجام داد،چیست؟

✵✵فدراسیون نباید اینقدر سختگیری می کرد.علی کریمی تیم ملی را که زیر سوال نبرد،بلکه تحت شرایطی خاص از فدراسیون انتقاد کرد.فدراسیون نیز به وی اخطار نکرده بود که مصاحبه مطبوعاتی نکند.فدراسیون نباید با یک بازیکن بین المللی اینگونه برخورد می کرد.

✵چرا اکثر ورزشکاران با مطبوعات ارتباط خوبی ندارند؟

✵✵برخی از بازیکنان توقع زیادی پیدا کرده و زمانی که مورد انتقاد قرار می گیرند،نمی توانند تحمل کنند!یک فوتبالیست حرفه ای تمام فکرش باید به بازی باشد و ارتباط خوبی با مطبوعات داشته باشد.

✵شما در این فصل بازیهای استقلال را هم مشاهده کرده اید.چرا استقلال در این فصل موفق نبود؟

✵✵زمانی که آقای حجازی به عنوان سرمربی انتخاب شد،من اینروز را پیش بینی می کردم.آقای حجازی آدم بزرگی در فوتبال ایران است ولی چند سالی از فوتبال روز

لطفاً ورق بزنید

مسیر حرکت افراد موفق به سوی «موفقیت» است. در صورتی که تلاش شکست خوردگان گریز از شکست است

●اندرو ماتیوس

مدیران باعث بازیکن سالاری شده‌اند

بقیه از صفحه قبل

جهان دور بود و همین موضوع باعث شد که به مشکل بر بخورد. مشکلات استقلال از بازی اول و دوم پیش آمد و دیگر غیر قابل مهار شده بود. دو دستگی بازیکنان، بازیکن سالاری، عدم احترام به مربیان و... مزید علت شد. خوب شد که لیگ ادامه پیدا نکرد و گرنه ممکن بود استقلال به دسته دوم سقوط می کند!

✵ آیا فوتبالیستها می توانند مربی خودشان را عوض کنند؟

✵✵ بله! با بازیکن سالاری و مدیریت غلطی که امروزه در فوتبال ما حاکم است، این اتفاق می افتد.

✵ موضوعی که به تازگی در فوتبال ایران دیده می شود این است که باشگاه های تهرانی را به استانهای دیگر واگذار می کنند. نظر شما درباره این موضوع چیست؟

✵✵ به عقیده من این کار درست نیست. این حرکت ضربه دیگری به فوتبال ما می زند. ما باید این فرصت را به استانها بدهیم که خودشان بالا بیایند. به صنعت نفت نگاه کنید، فدراسیون این تیم را به لیگ برتر آورد و به سادگی به دسته یک سقوط کردند در حالی که اگر صنعت نفت خودش به لیگ برتر صعود می کرد، می توانست بهتر بازی کند.

✵ شما در زمان خودتان چگونه تمرین می کردید؟

✵✵ اجازه بدهید که یک مثال بزنم. آقای آلن راجرز برای من و علی پروین یک تمرین خصوصی در امجدیه گذاشته بود و ما نزدیک یک سال و روزی دو ساعت این حرکت را تمرین می کردیم. برای موفقیت زحمت می کشیدیم و هیچ وقت از زیر کار در نمی رفتیم.

✵ آن زمان حقوق شما چه قدر بود؟

✵✵ حقوق زیادی نمی گرفتیم، بالاترین قراردادی که با من بسته شد ۷۰ هزار تومان بود. آن زمان هم بچه ها زیاد در بند مادیات نبودند. اینکه بخواهند به خاطر پول از یک باشگاه به باشگاه دیگری بروند، رایج نبود.

✵ داستان انتقال شما به هامبورگ چه بود؟

✵✵ هامبورگ برای انجام ۳ بازی دوستانه به ایران آمد. یک بازی با تاج انجام داد که در آن بازی به عنوان بازیکن کمکی در تاج بازی کردم. سپس در لباس تیم ملی و پرسپولیس نیز برابر هامبورگ بازی کردم. مربی تیم هامبورگ در آخر بازی به من گفت که از بازی من خوشش آمده و بیا برای ما بازی کن! فکر کردم که شوخی می کند و تعارفی به من کرده است. بعد از چند روز از سفارت آلمان با من تماس گرفتند که جلسه ای برای انتقال شما به هامبورگ برگزار شده و شما نیز باید در این جلسه حضور داشته باشید. آن زمان آلن راجرز مربی ما بود و رضایت خود برای رفتن من به هامبورگ را اعلام کرد. بلیط هواپیما نیز برای من گرفته شد.

✵ مبلغ انتقال شما چه قدر بود؟

✵✵ ۶۰۰ هزار مارک پیش قرارداد و ماهی ۱۰ هزار مارک به همراه خانه و ماشین. برای گرفتن نامه نهایی انتقالم به فدراسیون رفتم. آنها به من گفتند که باید تیمسار خسروانی اجازه خروج مرا بدهد. ماجرا چند روز طول کشید تا اینکه یک روز پیش تیمسار خسروانی رفتم. تیمسار به من گفت که اعلی حضرت با انتقال شما مخالفت کرده و گفته بازیکن از خارج به ایران بیاید اما از ایران به خارج نرود!! زدم زیر گریه و خیلی ناراحت شدم. گفت یک کاری برای شما می کنم و بهتان خبر می دهم. هامبورگ هم رفت و من هنوز هم آن بلیط هواپیما را نزد خود نگه داشته ام.

✵ تیمسار طبق قولش برای شما چه کاری انجام داد؟

✵✵ به من زنگ زد و گفت ۳ خانه ۷۰۰ متری در تهران پارس به شما و نصیری و یک ورزشکار دیگر می دهیم. من به همراه آن دو نفر به محضر رفتم. آن دو سند خانه خود را گرفتند و رفتند. نوبت من که شد یک قرارداد دو ساله با تیم تاج جلوی من گذاشتند و گفتند این را امضا کن، سندت را بردار و برو! شوکه شدم. بعد از چند دقیقه گفتم برم فکر کنم و بهتون خبر می دم!

✵ چه خبری به آنها دادید؟

✵✵ خبرنگارها این موضوع را فهمیدند و مردم نیز از این قضیه آگاه شدند. از آن روز به بعد هر شب نزدیک دو هزار نفر روبروی منزل ما در نازی آباد می خوابیدند که من از پرسپولیس به تاج نروم.

✵ به نظر می رسید آن زمان تماشاگران از امروز متعصب تر بودند...

✵✵ بله! یکی گفت فرشم رو به شما می دم، یکی ماشینش را آورده بود، یکی گفت اگر بروی خودم رو می کشم و... حدود ۲۰ روز این موضوع طول کشید تا اینکه من جواب رد به باشگاه تاج دادم. هم هامبورگ را از دست دادم، هم ویلا را!

✵ پیشنهادهای دیگری نیز از خارج داشتید؟

✵✵ بله! برای مسابقات تایلند که رفته بودیم، یک تیم کویتی نیز به من پیشنهاد داد که به آنجا نرفتم. نمی خواهم از خودم تعریف کنم اما به خاطر سبک بازی، بازی من بسیار به چشم می آمد. یک تیم از استرالیا نیز پیشنهاد داد. باشگاه منچستر سیتی نیز به من پیشنهاد داد که در یک ماه در کنار ما تمرین کن و بعد قرارداد ببند که به دلیل مخالفت رژیم نتوانستم در خارج از ایران بازی کنم.

✵ زمانی نیز پسرتان در پست شما بازی می کرد...

✵✵ بله! پیشرفت خیلی خوبی هم داشت و مطمئن بودم به تیم ملی هم خواهد رسید اما برنامه هایی پیش آمد که وی به صورت موقت از فوتبال محو شد!

✵ چه برنامه هایی؟

✵✵ آقای آری هان علاقه فراوانی به اردلان و نوع بازی وی داشت. پس از آنکه از پرسپولیس رفت، با یک باشگاه اتریشی صحبت کرد و دعوت نامه ایی برای اردلان فرستاد که وی به آن تیم برود. در این هنگام صحبتی درباره بدهی های پرسپولیس پیش آمد و من در مصاحبه ای گفتم که این بدهی سنگین به خاطر مدیریت غلط آقای انصاری فرد به وجود آمده است. آقای انصاری فرد ناراحت شد دعوت نامه اردلان را پاره کرد و اجازه نداد که اردلان نه تنها به اتریش برود بلکه کاری کرد که در پرسپولیس هم به وی بازی کم برسد. چنین اتفاقی نزدیک بود در گذشته برای من هم بیفتد.

✵ واقعاً؟

✵✵ بله! در بازی های آسیایی تایلند یک مربی روس به نام کونوف سرمربی تیم ملی بود که هیچ کس را نمی شناخت. در آن زمان منصور پورحیدری که بازیکن تاج بود، همیشه به عنوان بازیکن ذخیره پشت سر من قرار داشت. مسوولان فدراسیون به کونوف گفته بودند که مرا بیرون بگذارد و پورحیدری به عنوان بازیکن ثابت به میدان برود. همان سال نیز من مرد سال فوتبال ایران شده بودم. کونوف به آنها گفت من که این بازیکنان را نمی شناسم اما بازی آشتیانی خیلی خوب است، پس چرا باید وی را بیرون بگذارم؟! یک ساعت قبل از بازی ارنج تیم را خواند و قرار شد من به عنوان هافبک بازی کنم. در آن بازی آنقدر ناراحت بودم که هیچ کس را نگاه نمی کردم، نه به کسی پاس می دادم و نه با کسی حرف می زدم. اتفاقاً در آن بازی یک گل زده و دو بار هم توپم به تیر دروازه خورد. منظورم از این حرفها این بود که اگر یک فوتبالیست را از نظر روحی اذیت کنند، آسیب فراوانی می بیند.

✵ آیا جایگزینی برای خودتان در فوتبال ایران مشاهده کرده اید؟

✵✵ به عقیده من مهدی مهدوی کیا و جواد زرینچه در پست دفاع راست خوب بازی کردند.

✵ در نسل امروز چطور؟

✵✵ نه، امروزه دفاع راستی که در حد فوتبال ایران باشد، نداریم. فوتبال ما فراتر از آسیاست اما دفاع ما نه!

✵ زمانی که در پرسپولیس بودید، روزانه چقدر تمرین می کردید؟

✵✵ آن زمان حقوق کمی می گرفتیم و تمرینات ما نیز کم بود. تنها من و علی پروین خارج از زمان تمرین تیم، تمرین می کردیم اما بقیه بازیکنان تنها همان چند جلسه در هفته را تمرین می کردند.

✵ شما در ۳۱ سالگی از تیم ملی و پرسپولیس کنار رفتید. خیلی زود نبود؟

✵✵ چرا زود بود! یک مصدومیت برای مچ پای من پیش آمد که در ایران نمی توانستم آنرا مداوا کنم. از سوی دیگر نیز خیلی دوست داشتم به جرگه مربیان بپیوندم. بلافاصله پس از خداحافظی در یک دوره مربیگری شش ماهه بوندس لیگا در کلن آلمان شرکت کردم. بعد از آن دوره کار را با اکباتان شروع کردم و این تیم را از لیگ ۲ تخت جمشید به لیگ ۱ آوردم.

✵ خیلی زود هم مربیگری را رها کردید...

✵✵ بعد از انقلاب لیگ تعطیل شد. با شروع جنگ تحمیلی نیز لیگ به طور کلی برگزار نشد و بازیها تنها در سطح محلات برگزار می شد. با این حال یک برهه از زمان سرمربی تیم ملی امید بودم. کمی بعد پیشنهاد سرمربیگری تیم ملی بزرگسالان به من داده شد که آنرا رد کردم.

✵ امروز به چه کاری مشغولید؟

✵✵ استاد دانشگاه تربیت معلم هستم. زمانی که فوتبال بازی می کردم لیسانس تربیت بدنی را گرفتم. سپس در مقطع فوق لیسانس تحصیلاتم را ادامه دادم و برای اخذ مدرک دکترا به بلژیک رفتم. تمام کارهایم به خوبی پیش می رفت که انقلاب فرهنگی پیش آمد. به ما دستور دادند که به ایران بازگردیم و مجبور شدم که برگردم. تنها پایان نامه من مانده بود که نتوانستم آنرا ارائه دهم. ■

مربیان چه می گویند؟

علی دایی -ایران

علی دایی پس از مراسم قرعه کشی گفت: هر دو گروه تقریباً متعادل است اما فکر می کنم گروه ایران کمی دشوارتر از گروه اول باشد. این برای دومین بار است که با امارات روبرو می شویم. برای فوتبال امارات و برنو متسو مربی سرمربی این تیم، احترام زیادی قائلم اما تلاش می کنیم همان دو امتیاز مرحله مقدماتی را هم دیگر از دست ندهیم و در هر دو بازی مرحله بعد در تهران و ابوظبی، برنده شویم.

دایی درباره بازی اول ایران برابر عربستان گفت: از ۱۲ روز دیگر در اسپانیا اردو می زنیم و چند دیدار دوستانه را تا پیش از آغاز رقابت ها برگزار می کنیم. تلاش خواهیم کرد تا قبل از پرواز به عربستان به حداکثر آمادگی برسیم.

علی دایی معتقد است کره یکی از قدرت های سنتی آسیاست و ادامه داد: کره جنوبی از لحاظ نفری برتری خاصی در آسیا دارد. آنها در کار گروهی هم خیلی خوب کار می کنند.

وی ادامه داد: کره شمالی هم خیلی بهتر از گذشته شده است. من دوبار تجربه بازی در پیونگ یانگ را دارم که البته در هر دو بازی برنده شدیم. امیدوارم باز هم بتوانیم همان نتایج را تکرار کنیم.

دایی درباره تغییرات احتمالی در تیم ملی ایران و احتمال دعوت دوباره از بازیکنان ایرانی شاغل در باشگاه‌های اروپایی گفت: ما شرایط مجزایی برای انتخاب بازیکنان نداریم. همه را با ملاک آمادگی ارزیابی می کنیم و به تیم دعوت می کنیم. از هم اکنون مشخص نیست که چه بازیکنانی به تیم ملی دعوت می شوند.

دایی در انتها گفت: مردم ایران عاشق کشورشان هستند و فوتبال را با همه وجود دوست دارند. امیدوارم با کمک همه طرفداران و رسانه ها با خوشحالی دسته جمعی به جام جهانی برویم.

ناصر الجوهر – عربستان

ناصر الجوهر انگیزه بازیکنان تیم ملی فوتبال عربستان را عاملی تعیین کننده در صعود این تیم به مسابقات فوتبال جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی عنوان کرد. الجوهر که در میان بازیهای مرحله قبل جایگزین هلیو دوس آنجوس برزیلی شد بعد از قرعه کشی گفت: قرعه کشی تیم ها را در دو گروه متعادل قرار داد و به نظرم تیم ها شانس نسبتاً برابری برای صعود دارند. من به انگیزه بازیکنانم برای صعود اطمینان دارم. ما با همه این چهار تیم در گذشته بازی کرده ایم و نسبت به هم شناخت کافی داریم.

الجوهر خاطر نشان کرد: من نمی گویم که بازیهای آسانی داریم و با تیم های ضعیفی بازی می کنیم. همه تیم های این دور با موفقیت از گروه های قبلی بالا آمده اند و قدرت زیادی دارند. ما از حمایت کافی برای صعود برخورداریم و حتماً به جام جهانی خواهیم رسید.

هور جونگ مو – کره جنوبی

هور جونگ مو گفت: در حالی با ایران همگروه شده ایم که در بازیهای حساس قبلی برابر آنها شکست خورده ایم و بازی در ورزشگاه آزادی تهران دردسر بزرگ ماست. من خودم تجربه بازی برابر ایران در تهران را دارم که البته در آنجا بازی کردن با آنها بسیار دشوار است. به علاوه اینکه ما در چند سال گذشته در چند مقطع حساس مقابل ایران بازنده بوده ایم.

او که اینک برای دیدن بازیهای یورو ۲۰۰۸ به اروپا سفر کرده است تاکید کرد که تیمش را با آمادگی وارد بازیها خواهد کرد و در ادامه گفت: باید قدرت بدنی بازیکنان را بالاتر ببریم و مهارت و روحیه جنگندین را در سطح بالایی نگه داریم.

در راه جام جهانی

جمعه هفتم تیرماه سال ۱۳۸۷ قرعه کشی مرحله سوم مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی در کوالالامپور مالزی برگزار و ده تیم برتر آسیا حریفان خود را شناختند.

گروه بندی مسابقات به شرح ذیل است:

گروه یک:	گروه دو:
ژاپن	کره جنوبی
استرالیا	ایران
بحرین	عربستان
ازبکستان	امارات
قطر	کره شمالی

برنامه مسابقات

دور رفت

۱۶ شهریور:

عربستان – ایران، عربستان

امارات متحده – کره شمالی، امارات

۲۰ شهریور:

کره شمالی – کره جنوبی، کره شمالی

امارات متحده – عربستان، امارات

۲۵ شهریور:

ایران – کره شمالی، ایران

کره جنوبی – امارات متحده، کره جنوبی

۲۸ مهر:

امارات متحده – ایران، امارات

عربستان – کره شمالی، عربستان

۲۳ بهمن:

کره شمالی – عربستان، کره شمالی

ایران – کره جنوبی، ایران

دور برگشت (سال ۸۸)

۸ فروردین:

ایران – عربستان، ایران

کره شمالی – امارات متحده، کره شمالی

۱۲ فروردین:

کره جنوبی – کره شمالی، کره جنوبی

عربستان – امارات متحده، عربستان

۱۶ خرداد:

امارات متحده – کره جنوبی، امارات

کره شمالی – ایران، کره شمالی

۲۰ خرداد:

ایران – امارات متحده، ایران

کره جنوبی – عربستان، کره جنوبی

۲۷ خرداد:

عربستان – کره شمالی، عربستان

کره جنوبی – ایران، کره جنوبی

در پایان مسابقات، دو تیم برتر هر گروه به صورت مستقیم به جام جهانی صعود می کنند. تیم های سوم گروه یک و دو، دو بازی حذفی رفت و برگشت انجام می دهند و تیم برنده به مصاف قهرمان اقیانوسیه خواهد رفت تا آخرین تیم صعود کننده به جام جهانی ۲۰۱۰ مشخص شود.

بازماندگان جنگ نیرومندان نیستند بلکه افرادی مریض و آسیب دیده هستند ● آلدوس هاکسلی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

در شب زنده‌داری فرزند و مصائب و فواید آن گوید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

مایه رنج و سختی است و عذاب
بچه دیرخواب زود نخواب!
خواب اصلاً نمی‌زند به سرش
تا نخوابند مادر و پدرش
من به اجبار کار و هنجارم
غالباً تا به صبح، بیدارم
شب که شد، بی‌خیال دیر و کنشت
می‌شود بی‌عذاب، خواند و نوشت
نه روم در پی وصول کوپن
نه کسی می‌زند به من تلفن
الغرض، شب که وقت کار من است
پسر بنده هم کنار من است
هرچه گویم به التماس و عتاب
که پسرجان، برو بگیر بخواب
می‌کند برو بر به بنده نگاه
بچه، جن است و خواب، بسم‌الله!
بارها حقه در جواب زدم
الکی خویش را به خواب زدم
ابتدا اره بر عصب سابید
بعدش آمد کنار من خوابید
صبر کردم که مست خواب شود
نکند حقه‌ام خراب شود
بعدش آرام و نرم و پاورچین
نم‌نم از تخت، آمدم پایین
تا بیایم از آن محل، بیرون
بچه فریاد می‌زند:«آخ جون!»
توی این سالها نشد یک شب
بنویسم بدون او مطلب
شیطنت گرچه در اساسش هست
زیرچشمی به من حواسش هست
راست گفت آن حکیم دانشمند
که بدین شیوه، بچه‌ها شده‌اند
باعث حفظ صلح و امنیت
مانع ازدیاد جمعیت!

سریش

حسن صنوبری

سالها پیش تحفه درویش
جز کمی برگ سبز، بیش نبود
شاه عبدالعظیم و قم بودند
صحبت از مادرید و کیش نبود
قلب‌ها زود جوش می‌خوردند
هیچ‌کس در پی سریش نبود
بچه امروز اگر دو تا کافیست
باکی از چار و پنج و شیش نبود
لیلی قصه چون زن امروز
صاحب این همه قمیش نبود
پدرش مشکل جهاز نداشت
شوهرش فکر کار خویش نبود
عاشق سینه‌چاک او مجنون
از غم و غصه دل پریش نبود
مسکنش کوه و دشت و هامون بود
دلش از پول پیش، ریش نبود
یاد آن روزها به خیر هنوز
سی‌دی و زانتیا و دیش نبود
الغرض بد نبود اگر حتی
ته جیبم به جز شپیش نبود

چینی تنهایی

علی‌اصغر کمالدار

ای که از دلبری و رعنایی
یا زخوش تیپی و از زیبایی
عین یک دانه کدو حلوایی
توی این منطقه بی‌همتایی
مدتی هست من از تنهایی
نه غذا می‌خورم و نه چایی
لیک ای دلبر مو خرمایی
حال که دارای سویم می‌آیی
لطف البته تو می‌فرمایی
ولی یک کار فقط بنمایی
دلخوری داری اگر از جایی
سر من عقدهٔ خود نگشایی
نکند باز ز بی‌پروایی
بزنی توی سرم دمپایی
یا به بار آوری‌ام رسوایی
زیر این گنبدک مینایی
آری این کار اگر ننمایی
پس سراغ من اگر می‌آیی
دیگر این چینی تنهایی من
گر که برداشت ترک، پس به درک!

درد رماتیسم

محمد جاوید ـ شیراز

شبی در خواب دیدم در پاسارگاد
فغان از گوشه قبری بلند است
به نزدیک آمدم دیدم که کوروش
پریشان حال و زار و دردمند است
دو پایش را ماساژ می‌داد و می‌گفت
که درد پا مرا کرده کلافه
ببین پیچیده‌ام از شدت درد
به دور هر دو پای خود ملافه
ز روماتیسم پایم در عذاب است
ندارم روز و شب آرامش و خواب
همه جای مزارم نم کشیده
شکایت را به که گویم از این آب؟
به برزخ روز و شب با پای دردی
از آن دکتر به آن دکتر روانم
ز پول دکتر و دارو و درمان...
خدا داند که زار و ناتوانم
یقین «جاوید» یادت هست این حرف:
بخواب آسوده، من بیدار هستم
گرفتم یقهٔ گوینده‌اش را
به او گفتم ز تو بیزار هستم
اگر جان خودت بیدار بودی
کجا بر بادمی شد تاج و تختت؟
همان سی‌سال و اندی خواب غفلت
بزد تیپای جانانه به بختت
مرا هم مثل خود در خواب کردی
و اکنون زیر بنده آب بستند
و با احداث آن سد کذایی
دل اسطوره خود را شکستند!

توقع

محمد جامی ـ تایباد

ای که دایم می‌روی دریا کنار
بهر قایقرانی و صید شکار
نوش جانت باد ماهی سفید
ماهی دودی بکن ما را نثار
ماهی دودی اگر پیدا نشد
سرفرازم کن به قدری خاویار
خواهش دیگر کنم، شرمنده‌ام!
دو سه کیسه طارم اعلا بیار
وجه آن فعلاً چو اندر کیسه نیست
لطف کن از خویش در کیسه گذار!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

احساس سردرگمی می کنید طوری که گویی در دایره‌ای بسته گیر افتاده‌اید و هیچ کس قادر نیست شما را درک کند، اما غافلید که برای پایان دادن به این حالت باید احساس خود را بیان کنید و از حضرت دوست بخواهید تا نوع خاص مهرش را نثارتان کند و تنهایی خود را با او تقسیم کنید تا دریای متلاطم درونتان آرام بگیرد و اجازه ندهید که اوضاع از کنترل شما خارج شود و در این میان نیز دقت کنید که حق کسی را پایمان نکنید و مثل کسانی نشوید که اینگونه امور را حمل بر زرنگی خود می دانند چون شما جزو آن دسته افرادی هستید که بازخورد منفی رفتار خود را خیلی زود می بینید. در ضمن اگر منتظر کلام و یا رفتار محبت آمیزی از سوی دوستی هستید بدانید که او نیز متقابلاً از شما همین را می خواهد و این هنر شماست که او را از انتظار رها کنید.

اردیبهشت

در روزهای پیش رو لازم است که روبازی کنید و نرمی خاصی از خود نشان دهید و بدون اینکه عکس العمل ناخوشایندی را انتظار بکشید و دست به زیر چانه بزنید و موفقیت را نظاره گر باشید.

دوست خوبم! حداقل شما یکنفر ثابت کرده‌اید که در بدترین شرایط هم می توانید بهترین تصمیم را بگیرید چه رسد به اینکه اوضاع و احوال بر وفق و بهترین ها در اختیارتان باشد و البته که شما شایستگی آنها را دارید. در مورد اتحادی که ایجاد کرده‌اید معتقدم که باید آن را تقویت کنید و بیشتر از اینها برایش وقت بگذارید، چون تمامی مواردی که نتیجه‌بخش هستند زمانی میسر می شوند که دنباله‌دار و مستمر باشند.

نکته پایانی هم در مورد افرادی است که رقابتی غلط را با شما دارند و باید بگوییم که در ارتباط با شما همیشه شکست را تجربه می کنند، چون از قدرت بی انتهای حضرت دوست بی خبرند.

خرداد

دوست خوبم بجای آن که خشم بر شما غلبه کند اگر کمی از اعتماد به نفس خود کمک بگیرید شما مغلوبش می کنید تا از این طریق رفتار و تصمیم های همه جانبه خود را به صورت منطقی تحت کنترل درآورید که به طور یقین نتیجه تمامی آنها بستگی به عملکرد شما دارد، پس به انتظارات خود تعادلی ببخشید و واقع بینانه وارد گود شوید چون براستی که گاهی انجام چنین رفتارهایی از عهده افراد خارج است و یا اینکه حداقل از سوی آنها ضرورتی حس نمی شود.

دوست عزیزم! موفقیت یعنی آنچه را می خواهید بدست آورید و شادمانی یعنی از آنچه که بدست آورده‌اید لذت ببرید و اینها در صورتی تحقق می یابد که دریابید فرصتها قابل تکرار نمی باشند.

تیر

به دنبال چتر نجاتی اطمینان بخش هستید که بهترین آن تفکر سالم است و امیدوارم آن را به موقع باز کنید و از آن بالا خوب اوضاع را بررسی کنید تا از تکرار اشتباهات گذشته پیشگیری نمایید و البته احساسی عمل نکنید که خودتان به نتیجه آن واقف هستید و از آن بیزار. به خوبی پیداست، در شرایطی به سر می برید که آمادگی دارید مثل جادوگرها عمل کنید، در حالی که غافل از این هستید که هر کسی شرایط خاص خودش را دارد و آنها که شما را مشغول به خود کرده‌اند در ظاهر ماجرا به تنهایی وارد عمل شده‌اند و حقیقت چیز دیگری است که نباید از آن غافل شد اما هرچه که هست اگر بخندید دنیا هم با شما همراهی می کند، امتحان کنید!

مرداد

دوست خوبم مطمئن باشید هر استادی گاهی در زمینه هایی که اطلاعات کافی ندارد مجبور به اطاعت و شاگردی می شود و چه بسیارند کسانی که شاگردی نکرده‌اند و انسانی کامل نیستند، بخصوص در دنیای امروز که علم تا این حد تخصصی و پیچیده شده است. پس چشم دل بگشایید و لباس شاگردی به تن کنید و تواضع به خرج دهید تا غرور بی ارزش شما باعث عقب گرد و یا درجا زدنتان نشود، چون در این صورت فقط زمان محدودی می توانید عملکرد خوبی داشته باشید و خیلی زود نتایج غلط این فشارها را خواهید دید.

در مورد مساله خانوادگی شما هم باید بگوییم که انسانهای موفق همیشه همراهان خوبی داشته‌اند که توانسته‌اند به آنها تکیه کرده و به هدف بزنند.

شهریور

همانطور که می دانید و اعلام هم می کنید حقیقت همواره جایی است که ایمان هست پس همانند گذشته با شیرینی ایمانی که دارید طلب عشق کنید و برای رسیدن به موفقیت اقدام و ابهام‌های موجود را حداقل برای اعضای درجه اول خانواده خود از بین ببرید.

دوست خوبم! شتاب کنید که عجله در جهت عقل همیشه برای شما نتیجه‌بخش بوده و تاکید می کنم شتاب مستانه کنید، ولی به دنبال یافتن راه‌های میانبر نباشید، چون این گونه عمل کردن و درعین حال حفظ کردن ضروریات بسیار مشکل است، نقش واضح ذهنی خود را جز به جز بررسی کنید و زمان را پشت سر بگذارید و هوشمندانه پاسخهای منطقی برای سوالهای کنجکاوانه قلبی خود پیدا کنید.

مهر

مدتی است در افکاری غوطه‌ور شده‌اید که شما را نسبت به دیگران مدیون و ناراضی می کند و البته اینگونه رفتارها در ظاهر مساعدت، ولی در عمل توجه بیش از حد به خواسته‌های نفسانی را بروز می دهند که امیدوارم هرچه زودتر سر و سامانی به این آشفته بازار بدهید و با آرامش سر بر بالش بگذارید. مساله بعدی اینکه به خوبی پیداست شما در تمامی شرایط حفظ ظاهر می کنید و می گویید که حق با طرف مقابل است اما غافل هستید که این خود ماجرا را بغرنج می کند که بهتر است واقعیت را مطرح سازید و با این کار جرأت و جسارت خود را محک بزنید.

نکته پایانی هم این که دقت کنید با شوخی کردن خود باعث ایجاد رنجش عمیق در نزدیکان نشوید که متاسفانه کینه و خصومت بدی را پایه‌ریزی می کند.

آبان

اولین و مهمترین نکته در مورد فرد نزدیک به خودتان می باشد که لازم است به تمامی جوانب روحیات او توجه لازم داشته باشید و تلاش کنید تا این رابطه را ترمیم و بهبود ببخشید.

دوست خوبم کاش به این باور برسید که افراد اطراف شما به طور موقت در کنار شما هستند ولی کسانی که دوستتان دارند این حضور را طولانی تر می کنند و آنها کسانی هستند که با جان و دل شما و نیازهایتان را همراهی و برآورده می سازند، پس شما چرا اینگونه عمل نکنید. خبر خوبی دریافت می کنید که گرمی زندگی را برایتان بیشتر می کند و شما را دلخوش. در ضمن انتظارتان پیرامون رفع مشکل مورد نظر نیز به زودی به پایان می رسد اگر از نظر روحی آماده باشید. نکته پایانی هم این که اگر بر عدم انجام کار و یا عادت غلطی اصرار دارید آن را ابتدا از ذهن خود بیرون کنید بعد از ریشه بخشکانیدش!

آذر

می گویید خسته شده‌اید و طاقت و تحمل خیلی چیزها را ندارید، در حالی که از انرژی بی نهایت درون خود غافل شده‌اید که چگونه می توانید از هیچ به همه چیز برسید پس ابتدا سعی نمایید از کاری که انجام می دهید لذت ببرید بعد به بازده بیشتر آن بیاندیشید و مطمئن باشید که در این میان به یک بازنگری کلی احتیاج دارید تا بتوانید به حقایق زندگیتان دسترسی پیدا کنید و از مسائل و افکار نامتعادلی که باعث تغییر احساسات شما می شود دور شوید و البته امیدوارم دلواپس نباشید که در درازمدت و با تلاش پیگیر هر مشکلی رفع شدنیست به شرط آنکه افکار متفاوتی داشته باشید و راه را بر خود هموارتر کنید.

نکته پایانی هم در مورد حرفهایی است که می شنوید و لازم است که آنها را از گوش و دلتان بیرون بریزید.

دی

ابتدا به خود تاکید کنید که حالا وقت آن رسیده تا از قضاوت آنی خودداری کنید و قبل از هر تصمیمی زمانی را به فکر کردن به مسائل پیرامونی اختصاص دهید تا مرتکب خطای فاحش نشوید و از تلخی های زندگی گریزان نباشید که فرصتهای خوبی را برای شما به همراه خواهند داشت.

دوست خوبم! محیط خانواده را امن و گرم نگه دارید تا همگی بتوانید با شرایط سخت و آسان آن کنار بیایید و به محیط امن آن پناه ببرید و این همان هدفی است که در سر دارید و رویا می دانیدش.

نکته بعدی که با تمام وجود تلاش کنید که به چیزی عادت نکنید، چون هیچکدام از دانسته‌های انسان ثابت و ماندگار نمی باشد و مطلق فقط اوست و بس!

بهمن

پیشنهادی کاملاً مشخص به شما می شود که لازم است صادقانه و بدون هیچ مقدمه‌ای پاسخ آن را بدهید و از کنایه زدن و آری گفتن های دروغین بپرهیزید چون به زودی به این باور می رسید که به حاشیه رفتن باعث ایجاد سوء تفاهم شده و مسایل دنباله‌دار پررنج را درپی دارد و این کار شما را از اصل موضوع دور می کند. در فکر غافلگیر کردن دوستی هستید که من فکر می کنم برای شاد کردن دیگران راههای عاقلانه و کم هزینه بسیار است تا بتوانید هر دو راضی باشید. البته امیدوارم در این روزها به فعالیت های بیشمار خود اضافه نکنید، چرا که احتیاج به استراحت دارید و این کار امروز و فردا نیست. نکته پایانی این که زیاده طلبی را که باعث اختلال افکارتان شده است کنار بگذارید و مطمئن باشید که این کار باعث خودفراموشی می شود.

اسفند

دوست خوبم! بیایید تا قدر ثانیه ثانیه‌های با هم بودن را داشته باشید، چرا که هیچکس نمی داند تا چه زمانی فرصت برای انجام کارهای مثبت دارد. در ضمن نشستن جلوی تلویزیون و بی هدف به این جعبه پرسر و صدا نگاه کردن مشکلی را حل نمی کند بلکه باید تردید را که مدتی است گریبانگیرتان شده کنار بگذارید و همت کنید که این روزها می تواند شروع خوبی برای شما باشد تا بتوانید به دست آورید و ببخشید هرآنچه را که می خواهید پس سری به صندوقچه دلتان بزنید و گردگیری کاملی داشته باشید و هرآنچه را که به دردتان نمی خورد دور بریزید و جایش را به مسایل پرانرژی جدید بدهید که به طور قطع به هدف نزدیک شده‌اید.

خدا به انسان دو چشم ولی یک زبان اعطا کرده است تا دو برابر آنچه را که می گوید به چشم ببیند.

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

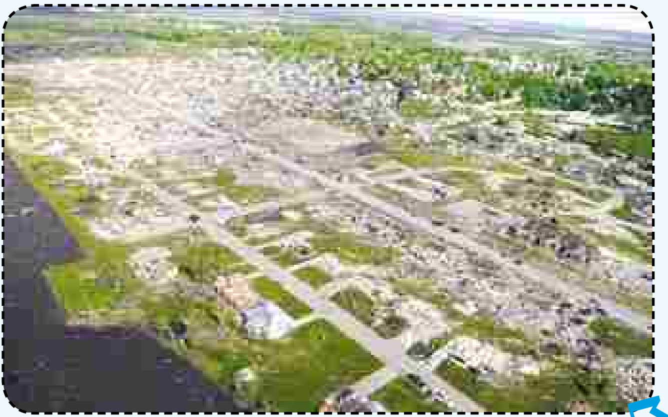

مسطح: دوشنبه ٢٦ می؛ در اثر گردبادی که از شهر پارکرزبورگ در آمریکای مرکزی گذشت خانه‌های بسیاری با خاک یکسان شدند. در این شهر که تنها ١٠٠٠ نفر جمعیت دارد، ٤ تن کشته و ٣٠٠ خانه ویران شدند.

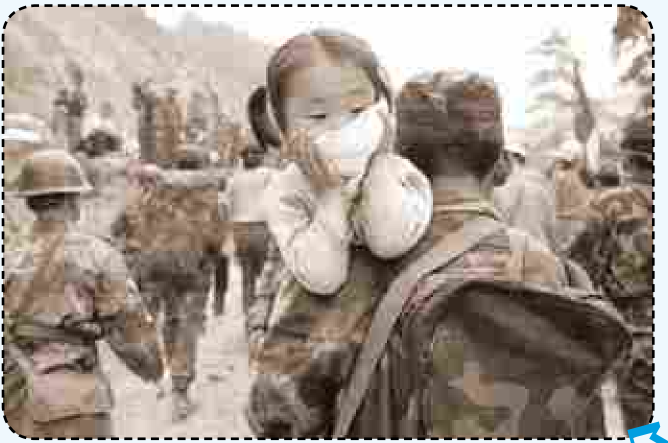

به دنبال آشنا: جمعه ١٦ می؛ روزها بعد از زلزله ویران کننده‌ای که باعث مرگ هزاران نفر شد، امدادگران به دنبال افراد زنده مانده می گردند و آنها را به محلی امن در شهر «بیّچان» در چین منتقل می کنند.

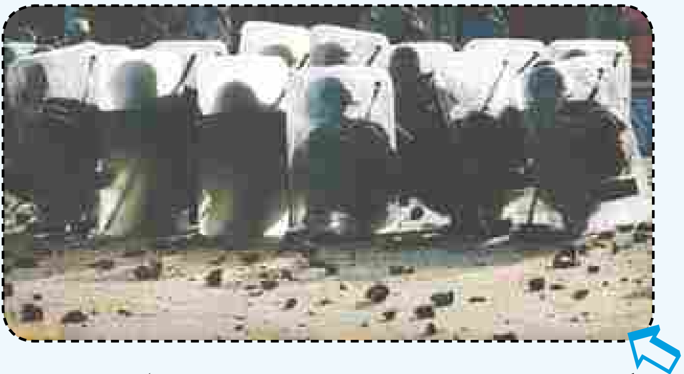

سنگباران پلیس: پنج شنبه ٢٩ می؛ در طی تظاهرات و درگیری های بوجود آمده ناشی از تقاضای مردم برای پایان یافتن رژیم سلطنتی در نپال، ماموران پلیس پشت سپرهای خود پناه گرفته‌اند تا از سنگ‌هایی که مردم به سوی آنها پرتاب می کنند در امان باشند. در همان روز قانون گذاران به این خواسته‌ی مردم پاسخ دادند و به شاه گیاندرا ١٥ روز مهلت دادند تا کاخ سلطنتی را ترک کند.

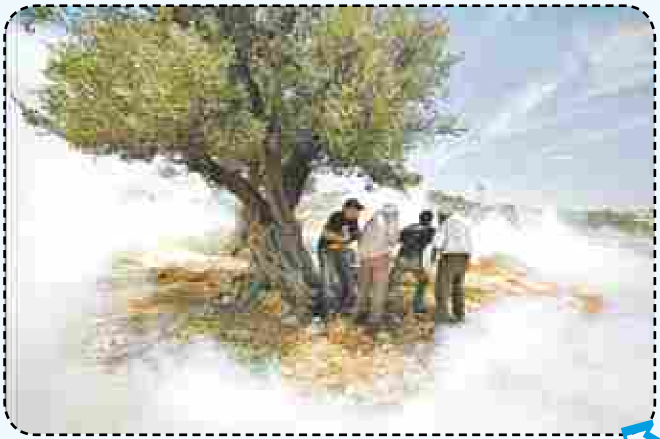

ابری وجود ندارد: سه‌شنبه ٢٧ می؛ آنچه در تصویر همانند ابر به نظر می رسد درواقع گازهای اشک‌آوری هستند که توسط نیروهای اسراییلی در شهر نیلین شلیک شده‌اند. چند مبارز فلسطینی که در گیر تیراندازی شده‌اند به یک درخت زیتون پناه آورده‌اند. این درگیری جلوتر از مرز و در منطقه‌ی فلسطینی ها رخ داد و در حالی که نیروهای اسراییلی سعی در اشغال این منطقه داشتند این اقدام خود را تلاش برای ایجاد امنیت عنوان کردند.

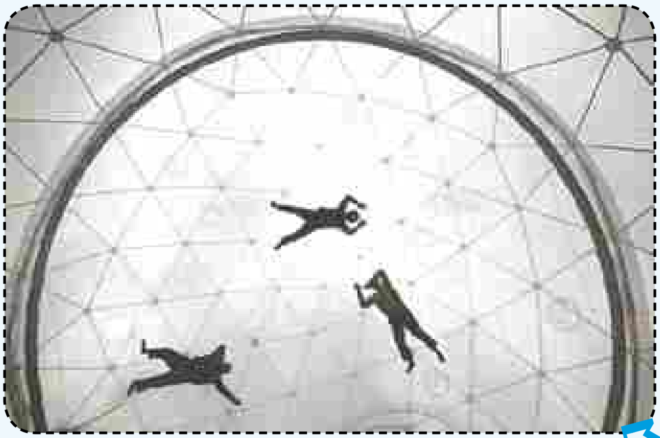

مرد عنکبوتی: سه‌شنبه ٢٧ می؛ لندن، انگلستان. سه مرد بر روی سازه‌ای گنبدی شکل ساخته‌ی «توماس ساراکنو» دراز کشیده‌اند تا آنرا تمیز کنند. این گنبد نیز یکی از طرحهای ارائه شده در نمایشگاه «ساختمانهای عجیب، هنرمندان از معماری کار می کشند» است

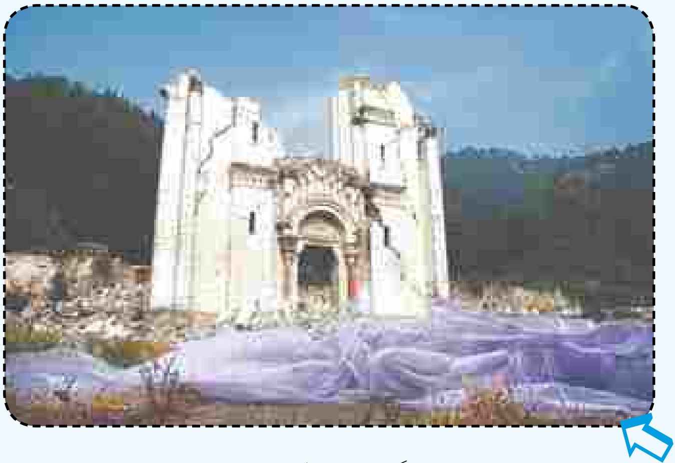

کابوس عروسی: ٢٣ می، شهر بنگزو در چین. یک تور لباس عروسی در جلوی سردر باقی مانده از کلیسای کاتولیک‌ها روی زمین افتاده است. پنج زوج مشغول عکسبرداری عروسی شان بودند که ناگهان زلزله‌ای رخ داد و کلیسا تخریب شد. خوشبختانه همه افراد درون کلیسا بدون هیچ جراحتی بیرون آمدند.

پیام های رایگان

زیر نظر: سروش

حسین جان تیر را دوست دارم چون ماه تولد توست، بیست و یکمین بهار زندگیت را از صمیم قلب تبریک می گویم **پروین قلمرو (کرج)**

عزیز دلم سارا جان، وجودت را در کنار خود محبت خداوند می دانم و می دانم که میدانی در کنار تو می توانم به تمام آرزوهایمان برسیم.
همسرت مهیار غلامزاد (تهران)

فاطمه جان، تک ستاره وجودم، بهار زندگیم ۲۱ تیر ماه سالروز تولدت مبارک **محمد عباسیان (ساری)**

سیما و بهمن کاوندی عزیز، شاد بودن در کنار همه مشکلات اقتصادی از عهده هر کسی بر نمی آید و انتظار شیرین برای رسیدن فرزندی خوش قدم کامها را هم شیرین کرده است. همیشه به یادتان هستیم
دوستانتان سارا و مهیار غلامزاد (تهران)

محمدرضا جان، عزیز و دلبند، پدر و مادر، نهمین سال تولدت را تبریک می گوییم.
پدر و مادر - علی‌رضا کوچولو (بردسیر)

مادر عزیزم، هزاران شاخه گل زیبا را به خاطر تمام زحمت‌هایی که برایمان کشیده‌ای، تقدیمت می کنم. روزت مبارک. **محسن و محبوبه پیری‌زاده (تهران)**

بابا جاسم عزیز، ۳۵ شاخه گل یاس به بهانه سی و پنجمین بهار زندگی‌ات تقدیم وجودت می کنیم. دوستت داریم.
یوسف، سعید و محمدحسن ارجمندزاده (اصفهان)

نگاهت را در پس آن لبخند که به من شعور و نشاط زندگی می‌بخشد قاب می گیرم. همسر مهربانم، تولدت مبارک. **مهری حاجیان (اصفهان)**

آتنا دخترم، پسرم رضا و احمدجان داماد عزیزم، تولدتان مبارک. **مامان و بابا، شکوفه و باقر (گرگان)**

سمانه جان دوست عزیزم، برایت آرزوی شادکامی و موفقیت دارم امیدوارم همواره سربلند باشی.
سیمین (اصفهان)

دخترمان سمیه جان، بیست و ششمین بهار زندگیت را از صمیم قلب تبریک می گوییم.
مامان و بابا (اصفهان)

همسر عزیزم، پنجاه و یکمین بهار زندگیت را با هزاران شاخه گل تبریک می گویم. امیدوارم همیشه سالم و تندرست باشی. دوستت دارم. **همسرت طاهره (تهران)**

پدر عزیز، تولدت مبارک، دوستت داریم. با آرزوی موفقیت در تمام شئون زندگی برای شما.
نونا، سروش و تینا (تهران)

امیرجان نوه عزیز و دلبندمان، ۱۳ تیر ماه سالروز تولدت را تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه سالم و تندرست باشی. **احمد و فریده (رودبار)**

امیرجان پسر خوب و مهربانم، و برادر گرامی، سیزدهمین بهار زندگیت مبارک.
مادرت حمیرا و برادرت سپهر

خانم داداش عزیزم، سرکار خانم سیده طاهره هاشمی، سلامتی شما آرزوی همیشگی من است. از صمیم قلب دوستت دارم. قلب منی! **فروغ‌الزمان ضرغامی**

دخترم، سارای عزیزم، دوستت دارم و ۱۰۰۰ شاخه گل یاس تقدیم تو می کنم. **امیر جوادی (تهران)**

سمیه جان، تولدت همزمان با گذر ستارهٔ عشق در آسمان آبی زندگیمان را به تو عزیزترینم تبریک می گویم.
همسرت رحمت (اصفهان)

مامان سمیه، تمام پروانه های عشق، مهربانی هایت را می پرستند دوستت داریم، روزت و تولدت مبارک.
زهرا و متین (اصفهان)

مادر عزیزم که بهشت زیر پای توست، بابت تمام زحماتت از تو متشکرم و دستهای مهربانت را می بوسم. روزت مبارک.
دخترت اعظم فرجی (مشهد)

خواهر خوبم فرزانه جان، هشتم تیر ماه سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گویم. امیدوارم روزگاری پر از عشق، ایمان و خوشبختی داشته باشی.

برادرم مهیار چاکرحسینی، کوچک که بودم آخر دنیا برایم ده تا بود دوستت دارم به اندازه همان ده تای کودکی که برایم دنیاست.
کمیل منصورکوهی (نکا)

پدر عزیزم، از وجودت هستی یافتیم و اینک به امید نفسهایت به آینده می اندیشیم.
دختر و پسر و دامادت (گرگان)

سپاس خدا را که پیوند با تو زیستن و نفس کشیدن به خاطر تو را هدیه زندگی‌ام قرار داد. باقر جان، روز مرد را تبریک می گویم. **شکوفه فرساد، همسرت**

زیباترین تبریکها را نثار تک ستاره آسمان قلبم می کنم ستاره‌ای که با درخشش خود، حیاتی دوباره به ما داد. احمدجان روز مرد مبارک.
همسرت آتنا اکبرپور (گرگان)

دل بریدم از تمام زندگی، در تو گم گشتم به نام زندگی، با تو بودن با هر نفس، سیدمحمد برایم تمام زندگی **همسرت اکرم زنقابی (نیشابور)**

تقدیم به تو مهدی عزیزم که عادت به ندیدنت مثل فراموش کردنش غیر ممکن است تا واپسین لحظات عمرم دوستت دارم. **دوستدار تو الهه (مشهد)**

سیمین عزیزم، هزاران هزار گل نرگس تقدیم تو باد. سالروز تولدت را از صمیم قلبم تبریک می گویم. با آرزوی لحظه های شیرین در سال ۸۷.
دوستدارت حکیمه (لاهیجان)

مونا جان، تولدت طلوع شادی زندگی ماست. تولدت مبارک. **مریم، مینا و مامان (تهران)**

خاله خدیجه چهارم تیر ماه روز تولدتان را تبریک می گوییم و از گلزار عشق یک خرمن گل نرگس را به تو و فرزند در راهت تقدیم می کنیم.
همسایه‌هایت زهرا و فاطمه نجاریان (بابل)

رویا جان، یک سبد ستاره از آسمان قلبمان چیده‌ایم که آن را با عشق به تو تقدیم کرده و هفدهمین بهار زندگیت را از صمیم قلب تبریک می گوییم.
دختر عموهایت زهرا و فاطمه

مادر جان، روزت را صمیمانه تبریک می گوییم. امیدوارم در سلامتی کامل باشی و آرزوی موفقیت برای شما داریم. **احمد، زهرا، علی‌رضا و امیررضا (تهران)**

مامان نازنین، اندازه همه ستاره‌ها دوستت دارم و روزت را صمیمانه از ته قلب تبریک می گویم.
دخترت فاطمه امانی (تربت حیدریه)

مادر جان عزیزم، از خداوند متعال برایت طول عمر پربرکت، همراه با سلامتی و سعادت خواستاریم. تو در قاب قلب ما جا داری.

دامادها حسین ملاعلی پور، عباس علیچی، امین شفیقی و عروسها شهلا و ریحانه و محترم

سکینه خانم، من دوستت دارم.
الهام حسینی (رفسنجان)

برادر عزیزم حمید جان، سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گویم. **حمیده (تهران)**

دوست عزیزم جناب آقای محسن ایمانی، اولین سالگرد ازدواج شما را در ۱٤ تیر ماه تبریک عرض می کنم. به اندازه تمام ستاره‌های آسمان دوستت دارم.
دوستدار شما حسین

دوست عزیزم محسن جان، سالگرد ازدواجتان را به شما تبریک می گویم. **دوستدار شما احسان**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

محمد جواد جعفرزاده

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امام حسین (ع) پسران

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سمیع نیا

آرش مرادی

دانش آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه الغدیر ۲

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۷۹ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه - پدر و مادرت

درجات ترقی یک ملت در حیات اجتماعی، منوط به احترام زن است

● گرگوار

نقاشی های شما

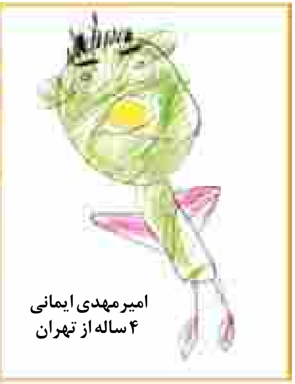
امیرمهدی ایمانی
۴ ساله از تهران

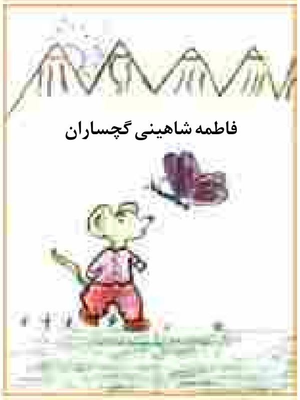
فاطمه شاهینی گچساران

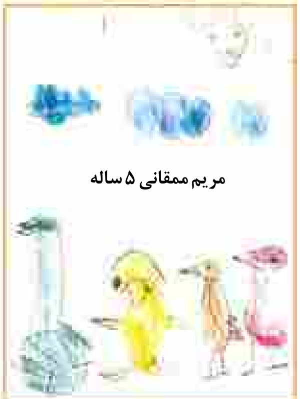
مریم ممقانی ۵ ساله

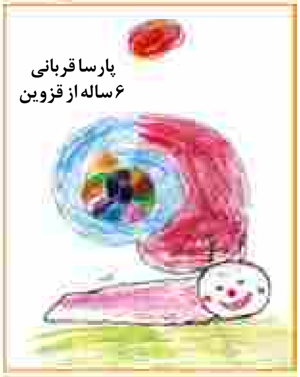
پارسا قربانی
۶ ساله از قزوین

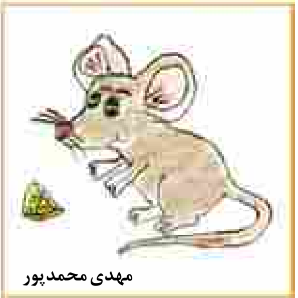
مهدی محمدپور

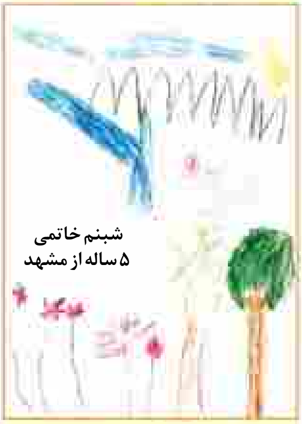
شبنم خاتمی
۵ ساله از مشهد

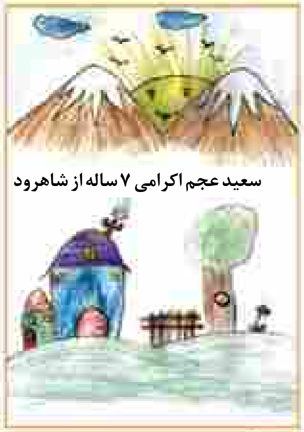
سعید عجم اکرامی ۷ ساله از شاهرود

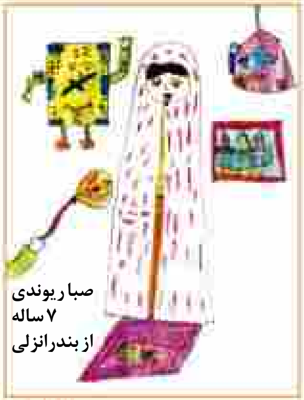
صبا ریوندی
۷ ساله
از بندرانزلی

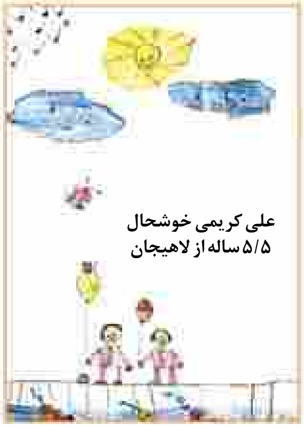
علی کریمی خوشحال
۵/۵ ساله از لاهیجان

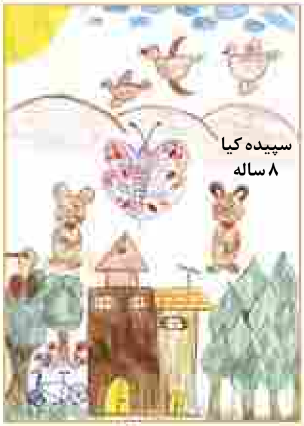
سپیده کیا
۸ ساله

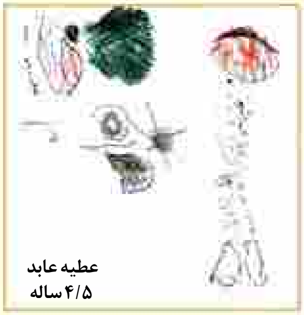
عطیه عابد
۴/۵ ساله

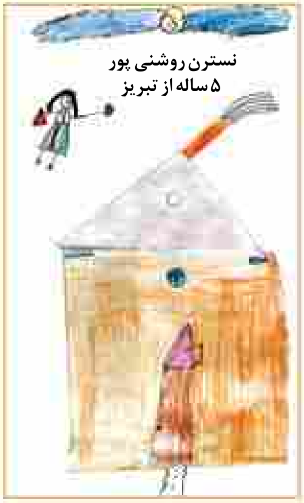
نسترن روشنی پور
۵ ساله از تبریز

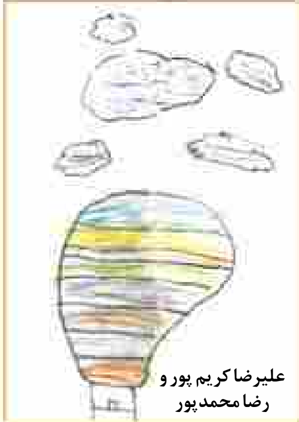
علیرضا کریم پور و
رضا محمدپور

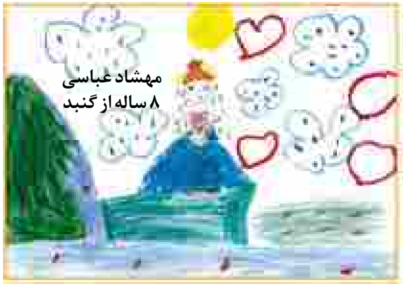
مهشاد عباسی
۸ ساله از گنبد

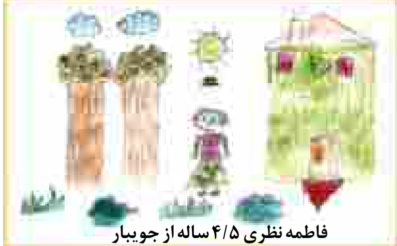
فاطمه نظری ۴/۵ ساله از جویبار

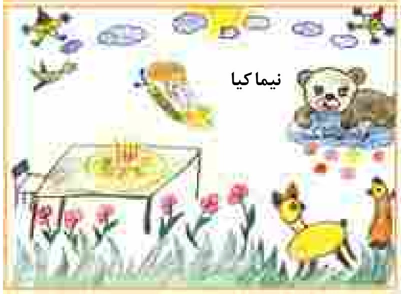
نیما کیا

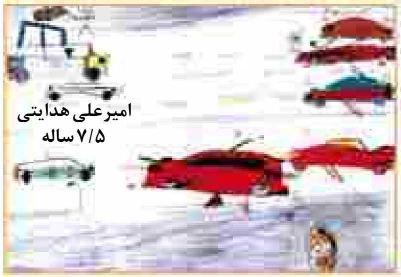
امیرعلی هدایتی
۷/۵ ساله

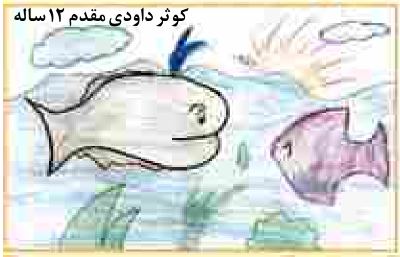
کوثر داودی مقدم ۱۲ ساله

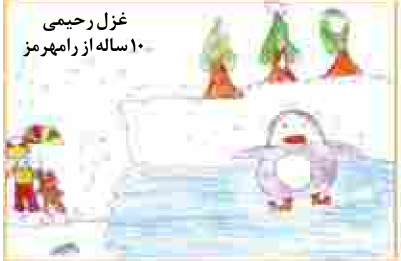
غزل رحیمی
۱۰ ساله از رامهرمز

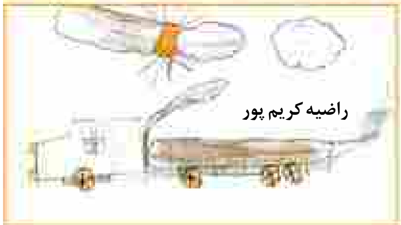
راضیه کریم پور

سازمان میادین میوه وتره بار

وفراورده های کشاورزی شهرداری تهران

جدول اطلاعات میادین وبازارهای تابعه

ردیف	نام میدان/بازار	منطقه شهرداری	تعداد غرفه	نشانی	تلفن
١	میدان جلال ال احمد	٦	٧٣	میدان گلها، بزرگراه شهید گمنام، تقاطع بزرگراه کردستان	٨٨٦٣٣٧٠٩
٢	توانیر	٦	١٢	خ ولیعصر، خ ش عباسپور، خ نظامی گنجوی، تقاطع کوچه پناه	٨٨٧٨٠٠٥٨
٣	قدس	٢	١٩	شهرک قدس، فاز٦، جنب مسجد صاحب الزمان	٨٨٣٧٣٤٣٤
٤	فرحزاد	٢	١٢	بلوار فرحزاد، جنب پارک بوستان	٢٢٠٧٥٨٦٩
٥	جمالزاده	٦	١٠	انتهای خ دکتر فاطمی، خ جمالزاده	٦٦٩٠٧٧٤٤
٦	یادگار امام	٢	١٣	اتوبان یادگارامام، مابین پونک باختری ونیایش	٨٨٥٧٣٥٥٣
٧	سهروردی	٧	٢٥	خ علی اکبری، روبروی خ زینالی	٨٨٥٣٤١٨١
٨	نصر	٦	١٨	کوی نصر، انتهای غربی خ شهید فاضل	٨٨٢٨٨٢٦٥
٩	میدان صادقیه	٢	٥٠	نرسیده به فلکه اول صادقیه، خ ٢٤ متری خسرو٤٤٢٤٢٥٥٩	٤٤٢٢٩٣٠٥
١٠	شهرآرا	٢	٢٩	خ شهرآرا، خ هخامنش، بین خ١١و١٣	٦٦٥٥٨٨٢٢
١١	پونک	٥	٢٥	پونک، بلوارکمالی، ضلع جنوبی مدرسه	٤٤٤٥٥٠٦٠
١٢	بلوارفردوس	٥	٢٩	فلکه دوم صادقیه، بلوار فردوس	٤٤٠٤٥٢٠٨
١٣	انتظام	٢	٢٥	شهرک نیروی انتظامی	٤٤٢٦٢١٥٩
١٤	طرشت	٢	٨	زیرپل یادگارامام(ره)، خ همایونشهرغربی	٦٦٥٥١٤٤٠
١٥	گلها	٥	٨	خ سردار جنگل، بعدازتقاطع نیایش، خ٢٠متری گلها	٤٤٨٣٩٤٥٥
١٦	میدان شهران	٥	٢٥	بزرگراه آیت ا٠٠٠کاشانی، فلکه دوم شهران، خ یکم	٤٤٣٣٤٠٧٠
١٧	شهرک چشمه	٥	٣٠	بزرگراه آیت ا٠٠٠ کاشانی، غرب دهکده المپیک، شهرک چشمه	٤٤٧٢١٢٢٢
١٨	بهاره	٥	٢٥	بزرگراه آیت ا٠٠٠ کاشانی، انتهای جنت آباد شمالی، جنب پارک بهاره	٤٤٤٠٦٩٣٩
١٩	المپیک	٢٢	١٠	دهکده المپیک، میدان المپیک ، به طرف دهکده ، جنب شهروند	٤٤٧٢٠٦٠٧
٢٠	سرو	٢٢	٩	کیلومتر١٥ایران خودرو، آزاد شهر روبروی خ ٢٠متری	٤٤١٩١٥٥٥
٢١	باقری	٢٢	٦	بزرگراه شهید همت، جنب شهرداری منطقه ٢٢	٤٤٧٣٠٨٨٨
٢٢	امید دژبان	٢٢	٨	بزرگراه شهید همت، شهرک امید دژبان	٤٤٧٢٦٥٥٥
٢٣	امیرکبیر	٢٢	٨	میدان المپیک، شهرک راه آهن ، خ امیرکبیر، نبش خ١٨متری قائم، روبروی مجتمع توانیروز	٤٤٧٤٢٨٩٨
٢٤	علامه	٥	١٠	بزرگراه ایرانپارس، خ نیلوفر، خ میثاق، خ علامه طباطبایی	٤٤٤٤٧٦٨٠٠
٢٥	میدان شهید لواسانی	١	٥٠	خ فرمانیه، بین کامرانیه وسه راه دزاشیب، جنب خ گلستان	٢٢٧١٤١١٧
٢٦	زرگنده	٣	١١	قلهک، خ شریعتی، جنب مسیل	٢٢٦١٥٣٥٣
٢٧	اختیاریه	٣	٢٧	میدان اختیاریه، ابتدای خ شهید لطیفی، نبش کوچه شهید مطلبی	٢٢٥٨٩٨٩٧
٢٨	ارم	١	٨	میدان سر پل تجریش، خ ارم	٢٢٧٤٧٩٣٩
٢٩	قیطریه	١	٨	خ شریعتی، خ صبا، جنب نیروگاه پارک صبا	٢٢٢٤٨٠٥٧
٣٠	دریا	٢	١٤	سعادت آباد، شهرک قدس، تقاطع دادمان ومدیریت	٨٨٥٧٤٥٣٠٣١
٣١	ملاصدرا	٣	١٣	خ ملاصدرا، سازمان گوشت	٨٨٠٣٣٢٨٨
٣٢	ولنجك	١	١٢	بلوار دانشجو، خ گلریزان، جنب ساختمان مهندسان مشاور	
٣٣	میدان آزادگان	٤	٤١	م رسالت، خ هنگام، بلوار دلاوران	٧٧٤٤٩٢٨٢
٣٤	شمیران نو	٤	١١	م شمیران نو، خ پاکدامن شمالی، نرسیده به میدان غفاری	٧٧٤٤٠٢٧٨
٣٥	گلشن	٤	١١	فلکه سوم تهرانپارس، ١٩٦شرقی، خ شهید ربیعی، نبش باشگاه گلشن	٧٧٢٥٦١٣١
٣٦	قنات کوثر	٤	١٦	انتهای بزرگراه شهید چمران، خ١٢غربی، روبروی مسجد مجتبی	٧٧٣٧١٢١٣
٣٧	ترنج	٨	٢٧	بزرگراه رسالت ، بعدازچهارراه دردشت، روبروی دانشکده مترو، جنب خ احمدیان	٧٧٧٠٩١٨٦
٣٨	بلوار پروین	٨	٢١	فلکه اول تهرانپارس، بلوارپروین، خ ١٤٢ غربی	٧٧٨٦٥٥٥٩
٣٩	حکیمیه	٤	١٨	بلوار بهاره، جنب بسیج، شهرک حکیمیه	٧٧٠٠٣٦٠٠
٤٠	حکیمیه (٢)	٤	٨	شهرک حکیمیه، بلوار بهار، جنب گرمابه	٧٧٠٠٤١٥١
٤١	میدان آزادی	٩	٢٢	بزرگراه آیت ا٠٠٠سعیدی ، جنب خ هاشمی	٦٦٠٠٢٠٦٥
٤٢	کارون	١٠	٢١	خ کارون، بالاترازخ دامپزشکی	٦٦٣٦١٤٦٤
٤٣	معلم	١٨	٢١	بزرگراه آیت ا٠٠٠ سعیدی، چهارراه یافت آباد، بلوار معلم، خ شهید حیدری شمالی	٦٦٢٠٤٧٧٤
٤٤	فردوس (٢)	١٨	١٣	انتهای خ کوی١٧ شهریور(شادآباد)، تقاطع خ صاحب الزمان(عج)	٦٦٦٢٥٦٤٤
٤٥	مهرآباد جنوبی	٩	٧	بزرگراه فتح (مهرآبادجنوبی)، خ طالقانی، جنب استخر مهرآباد	٦٦٦٠٦٧٦٧
٤٦	شهید کاظمی	١٠	٧	خ قزوین، خ سبحانی، خ ربیعی، تقاطع خ شهید کاظمی	٥٥٧٨٢٢٠٠
٤٧	شهدای هفت چنار	١٠	١٠	خ آذربایجان، انتهای جیحون، خ رنجبر، تقاطع نوری ورنجبر	٥٥٧٨١٩٠٠
٤٨	محبوب مجاز	١٠	١٤	بزرگراه نواب، خ محبوب مجازغربی(سینا سابق)، جنب کوی پارک نیلوفر	٥٥٧٨٥٣٢٤ - ٥
٤٩	آذرشهر	١٠	٥	خ آزادی، روبروی وزارت کار، کوچه آذر	٦٦٣٧٨٦٩٧-٨
٥٠	میدان پیروزی	١٣	٧٧	خ پیروزی، م هجرت، به طرف سه راه تهرانپارس	٧٧٤٢٥٨٩٦

(روابط عمومی سازمان میادین)

اسکارلت
scarlet

او دنیای تلویزیون را متحول خواهد کرد...

سری جدید ال سی دی الجی
THE HIT NEW LCD SERIES

- وضوح تصویر 1920x1080p (FULL HD)
- کنتراست تصویر ۵۰۰۰۰:۱
- طراحی منحصر بفرد و فوق باریک
- LED با قابلیت تغییر رنگ
- بلندگوهای نامرئی با صدای سینماتیک

- تیون شده توسط متخصص افسانه ای آقای مارک لوینسون
- سنسور هوشمند تصویر
- سه ورودی HDMI
- برنده جایزه بین المللی نوآوری CES در سال ۲۰۰۸

LG
Life's Good

INTELLIGENT SENSOR invisible SPEAKER HDMI FULL HD 1080P

INNOVATIONS 2008

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ - (۰۲۱ تهران)

www.lge.ir www.goldiran.ir